











۱۸	سوال جواب نادرشاه دینار و موزه	۴۵
۱۹	صفت عمل اری میرنیزان	۴۶
۲۰	صفت حال روسای خاندان مشرق	۴۷
۱۹	ذکر آمدن احمد شاه یازده ساله در لاهور و نصب حکام	۴۸
۲۰	ذکر پنجاب	۴۹
۲۱	ذکر سردار جاسکده الهوداده	۵۰
۲۱	ذکر سردار ساک سنگه دایه	۵۱
۲۲	ذکر فتح سنگه الهوداده	۵۲
۲۳	ذکر بکسور سنگه	۵۳
۲۴	ذکر سردار بکسور سنگه	۵۴
۲۵	ذکر خانه ان بکسور سنگه	۵۵
۲۶	ذکر خانه ان بکسور سنگه	۵۶
۲۷	ذکر جاسکده رام گدی	۵۷
۲۸	ذکر جوده سنگه رام گدی	۵۸
۲۹	ذکر خانه ان بنگسان	۵۹
۳۰	ذکر چند سنگه بنگی	۶۰
۳۱	ذکر سنگه	۶۱
۳۲	ذکر حیرت سنگه	۶۲
۳۳	ذکر یوسف سنگه	۶۳

۵۶	ذکر گوردت شکسته پیشگو	۳۴
۵۴	ذکر افغانان قصوریه	۳۵
"	ذکر سردار مهابان شکسته	۳۶
۵۵	ذکر اسم میر کوچه شکسته	۳۷
۵۶	ذکر سردار گورخش شکسته	۳۸
"	ذکر سردار تاراش شکسته	۳۹
"	ذکر جوده شکسته	۴۰
"	ذکر بامکه شکسته	۴۱
"	ذکر تاراش شکسته	۴۲
"	ذکر نایب شکسته چاربی والد	۴۳
۵۷	ذکر چند پاله گورو	۴۴
"	ذکر خاندان سگهان بکشی	۴۵
"	حقیقت دل شکسته	۴۶
۵۸	ذکر احمد شکسته نکیه	۴۷
"	ذکر بهار شکسته نکیه	۴۸
"	ذکر بهرم داس مولی	۴۹

۵۸	ذکر پسران پوری دماوه	۴۹
۵۹	ذکر چی سنگد کینه	۵۰
۶۱	ذکر حقیقت سند و غیره	۶۱
۶۲	ذکر راجه های کوهستان کانگره و غیره	۶۲
"	یازده راجه توابع جانشین	۵۰
"	یازده راجه توابع جمون	۵۱
"	ذکر چینه	۵۲
"	ذکر کوبیری ری پور	۵۳
۶۳	ذکر کانگره	۵۴
"	ذکر خانه ان کیوچ	۵۵
"	ذکر گنده راجه کتوچ	۵۶
"	ذکر تیک بند	۵۷
"	ذکر سنارچه	۵۸
۶۵	ذکر سببه	۵۹
	ذکر دمار پور	۶۰
	جسوال	۶۱

(3)

۹۶	ذکر مندی کویت	۹۶
"	ذکر گیلور	۹۷
"	ذکر منده ور	۹۸
"	ذکر جمن	۹۹
۹۷	ذکر ماسو	۱۰۰
"	ذکر جرد	۱۰۱
"	ذکر بیگونت	۱۰۲
"	ذکر بسو پیل	۱۰۳
"	ذکر پیدو	۱۰۴
"	ذکر بنان	۱۰۵
۹۸	ذکر سو تی	۱۰۶
"	ذکر سیدروال	۱۰۷
"	ذکر شاه پور	۱۰۸
۹۹	ذکر سیدروان	۱۰۹
"	ذکر لک	۱۱۰
"	ذکر کلوشیر	۱۱۱

۴۸	ذکر خانه ان احمد شاه	۴۸
۴۹	ذکر حضرت زمان شاه	۴۹
۵۰	ذکر خانه ان بهلولیان	۵۰
۵۱	ذکر راجه صاحب سنگه دله امر سنگه بنجاره دله	۵۱
۵۲	در جسونت سنگه نابه دله	۵۲
۵۳	ذکر خانه ان راجه بهاک سنگه	۵۳
۵۴	ذکر میر سنگه دله کوردتا ابن تلوکا نابه دله	۵۴
۵۵	ذکر خانه ان بهاکیان	۵۵
۵۶	ذکر مالیر کوچه د افغانان انجا	۵۶
۵۷	ذکر خانه ان رای کی	۵۷
۵۸	ذکر خانه ان سکمان دله دله	۵۸
۵۹	ذکر کوردت سنگه دله دله	۵۹
۶۰	ذکر کرم سنگه نرود	۶۰
۶۱	ذکر کرم سنگه شهید	۶۱
۶۲	ذکر مور سنگه شنان دله	۶۲
۶۳	ذکر جوده سنگه کلبیه	۶۳

(4)

۹۴	ذکر خاندان رانی	۷۵
۹۵	ذکر رستم	۷۶
۹۶	ذکر بری	۷۷
۹۷	ذکر بهشت	۷۸
۹۸	ذکر جنت	۷۹
۹۹	ذکر جهان	۸۰
۱۰۰	وقایع احوال سعادت استمال سردار ذی الاقدار فیاض عالم حاتم هم مدارج رخت شکر بهادر و لهستان ابن جنت شکر کبابی والی لاهور	۹۱
۱۰۱	ذکر حقیقت گرفتن ادرت سردار گودرست شکر پنگی	۹۲
۱۰۲	ذکر یورش بر راجه ساجده	۹۳
۱۰۳	احوال آمدن بهوکره و اتفاق ایشان	۹۴
۱۰۴	ذکر رفتن سردار بهادریست بنابر باناد راجه حورست	۹۵
۱۰۵	حقیقت رجوع شدن سردار جوده شکر امام گوده و فتح قصور و غر غرمت جانب بدین و غیره	۱۰۶
۱۰۶	حقیقت افتاح قلعجات بهمان لوت و غیره	۱۰۷



۱۰۷	حقیقت آمدن راجه بنیاد چند بیست و دو خود را پس رفتیش غریت سرورین در است بنگار با جاود و بر حسیک
۱۰۸	ذکر کتب ان مسوس صاحب ادعای کتب با سرورین شد
۱۰۹	حقیقت آمدن مستحق صاحب بهر در کتب کتب الکریم شدن در مقام تصدیق در قن الی ان بفرستید و در قن فرستید و انبار و غیره
۱۱۰	نگار اکیان با سرورین بهر در کتب کتب ان فرستید
۱۱۱	میان فیضین مستحق صاحب بهر در کتب کتب الکریم بنای خلت و یگانگت با سرورین خود را شرح پنج صده
۱۱۲	حقیقت آمدن سرورین بهر در کتب راجه بنیاد چند بیست و دو ای و حصول شدن قن و کتب بهر در کتب کتب الکریم
۱۱۳	حقیقت گرفتن کتب و غیره صاحب شد
۱۱۴	حقیقت ملاقات حضرت شیخ الملک با سرورین شد
۱۱۵	بهادر و گرفتن سی وال و پیرین بر مکتب و غیره
۱۱۶	حقیقت گرفتن ملک و کتب و کتب بهر در کتب الکریم
۱۱۷	حقیقت گرفتن سرورین بهر در کتب کتب الکریم حاضر از ان و غیره

150

5

[illegible]



[illegible]

مکتبہ اسلامیہ



حرف الف در دلائل بر حدیث ذوال... میگوید دیگر نخواهد داشت و گفت بر یک  
حرف یک بیت میفشد بخواند گفت که من خوشتر از سخن علمی دارم که در سبک شغلی  
تو این میگوید واسطه ارتقای است به پیش که از علم دور او واقف بود و از علم غایت  
چراغی بود و توفیق نمود تا آنکه مستقیم رضا و تسلیم بود و چنانکه بانی شغل و عبادت  
شغول بود روزی گاوانش گشت غریبی خورد که یک برکت ماه در پنج خانه نزد برای  
حاکم انجا مستغاثی شایانک رسید بر سید او گفت روستا غلط میگوید آلمان حاکم و روستا  
رفته گشت را به از این تر و تازه یافته قدرت الهی و چاره سازی ناکش شده اند که سبب  
کرده بود همه ای در عجب مانده روزی ناکش بایه در غمتی خفته بود حاکم انجا سیرکنان از راه  
گشت و شام که پس آمد سایه دخت از سر او تجاوزند و شام روزی ناکش بگوید خواننده بود  
ماری بزرگ از کوه خود بر او سایه دخت حاکم انجا بولد این عجیب یقین آورد که این شخص  
خالی از معرفت نیست بل یکی از اولیای و پیغمبران است به پیش او صایا کرد که این مانع حقار  
نمیانی که از مقبولان درگاه الهی است و در تفرش معلوم اکثری شده بعد از چندی مخورده  
شوق نروالی لروده اند و کرده به دو سه ماه هیچ نخورد به پیش او اسیر بیماری حکیم و اعلی  
نفس خود را و گفت دای من نداری برو خود بخور و به پیش او عبادت اشتغال داشت تا آنکه  
خود داشت بدشت اضافی بسیار کتختی او نشاند ناکش از صحبت زن تارک بود اصلا  
از زن خود جدا و قرض زن خود داد که از خوردن آنها و فرزند تولد خواندند و حاکم  
خود را و فرزند تولد شد نه سری چند و چندی نام نهاده اند از آن ناکش تجربه کرد

کرد و به سلطان پور نزد همیشه خود رفت و نزد او ماند و یک دیده که کوهی میانه نوار است و همان  
به او نامک نهی لا نهود اگر چه او را نفوس این شهر گوید که اساطیر است از آن که و خدایت فخر او  
سبکین خداوند بود از آن دو باب که تخیلی میکرد در آن عیت کردند که نزد نواب بی ضرر و صرف نمکینه  
چون میسب میکردند با تو را در بر مسکای بر آمد چون که ناک را اول بخند و تحقیق بود و خبری بر  
رود که همین نام و در وقت نیمه مسواک نمود و سر خود مسواک و ابر لب و یا خدی و خود را  
اندر آن رود و در آنده غوطه خورد در آنجا او را سرش آمد و بروح بسیار بر گاه بار بتجاری مرد و کار  
سماخی بود در آنجا رفته به گاه خداوند تحقیق سجده سپاس بقباس نمود از تحت گاه و لامکان  
ارث داشت که ترا بهد است خلائی فرستادم چرا که درین نعلق داری برود مادی دنیا شو  
نامک بود ازت شبانه را از او و محبت کسان بر آمد بگورستان فرار گرفت و خاموش  
بود مردم او را دوازده یا نه قشون می بردی و میدیدند و داد و سپند میخند که حال آمد ملاط  
کسان را حقیقت ننگ روی آینه دل میداد است از آن مبالغه او را بر سپند که نه و نه  
یا سلمان گفت از بر و گوشتیم نده خدا قسم و سپند من هستم سلمان محبت نمودند  
که اگر سپند من از خوشه پس نماز بخوان برود سپید آوردند نواب دو تومان سهم در آنجا بود  
بر نواب و قاضی مجلس سلام گفت نواب بخند و گفت که چرا اسم خدمت بجا نیاورد  
نامک گفت آن طبع بود که سلام میکرد و سرگردان بی طبع بود و غرض که تعصب عام  
به سلمان بهر نماز برخاستند نامک هم آمده بایستایان آید شد از آن  
بقاعده خود نشست و برخاست سجده میکرد نامک خم کرد و بغیر از نماز

4

شاهزاده دوازده ساله در آن شهر بخت بخت  
 نامشام حضور نایک شاه نرسید خود ناکشده اند  
 شور این آفتاب بخت در این شهر افتاد و آخر این را به نرسید اکثر مردم و ناکشده نایک شاه نرسید  
 شاه بننگدایب بخت بخت و ناکشده نایک شاه نرسید  
 که اگر این باغ خشک شد و ناکشده نایک شاه نرسید  
 ناکشده نایک شاه نرسید و ناکشده نایک شاه نرسید  
 نیت ناکشده نایک شاه نرسید و ناکشده نایک شاه نرسید  
 یام گفت بخت بخت و ناکشده نایک شاه نرسید  
 سال ناکشده نایک شاه نرسید و ناکشده نایک شاه نرسید  
 انجا به معرفت کرده و ناکشده نایک شاه نرسید  
 سبک کن گفت و ناکشده نایک شاه نرسید  
 بایش طرف دیگر انداخت و ناکشده نایک شاه نرسید  
 بایش طرف دیگر انداخت و ناکشده نایک شاه نرسید  
 انجا ناکشده نایک شاه نرسید و ناکشده نایک شاه نرسید  
 بگو به سبک کن و ناکشده نایک شاه نرسید  
 ناکشده نایک شاه نرسید و ناکشده نایک شاه نرسید  
 از نزدیکی نمود و ناکشده نایک شاه نرسید





مطلق امان کرده بعد آن که چهره آمد از قریب ابراهیم کودی بادشاه دجلی بود از ریه  
سرفت و مطلع شد با ستمهای خود را بخوارانید. در آن هنگام بسیاری وقت در اینجا  
نشد بادشاه که شمره و میک من آنهم پیش پهلوانی نهاد و آرد بپای دیگر و از آنجا  
سای میگردید در میان آنکه خود را در آن چنین فعل خاص میداد بادشاه و در  
فیلبان از حد قان آنکه بود پیش پادشاه تضرع نمود که از آن فوت شده با بار  
محم که فیلبان را زنده کند بادشاه با آنکه گفت که باز این گفت که معولان خدا  
خدا را میگردانند و خدا کرده همچو آن خود را میگردانند بادشاه متعجب شد و گفت هر چه بخواهد  
خواند با آنکه گفت که ما را از آن داده حالا بیخ تو بکنند و تمام رفت بعد از هفت ماه بابر شاه رسید  
آمد مقام بانی بیت بمقام سلطان ابراهیم و بابر شاه جنگ شده سلطان ابراهیم  
شده و بابر مظهر و شکر و ملک تخت دجلی گردید و پهلوانی فرزند سکبان آنست که بابر در  
فداکت خدمت بابر آنکه کرده بود و بابر او را دغای تنگ داده که بادشاه بی بند بپای نهاده  
تراختیم و ده کس از نسل ما هم صاف کشته خوانند شد لکن نمراد بادشاه بی عا داده ام  
و ده که رفتن خود را در خانه بپای نهاده و بابر شاه بیادش ای یافت و از  
بکش و بسیار میگردد و گوشت و نان و شکر و قند و عسل و غیره روز عیادت دین بدین  
گوشه گشتی را بعد از سیاحت بیرون در سیر و سفر قدش تا زانو رسیده و در زمین از تولا  
خاک و عسل و غیره از عروق حقیقت سناسی و کرم است و بدین خود را رسیده چون بیرون  
شکر گنج و در آنجا عارفان این علم صحبت با داشتند و از باب تخته چلوت







بابا نامک است برای امتحان سیر کند و بر این خود را فرموده اند و دست در این  
 دست فرانس خردا گشت و دست خردا گشت و عقل با او نیکند و باقی لغو  
 بر سر بر سر است از این دست و از این خردا کرده و در این دست و از این  
 سحر و جادو و حقیقی است و در این خردا کرده و در این دست و از این  
 این جهان فانی است و در این خردا کرده و در این دست و از این  
 بود و دست سببه عرض نمود که غلام حاضر است هر خدمتی که فرمایند بر او  
 حق نیست و صدق ارادت او بر همه سبقت داشت پرسید که نامت چیست گفت  
 گفت نهان مندی است اگر رفتی مرا گویند باز که ترا گرفتن مراد او در هر چه از غایب است  
 در تبه حق شناسی من بود ترا نشنیدم و گفت هر چه میسر بود تو بایه خوشتر آمد و در  
 غلبه و غور مندی نیاز او کرده خود با او سجده کرد و معافه و معافه با او کرد و یک دست بر آن  
 ستم و داد و دهکده و شجره رحمت فرمود از آن روز تا شش انگشت شدت یافت گویند که از  
 یعنی از بدن بابا نامک پیدا شد و در این معنی انگشت چون چراغ از چراغ روشن و در تبه  
 حقیقت بهر رسیده تا دوازده سال و شش ماه بر صدر خلافت و سلطنت بابا نامک  
 بود و با وی خلایق و در خدای پانصدان خلایق بود و اکثر احوال معرفت از زبانش صادر  
 و در کتب نامی ایشان سنجید و از دور موضع گشت و در این بیای بیای است سکونت  
 صدشت در آنجا یک با دوی بی صد و یک زن بنا کرد و شش او نه بود و در این  
 و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه

[illegible]

امر و اراد کن گرفته کتاب گند و اردو ساء زاری کشتید و آنچه سزا میقتضایت و فرمانیت  
 بازوید ... برادران از نو و در پیش من نشسته و در پیش من ایستاده اند و اینها نه این  
 نیست باز ... بر سر من است و در پیش من ایستاده اند و اینها نه این  
 اولی این است ... و در پیش من ایستاده اند و اینها نه این  
 و در پیش من ایستاده اند و اینها نه این  
 منصرف ... از بدو هیچ سعادت در موضع نوبت الی که بر سر من ایستاده اند  
 شمس بر و آل طرح آفات میداشت همانجا مردمان و خادمان را در رسیدن و مراد  
 برستن بجامی آوردند و انواع نقایص و اعیان اطراف گذراند و کلامی که  
 و نه می شنیدند و از یک که خایه در درون بودست و کس خادمان عقیدت برای  
 و صادقان در سخن الله که از غایت بی نهایت خود این کشته شده ساخته بودند اعلی رتبه  
 در عهد رتبه دو جامی است و در سال پنجاه و یازده روز بر صدر لاله شاد و شکر  
 در گویند و آل عمارت با کشته شده و از لاله شاد و خود را بر اندر لب عطا نمود و در سن  
 یکصد و شصت و سی و یک که به جهت بهادری و سواد و پوزنهای او در شکر و خفت از جامی  
 این ... در جامی به جهت بهادری و سواد و پوزنهای او در شکر و خفت از جامی  
 او بود و در جامی به جهت بهادری و سواد و پوزنهای او در شکر و خفت از جامی  
 و در جامی به جهت بهادری و سواد و پوزنهای او در شکر و خفت از جامی  
 که از شکر و خفت از جامی به جهت بهادری و سواد و پوزنهای او در شکر و خفت از جامی

اللہ شاد  
 و خود

سبب طلعت نمودی زمان در هر روز آن در هر روز آن  
 بهر سبب نیدی در اما یک سیرت اقبال را به اس در حال سیرت جاگرفت گویا امر و اس بر من  
 برای فرا داشت صبیحه خود فرستاد بر من وقت برای سبب طفل بر او اس را با شکر و در  
 در حال نداشت کیمتی همین طفل باشد بهیچگاه مت سبب صبر اکتفا به سبب بود شکر  
 از و حاج را به اس و او سبب اکتفا به سبب شکر و کاش از خود تدا داشت او را برودت ظریف  
 و باطن خود اکتفا به سبب سبب بزرگان خویش بستی و ملا برودت و سبب خود  
 گردید و صبیحه گوشت گندو امر و اس سبب سبب سبب روزی به و صبر بانش گفت  
 بهر سبب بوی سبب که صبر را داشت و قیام از خانه گشتن طرف بودی متومان شور من  
 بهر سبب و معانی داد که قیام صبر شد شمار از او بود بقوم دیگری نقل نخواهد کرد و امر و اس  
 را به سبب کمال در وقت سبب سبب سبب که حضرت جاگیر بادشاه در لا حوری  
 بود و او مقرر کرده بود زمره عارفین و خلاصه محققین التقصیر حضرت میان سبب که نزد خانقاه  
 لا در سبب که از عوام سبب سبب سبب با وی ملاقات کردی و سبب ملاقات اکتفا به روز  
 سبب حضرت با سبب که روز سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 کارهای گنده و در وقت اخیر از سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 نداشت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

(15)





احدی از احوال شرح در ملک تنجایی سامه نماند چه بر پایه موافق قدر حالتش مقرر کنند  
یا از مکان بدین پذیر نشود بر مندرقت نیاید و گویا کور و ریاست از حصار بیگانه  
آن مکان هم سجده گاه مقرر است خدا نیاید بکنند

عمارت از یک سوره داران و مردان با طاعت و حاشیه بالاسر و خدای  
برسات چهار دره خالی است و نام عمومی است سر و گوشه است یعنی لوگن و گنای  
در لوگن و گنای است اینچنین معتقدان نیاز میگردانند و در

(14)

بابانگشت و دیگر بزرگان خود و ذکر معرفت بودند گفت یعنی کتاب مقرر ساخت  
اگر چه خیر عبادت و خدا دوستان معارف را که متعدد الوقت بودند برای رفتن  
گواهی شان درین کتاب و شش بکب ذکر شناسان انقدر در رسید از آنکه کایه گری  
را از حصار بیگانه نیست پس کار حضرت جدی بود در معرفت و حقیقت بر پایه اعلی  
طبیعت را بر طبق ایمانی که در سیه چون در محفل آمد و دید که کور و بر جا پایش نشسته

و دیگر صلهای و تنجایی معارف بر زمین بر فرش نشسته اند کایه برای امتحان عرفان ایشان  
بی اجازت کور و بر جا پایش نشسته گویا از استیلا او که در قی تمام بخاطر برد کایه حقیقت کار  
در یافته شکایت گور و نمود که من ترا کور و دانسته بودم در اینجا چیزی دیگر بود و گویا  
خدا را در مورد و انیل یک انمی می و بیشنی را بگشایش نیست آسمان و خدا را  
مستحق است که ما من کو انطرف کو بماند است و چون بر خورد و بزرگ نظر وقت دهم  
حقین امور و رعایت احوال دیگر را در این بین و در نداری چشم انسان در زمین

پس درجه یافت شد معلوم شد صرف ظاهر است طلب مخصوص داشت و خواند شد و کرد  
 تو بخیر از آن خواهی یافت گفت که من بخیر و قش تو هم یا تو هم نیکین شما را بلا و بر نفس ناگزین  
 حیدر... بیاد... کار... ی...  
 بیای ناتوان بیاید بود با سخن کانیه هم خلاف نشد که کرد و را ملا نور  
 زین افتاد تقصیل او در موقع مندرج خواهد شد و شهر اوست سر و قصه کتاب را بر نام برگزیده  
 پس از آن که... که کرد و از جن را که برقی مل وصل بود و را در دیگر بود و ایا از برقی مل  
 مهران نام سپیدی بود و داد و داد و صبح یوم التتمیز بخت فقرای کامل شایع علم و ادب شد  
 نظر مهران کرد و از جن از بس متوجه احوال او بود بلکه در باطن در نظر آن است که بعد از خود  
 او را قایم مقام گرداند و برگزیده سپید و از جن و را در دیگر و میانش از نوعی حسدی بود و  
 که کرد و از جن استعدای پوتی بران سکلا و ملا بخت برگزیده خود و در و موصوف و حاکم  
 و در و حیدر نهاده بود آنکان را آتش دایم چون شعله آتش ملا گردید و فوت کرد و از جن  
 و مهران و دیگران فرمود که هر کس آن پوتی و ملا را از آنکان سلامت بار داند از وی پادشاه  
 بچکس ایاری بر آوردن نشد مگر مهران درین حالت اندرون آنخانه رفت و پوتی شد و از جن  
 س... بر آید... س... س... س... از آن پوتی و ملا نهاده است اتفاقاً روزی برقی مل  
 در مهران بخیل آمد که برگزیده زنده است صدر ریاض بر مال... چگونه... خواهد شد  
 قاتل... برگزیده و مانده... در عالم پادشاه بود که گورو و از جن از آن...  
 تدارک آن کردند برگزیده سلامت ماند که... و از جن... برقی مل... که کرد و از جن

این چهار کردی که در حلقه نقد برنجی هستی میسر بر بلای بجایی بسته قامت و کونا و گردن و درون  
 را گویند ندانند که در این درختان پرتی می بیند و در این ادوی ترک گفت و فرمود که هر کس  
 نسل ما شود به نسل پرتی ملایم کند و ملاقاتی نگردد و خود را از حق خطا و گناه بپوشد  
 که کور و ارجن پوتی بالا دو نیم سینه از راه عنایت برده داده بود بدستور و قهر  
 قائم ماند و مانوزد و قائم است مهربان فقیری قایل بود و ملا و پریا قوم جایشان برار است  
 ملک جنگل خجسته از حد اوقات تمام گذشته و بر این از عنایت مهربانی  
 که اگر خبر خد متبانی شما چه داده شود و گفته که نام پایان جاری شود و در شاد و عادی که بخیر  
 خود که خد از آن در خجسته دیوانه های جاری شد جنگل بحال در ملک پنجاب و مالو فقیر  
 دیوانه بسیار اند و وضع آنها این است که کلاه و کمان بپوشد دارند و گردان حامل رنگین های  
 بنور و چشک می آورند و جلای کلاه برای طاووس میدهد و چون بدویزه گرمی می برآیند  
 و بی همراه میرند و برآوردن و قفسه و شور و غوغا بسیاری کنند و چند و نانی کتری از آن  
 جهانگیر شاه و یکی از اقربای کاینه بود نسبت دختر خود برای برگزیده پسر و ارجن فرستاد  
 و متوقع انواع چهار و مراعات سخت گورد ارجن در نسبت او خللی یافته نسبت قبول کرد  
 و بر خشم او خند نمود و از این معنی نهایت که خاطر شد و منارعت و محبت کربت  
 و در حضور پادشاه غیبت کرد که مال تمام نام در خانه گورد است و اکثر زیداران ملک  
 را به دربار آورده و بخت محاسبه طلب کرد چون از خواستند گفت نزد من فقیر زکی  
 منوف دولت بخواست چند روزی بماند که بین سپارنده تدبیری از خطیر این حاصل کنم

(15)



چنانچه بر قوم خود کرده آوردند آنجا که تراج بلطی در میان بود جنبه و گوشت و اجین را به پخته و میل  
 زیر بر ریان طمان و تابه های گوناگون نشسته نشاند با انواع عقوبات و اقسام عذابها  
 در روز نور چهارم استقیم در راه رضا بهم بود و در عذاب با در مقام لایورد سن که در  
 حدوت که جسته بود زجه جیت سوهی چانه جان بحق تسلیم کرد و بقول یعنی از خدا و قان  
 میراست که گورو بنا بر غسل اندرون در پایی راوی رفته بود نظر بر خدای ساحت کرده و مقامات  
 و ابریه تناسه چنان غوطه خورد و بغیر و یا رفت و باز بیرون نیامد چهار روز بعد از  
 برآهه بر لب نشست حادثان خود را طلبیده به زیارت خود سرود و در خزانه برآی و  
 و الله اعلم بالصواب مگر چند مدت بادشاه را ازین حال اطلاع نبود و در روز یکشنبه  
 نشسته و ناگهان بعد از آن حال گورو و اجین سرگوند سپهرش قایم مقام او گشت و با مقام دیگر گشت  
 بت زمانیت از ابتدای نامک شاه پوتی بران نشکلا و لایک بر یک صدر عونه در شاه  
 و یگشت و کلاه و شجره می پوشیدند چون پوتی و ملائکه کورد در بخشش نزد همیان رفت و این مرد  
 کلاه و شجره کورد را نیاورد و برگرداند که بیانی و حیدر و قومی بیگل و دلاور بود و دستار بهشت و دیگر  
 ملبوسه ایران بر خود داشت و در شیر کی پرنی و دوی اسیری حاصل کرده و سپهر سلاح بر  
 او نموده تحت حال بنگار اعراس که جای شمع بوده انقیوم است نشست رجوعات خلایق زیاده  
 از پیر و جنبه نوازیش آورد و نمود از فرط اسباب منعم الواب خورجی و منعی مردان شود صید افکنی و  
 تیر اندازی و آب رانی و تیر بازی و ریاضت بدن و شتی بازی و شش حال دیگر کتاب  
 بسیار همیشه خود کرد و در تیر بازی و تیر اندازی و تیر اندازی و تیر اندازی و تیر اندازی

بیشتر

کامل

حال من را چه بود و باشت در هر حال خیر تر می شد از هر حال نامی آنجا را که مردی کمال  
 فن در جوانی بیست و نه ساله از آن میگردید و با او بود که گویا بوی کشتی میزد  
 چند کشتی را با خود نهاد و در دل بود حضور را و از غیب برده بود  
 سلطان را چون بلاذرت رسید از کلمات شیرین و لطیفی که بکنایه از او میزد  
 احوال خویش گردانید و ملک را به جمع از جواهرات بی باری گویند گویا که بند بود پادشاه  
 ملک را به حضور برگزیده گفت که نزد من چند سکه های بچین بودند و در میان  
 گفت نزد شما آمده بود بر شما معلوم بوده باشد آنحضرت چون شخص حالات خود حقیقت را  
 معلوم بنفیس سلطان را به پیشکش آنکه بی اجازت حضور در آنکشت نشین می شد  
 چند در حلقه مستر خان داخل شد بیک او را حواله نمود که بر چه خواهد بکند چنانچه در گویاند  
 او را در حلقه نشاند به آنرا آن قصاب از جان بکشت و در خفت یافته بکتر بار آورده قیام در  
 و از انتقام گرفتن پدر رجوعیات خلائی نهاده از حد بود و درین مدت قریب هفتصد سوار  
 از خانه آن گورو میجو دور رسید و اسپان سوار را حاضر پادشاه در قلع ناموری بودند که  
 بر گومید از روزیدن سندی اسپان که بود و خورشید چمنیده یا بنده بود و زردان متعین با  
 اسپان را طلبیده گفت چون تحقیقات رسیدند که اسپان فلان جا بسته فوج باد  
 بیای غلافی و در کلبت نامیده گورو برگزیده اب مقاومت و خود نیافزیدند و به پیشگاه  
 حاکم رسید و در حال سیرت گورو بجای ختمی نوشیدند بهین حال فوج نمایان در رنج  
 از شری ملازم مقتدر و مجروح با شوق گفت که این با حاکم را و در این روز در خراسان



اینچنین که بجای من نمیشد و من هم سرمان از بیعت برداشته و از راه نجات گریخته بودم از راه  
خبر پنهان شده فلان... و از سر آورده بودم که هر کس که میخواست از من جدا شود  
از جان بگذشت و سزاواردهای که در حق او بود و در بابک... و از راه نجات  
دست نداشتن از دستهای دشمنی که بعد از ازول و نجات موش گردانیده و من از راه نجات  
برده فاضل نویسنده و او که بخانه خدا سرسلی ابدی کند سزاواردهای نجات چون...  
نزدیک داده برده گفت که در بابک و یکدیگر سخن باقی است بحضرت... در ده...  
که اگر حرفی از عمارت کسی بنده شود باز دست میتواند شد و این کاخ نردالی یعنی بدن...  
نندم میکرد و با هیچ صفت انسان درست نمی توان گردید یا دشت حقیقت اگر چنین  
بخشها را نموده بپادشاهان افهام توجه کرد و گفت که هر حکیم که فیلسوف من مقرر شود فرمان باد...  
بجام مملکت هر کس که بنظر من صادر شد که هر حکیم که فیلسوف بستر امید داده باشند  
از آن روز بستر استر آن بود که هر کس آدم بنظر من آمد از روی می برسد که هر احادیث...  
حکیم که میگفت که فلان او را بکن تقاضای نموس میکرد که در حکایت...  
نخوان بدن نوع بر یک را بجا می برد و نموس میگرفت مردمان تنگ آمدند و اگر  
حضرت که کرد از هر کس که نموس دوکان صاحبان مقرر شد چنانکه حال جاری  
است و وقتی در کمال رفت بر سر همان... و ایمان و باطن... و پوران  
گفته بودند که علماء و شایخ مشرین حالش شد که اگر  
و اگر همانا انگشت دانا... و روزی از گفت مرا در یک... از آن آخری

(۱۰)





به آن سبب که از جان میگریخت و گریخت باز که روی خود میباید خال با برادران انصاف و محبت  
برآورد و همان ایام به علی رفت و در حضور پادشاه نشست و با کرده و به بزرگواران گزید و گزید  
شکر و تعین مقابل شده و گزید و گفت که از آن خال چه کار کرد و گزید و گزید و گزید  
و تائی و قشون مردانگی خود بخائی با گشته نشوی با میده خان از راه غیرت و دوست از  
شکر خود جدا شده و بعد از آن مقابله فرامید و گزید که نو اول برین با برین اطلاع و خبر  
خطا نیست پس از آن گزید و قاصد نو میری بدوخت درخت هستی دی را با گزید و گزید  
با یک بدوخت بقیه روسای جنگ بدوخت بسیاری از طرفین بکار آمدند و آخر الامر گزید و گزید  
گشته طرف ملک جنگل بنشیند و غیره کشید و خیزد و در موضع اقامت و زردی بخان  
که سایه است و خیال بود و لغت همان جادو برسد و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید  
و حب الامر آنحضرت گزید و در قلمرو گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید  
شده حضرت به جبالگیر باستی تمام رخ نمود و پادشاه حقیقت آگاه گزید و گزید و گزید  
گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید  
الهی بخیر گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید  
بود و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید  
بود و قضا را با دگای خود و آن ملک گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید  
بود و از آن راه و زنده ساخت گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید  
گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید  
گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید و گزید



الحقیق سلطان و ابرخته بطور خود نشسته و در جمیع چون سرده قلند و غیره در تعصیل انسان بر مکتوبات  
 بعد از میان خماده در آمد نسبت نه اولی خود فخری بای علی بن سلطان رسید و شدت شهادت  
 حشیده القصد بطلب گمراه برای حکم صادر شد گمراه در کور رفتن خود مناسب بود و گمراه  
 بر کلان خود را بخود فرستاد و در دادن کرشمه مخالفت کرد و روزیکه رام رای قبول ملاقات  
 بدر بار علی فایض است آنحضرت ساعتی پیشه فرش مکلف برودند بپایه کسرتانیه خود  
 گمراه نشست رام رای بعد از ملاقات حسب الایامی سلطان بران در بر نشست  
 فی الواقع نشستن ایشان بدین اوزان بران فرش امکان نداشت اما رام رای بپایه  
 معجزه خویش نشسته ماند و ظهور اسمعی در خطبه الاموجه بکر کرشمه می او گردید نزد لوزمه  
 ضایف برای رام رای از سر کاره و الارفت کلمه برای دقت تبلیغ و تبلیغ یک ران از ان  
 نیز که راه اخلاص و بیاختن از راه حکمت بقاضی هم فرستاد و چون کلمه سر اغذیه خانهای کوما  
 گردید آومان سر کاره و الله به بازخواست کردند که آن نیز مقبول طبع است نهاده بود و آنرا  
 و ایس پسد و عیوض آن دیگر بگیرد رام رای چند آنکه مبالغه از که آن نیز در ضایف  
 بکار آمد و ملک اغذیه خانهای بنده و بیدار می گردید مگر استخوانش بوده باشند  
 هیچ سودی نداشت چون سه اولان دست تعرض کوتاه کردند رام رای از روی معجزه  
 همان خبر را با قاب و جان در روح دروان بابت بای درست کرد و حوا که گفت  
 که بای حوا را قاضی سر کاره بدشاه خورده است او در کمال خواجه و اولاد که  
 شاه از یک نوب هم از ریاضت و عبادات خویش صاحب بران بود و روزانه

۱۹

نظار



بیشب باده نریزت که سطر فیض باشد و در ای برام رای فرود و طبعیت  
بحرین کنایه ای بگوید غیب است در خود ویم این امر و کنایه ای پیشکش نمود آن حضرت  
چندین روزه از حب خود برآورده مقابل کرده فی البدیهه نزدیک درخت بودند و روزی  
عالم گیر آب روان روی خود انداخته تران نشسته و درام رای هم بجهت کلمات  
او و از راه بخور و بمان روی خود را بر آب گسترده و برابر بس جاکوفه بنفشه  
با حقیقت آنکه بی لطف و تکلیف معجزات او گشته ملک کرده و در آن  
نیم شب ملک محاصل گله روی در جاکوفه درام رای ظاهر بود و مکان سکونت دره  
است و برای باستماع این واقعات درام رای غلبه غلبه فرمود و اندک ارشش بس خود را قیام  
مقام خویش نمود و خود در سن یکروز خسته و نمرده و بعد بمرام حجت کائنات بی غمی روز  
یکشنبه بکار بی در مقام ناگه و ال سفر آخرت گزیده گوید و گاه نور در رای میار و نوی  
طبیعت را نذر او فتن نداد که ایش بمن عاید شود و فرخون راز بر او افتادی منزل مقصود نمرده  
مطهر و مطهر و پذیران و اقربا عطا کرده که بدو در گور و سر حسن و حسن و حسن و حسن  
بسی از انتقال گور و برای برکشش بر سر بی بی بر صده خلافت کاوان گزیده و نام  
که درام محض و یادش از زنده سالکان طریقت و عمده عارفان حقیقت مانده و توفیر تمام  
و بس به کلامی و فراوانی بادش این متوقع صد ساله و در صد ارش اباد اجداد بود از  
بیشب باده نریزت که سطر فیض باشد و در ای برام رای فرود و طبعیت  
بحرین کنایه ای بگوید غیب است در خود ویم این امر و کنایه ای پیشکش نمود آن حضرت  
چندین روزه از حب خود برآورده مقابل کرده فی البدیهه نزدیک درخت بودند و روزی  
عالم گیر آب روان روی خود انداخته تران نشسته و درام رای هم بجهت کلمات  
او و از راه بخور و بمان روی خود را بر آب گسترده و برابر بس جاکوفه بنفشه  
با حقیقت آنکه بی لطف و تکلیف معجزات او گشته ملک کرده و در آن  
نیم شب ملک محاصل گله روی در جاکوفه درام رای ظاهر بود و مکان سکونت دره  
است و برای باستماع این واقعات درام رای غلبه غلبه فرمود و اندک ارشش بس خود را قیام  
مقام خویش نمود و خود در سن یکروز خسته و نمرده و بعد بمرام حجت کائنات بی غمی روز  
یکشنبه بکار بی در مقام ناگه و ال سفر آخرت گزیده گوید و گاه نور در رای میار و نوی  
طبیعت را نذر او فتن نداد که ایش بمن عاید شود و فرخون راز بر او افتادی منزل مقصود نمرده  
مطهر و مطهر و پذیران و اقربا عطا کرده که بدو در گور و سر حسن و حسن و حسن و حسن  
بسی از انتقال گور و برای برکشش بر سر بی بی بر صده خلافت کاوان گزیده و نام  
که درام محض و یادش از زنده سالکان طریقت و عمده عارفان حقیقت مانده و توفیر تمام  
و بس به کلامی و فراوانی بادش این متوقع صد ساله و در صد ارش اباد اجداد بود از

عالم گیر



بگوید که عاقل بود قبول آنکه عقلی مکتوبه بنی آدم دی بر پرستش فرات بران بخت است هرگز  
 او با بدستی بر دنگور و بر کش لب خورد سگانی تاب سوال جواب در خود نیافته است و  
 گفت که مرا روی مسلمانان دیدنی نیست هیچ وجه نخواهم دید چند روز برای ملازمت بادشاه اقرار  
 می نمود اتفاقاً عارضه چیک بر دوطاری گشت خادمان عقیدت پیرای و مریدان از اسرار الهی  
 دریافت عارضه سخت که خلاصی از آن نوعی تصور نبود در حالت نزاع پیران بدیده الحال که بر صدر  
 الارشاد نشاند و شود همین قدر گفت که بابا بکار این مقام آنوقت در فرسید بر این پیران  
 که او با بدستی گفته بود که یعنی گورو در موضع بکار است بعد گفتن آن حرف عجاایه در سن و سوه  
 و بست یک بدن مرض بخت بخت سال سالی عمارت از انجمله مدت و دسال و پنج ماه نوزده  
 روز برایت گذرانیده از وقوع و در ان زمانه ای که تحقیقت قهر بر از نمودن کرامت دوم است  
 برادر خورد و بر ارامی هم برادران و خویشان زبان طعن و تشنیع برت و در ملک ترویج  
 ارشاد او را نبرده صداقتش ندای مسوخ در دانه نکر گورو و هیچ بهادر و جلالست  
 بگفت و متعده ان صداقت گزین و در شد پیران رسوخیت آیین با آن حرف بابا بکار  
 نبرده و نوز سرگردان با دیکه خیالات مستغرق بر توهمات بود و مصدر الارشاد و چند ماه خالی  
 پیران گورو بر گویند بر یک بجای خود مصدر نشین گشته متوقع بر شش و نه مصدر رجومات  
 شده بود و در این حال شخصی ماجر از متعده بن جنابانشاه در وقتیکه در حواشی آن زمانه  
 گرفتار آمد تا قصد بدیه نیاز گورو بشرط سلامت بر آمدن از آن تملک جانگانه از بهر خبر قبول کرده  
 چنانچه فیصل ربانی و متفقا و بی تریب خود با جان و مال سلم درین راه رسید و گورو

تمام  
 پنج

ثبات بر وجودت که گورو را خواهم داشت که در حواله خواست القیة انحراف  
 بوجباتی آب خور و در موضع بکار و در دیگر بدین معنی بیاورین برگزیند در انجا بطور مجید و بان سبقت  
 میرانست آن در بدیدار ادرت بخود و در شش گفت که با نصد و پیمه نیاز کجاست آن شخص  
 بلا می نام مرا که این ندای فرحت افزای گوش صادقان در اسرار ادوات رسانید که گورو  
 را با تم شکاره در پیش گورو بستند بنام سید این دولت و در اراد را بید میدان خاص  
 شقته این با اخلاص گورو تیغ بیاور را از پنج خمیل بر آورده با مصواب بهائی بود با بر صده و در  
 در انشت این خانه ان مکتب من خسته و خسته جان با در بجا آوری خدمات و درستی امور  
 او بر ما خسته و آدای در اسم ختمش را عین عبادت و خاصه ریاضات می انگاشتند و  
 همه صویحات از ملکات مندی یک سندی مع سرحدی برای تحصیل حقوق مرشدانه تعبیر  
 و امور بودند و نفایس و بی رغبت و نفوذ و منتقان از حواله بیاوریدان نیکو کار پیش گورو می آورد  
 گورو تیغ بیاورست بر رم در زوج تنی که در که از حصول اشیاء دنیا باز است و فقر و نفوذ  
 انجاس و انقیال و از اس بهره و اندوخت و در کوستان آند پور ما گورو الی انکه گاه گورو  
 پذیر می بود نظر در نور چشم و طغیان تنم حرف ادعای سلطنت هم از زبان میرانش سرزد  
 شدن گرفت و به وقت در شان گورو لفظ بادشاهی یعنی سچا بادشاه میگفتند حضرت  
 در آنک زین استماع تو رک و خشم و طغیان مالا کلام کو تیر و غیرت برای خویشین  
 تجربه و اعتنا از معجزه عرفانیت او را هم طلب حضور نموده گورو تیغ بیاور از رقت حضور بادشاه  
 انگریر افسانیه را چار به سبیل رسید در ان زمان را حرجی سکه سوائی هم در دهنی بود و

خجسته تیغ بیاورد و اعتقاد رسوخیدید شد اتفاقاً در وقت عصر به شیر در هم  
 رامکاشی که در جرایست و راجه آنجا یب تنان و مصانت آن قلعه یعنی و منحرف بود و در  
 آمد و برای انتظام این امر راجه جی سنگ شریف دستوری یافت راجه منحرف عرض معروض کرد و تیغ  
 بیاورد و همراه خود گرفت و در انجای راه گود تیغ بهار یک شمشیر خلوت نیز بر راجه مذکور داده تا آنکه  
 روزی خانه آن از دود صندل بخود پرستش شمشیر میکند و بعد قطع میابد چون اتفاق افتادست خجسته  
 به بنابر اس قتل و گور تیغ بیاورد و در آنجا مکان در هم کلاط را نمیده از آنجا به پشته رسید و بعد از  
 کشید و قبایل خود را بخاک است در میان سفر و دکانه تالابی هم عمارت ساخت چون در ضلع  
 رسیدند راجه آنجا فرودگاه ایشان قرار گرفت که آب جاری نشد راجه آنجا به پشته رسید و در  
 را رجوع آورده حامله داد در میان زمان گود تیغ بیاورد و در آنجا تولد فرزند از جنده رسید و پسر گویند  
 نهاد و راجه جی سنگ شریف را تمام آن هم به پستی رسید بعد از آن پسر گود تیغ بیاورد و نیز با قبایل  
 حضور به پستی رسید و خلقان خود را به آنجا فرستاد و خود و پادشاه و وزیر روزی پادشاه  
 با استعداد و تجربه و خردت و تناسلی آن بود که مشرب شدند و آن را بر کرده یک نه به پستی قلم  
 دارد و از زبان گود تیغ بیاورد هم خجسته گاه به جاده میشد که در اسوای اوهند و سلمان که دو  
 ضرب بستند و به پستی میگردون است گود و سر جدا یافت فقر دانسته گفت که تیغ  
 بر سرین زنند و نه بخوابند پس که انعامت چون تیغ بر سرش زدند سر از تن جدا شد و رفته  
 و پیش پشته یافت و مضمون این بود که منده خدا سر داده و سر راه خدا انداده و پادشاه از  
 کشته شدن او تاسف کرد و گویند که هرگاه پادشاه از گور و سوره خواهد شد بی عیال و یان

(2)

بصیحه معاد - پدید آمدن صد هزار سال و بان که صد اقامت تمام داشتند بر قامت کوه حاتم  
دستی که تیغ بر سر تیغ بیاد میزدند او یکی از الهام یابی داد و بدو که سر من بزمین افتادند نمید  
خواجه یکی از خدام سرگور را سرگور را در تن جدا شده بود و در معن خود گرفته و شبانروز در دیده  
نزد گویند سنگ که پیش رسانید گویند سنگ که از به صدل و در سوخت و تمام نمودن خود  
تیغ بیاد را بر پس از بار چانه بی جوک بدون از حکم بادشاه روزی سه سوختن میخواست  
مردمان لایم بخاره از منقذین نام داشت و منوره هرگاه در محو غلیظت را به انطرف رانده و لای  
در در دوران اندامی در برده بطرفی از شهر و پس سوخت و ازین واقع مردمان شهر  
تا گشتند و از حسرت و غیرت و در چشم زانین تیره و تیره و تیغ بیاد در سن بگذارد  
سی و دو کبرایت روزی شب بگذشت و یکی از حکیمان الهامی بهایم جاودانی متفلسف  
مدت زیست او ده سال و ده ماه و ده روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
از شاهان و از هر که گویند که در تیغ بیاد بن سرگویند بعد ادای لغزیت بر سر شاه  
ابا و بعد از متکلم گشت و همان سال از در صلاح گورو و سرگویند ما بر خود است و از ضایع  
سپایان اختیار کرد و خلق زیاده از بدو جدا و در هر شش رجوع داشت این مستحق است  
نقد ایان خود اسباب پیش و مولود شوم و از هر سرسید که از هیچ چیز نماند و بی بصری بن صد  
خلافت و شهر باری و بیج جاده فرام آمد و دستگاه و بیکری نه است چون رجوع خلافت زیاده از  
حد شد حتی که گورو گویند سنگ خود را بادشاه بطور بادشاهان برای خلافت و کلفت و سالی  
مای از چانه زیاده نمی بودند به صورت چندی در کوستان آمده بود و کثرت بود سر و پا

الکوه



کلهوری و سوره و راجه های کوه را اندرین که در خاک گرفت که اندرین شخص بی در حیا و دست  
 خواهر و مقادمت اوی محال است بلکه خدا و کوهستان خواهد نقاد ازین سبب باخذ بعضی از  
 انشیای نفیسه مثل آب عمده و گنجه بل و فیل و علی بن القیاس و دیگر چیز که عمده از اطراف  
 برای گوردیسر سید زراعت برسانند و ظهور انفعالی که در اسب معادیت با راجه اگر و پس از  
 جندی گوردیسر سید زراعت گوردیسر مام دای که در کوه دون اقامت و در حقیقت برنگ  
 سبب و نشان بود و اما بخاک کج کرده و در موضع پاوین با انتظار آمدن گوردیسر مام رای قیام درین  
 چون که برای بقصد ملاقات ایشان تهیه کرد و قرآن و خادمان را بگفت که گوردیسر سید از  
 شما خورد است بعد از استقبال بیرونی لازم آمد و سبب تو دولت از شما منتظر استقبال  
 تا بران مام رای شامل باشد این سخن موجب کینه خاطر گوردیسر گونید گشت و درین حال بعضی از  
 های اطراف به حسرت و در سبب به خلافی شتافته بگامه آمدند فیما بین جنگ عظیم  
 رود و گوردیسر سید بماند و بعد از ان ایام در مقام شهادت یوی گوردیسر گونید سبب و اسطه ایجا و ملت  
 باراده انکه لاف و استقبال با دشمنان رسیدن نموده انتقام بزرگان خویش گیرد و در عبادت  
 بهوانی که با صلاح ال عرب در سر علت اولی و نقل کل عبارت از دست مشغول شد عظیم  
 بکار بردن یک سال دست از انستاد معاش و تکلف و دیاس باز کشیده از اصلاح ایشان  
 و بیروت خاطر گرفته میانی و سحر و موم و جاب و شافیه ریاضات مصروف بسیار ماند و بر عنان رسید  
 خوانان و نجان دقیقه و ان نیز بطبع نرسا می در کار و بارش بودند بقدر هفت بلکه رویه  
 مصارف این عبادت گردید و آخر کار بهر زبان گفته که انشای شخص معهود تو بهر خدمت خواهد شد

(27)





[illegible]

۱۰۰

پانزدهم آنکه گویید که شما هم با من یکسو هستید و با من یکسو  
 را در نزد خودی آورده و یک گزشت زبان چای بیاهمترت ساخت بسیار بی شاعران زبان  
 سندی در خدمت او نکرده و دست را فقیه گاه و بگاهی در خدمت ایشان می آمد روزی از خود بخاک  
 پانصد روپیه تمام آورد برداشته به طرف خود آورد چون حساب شد گویید گفت که من بیایم بدون  
 سرکار بخاک خود استراحت کنم و از طلبیده هر سیدی که نمایم بیایم بدون برداشتی چرا گفتی که بخاک می شود  
 او گفت که موجب برداشتی گویید گرفته ام چرا دهنده فرمودن کی دانیده ام گفت شما در گزیده خود نوشته  
 است که مثل من کسی بیجای مال تنگ گه این کسی بیای زک بین جابین یعنی بسیاری کن خیر  
 ناقص بخورند و بسیاری کن مال دیگرین گرفته منکر می شوند پس من از جمله منکرانستم من بطریق  
 شما بدیده آن بیت را از میان گزشت خود مخلوک را زده گویید جا رفته پانصد روپیه برداشت  
 استراحت کرد و چون از طرف بادش آمدن دو گیسو سلطان کمال گویید گویید شکوه بزرگان ایشان  
 تعلق بسیار میدادند روزی ستر از نزد خواری بی لطفانه التماس کرد که این بیای کمال فقرا  
 از نام حرف است محض از نسبت که شما بادش را راست من گویانده اگر این حرف را به طرف بادش  
 از بار چنین تکیفات بکشد و بشناسد شما را از راست و دروغ یکسو نشستن می باید گویید و خاموش  
 ماند که مثل جواب بود رفته رفته از او سس گویید هجوم کثیر و از نام توفیر روداد بعضی از زمینداران  
 ارادت فرموده اش بعلت دینار و سن و نظر بکثرت در ادای زرهای بادش می درآمد متصدان  
 امور خلافت انیمینی محض و الا معروضه داشته از بازگاه سلطانی بوزیر خان فوجدار عجله سر آمد  
 حکم فرموده و اینست که اگر گویید گویید شکوه بطریق فقرادرسم ایاد اهداد خویش بر سر بردار بعضی

(۱۷۹)

زرد خام



ریش باوشی لقب میکند و فعل او صاع و بطور اسطین یعنی از چوب و گریس  
 مسجود خلائق شدن بجنب دشمنه گردد و بیشتر آن کسب اماکن و خارج او از مردمان کوشش  
 وزیر جان این سخن گوید و نشت خاوان و مردانش بر آن پیغام درشت فرستاد و وزیر خان  
 بادشاه برگردانید و پیش آورد و دیگران سرداران و راجهای کوستان به طلب بر فاقش حاضر  
 انبوه لگن سواران و ده لگن سپاه آورد و در محاصره آورد و چهار ماه گزید و محصور بود و خبر میدادند  
 بود خود را به یاری مستلج انداخت و بعضی اسباب را سوخت و قتل غلغله نمود و بعضی استقلال  
 از دل برده خوف جان و ایمان علاده و انگیزش بسیاری سگهان درستان از ترسش نمودند  
 و بقیه سگهان غیب که جوع بی اعتقاد شده حرف ترک رفاقت و غیب بر زبان آوردند و گود  
 بر چند سگی میکرد که سه نذر دیگر رفاقت بکنند و اینها مردانند اینهمه نوج خود بخود پراکنده خوانند  
 بیج قبول نکردند و گورو انیمینی بر کاغذ نویسنده گرفت که شمارد اینست و دوازده نفره  
 فاسقه نوشنده دادند و بیرون بر آید و اصلاح ریش بر دت از خوف جان و از ترسند و بر آید  
 کس ملزمان و خادمان که مرسومه پنهان بودند بخدمت گورو حاضر ماندند و بعد از آن هنگام آمدند  
 گویند که با برود و فرزند خورد و با وجود مخالفت بر بیرون از حصار آمده خواست تا بطرفی رفته  
 از خوف جان و از به قضا را بهت لشکران وزیر خان و قادیان خان برود و بهر امید گورو گویند  
 را در سرنده سینه بر کس را در عمارت بخته تعمیر ختم از جان بگشت چون جماعت کثیر بدرفت  
 بایستی استقلال و امانت گان از بیم شکست و در حال راجه می پیغام فرستادند که برای شما سوای برآید  
 از میان دیگر صلاح بهتر نیست اگر برآیدن باشد و وقت فرصت بطرف سینه های مایان آمده

ش  
 م  
 مدح و ن



[illegible]

طمنی

14

آن مرد را در مسکن صاحب خانه و مردی که با او بود و برای او کار می کرد  
 را در پیرین او چنان مشهور کرده بودند که این فریب را به او می دادند که به سبب آن پیرین او را  
 در چاهی دانه رسیدند مسلمانان شویب خانه که در آن پیرین او را می بست هر چه می شنید  
 خوردن طعام می خورد پیش آن مرد و می خورد و می خورد و می خورد که بسیار روز در دست و چپین  
 نیک جو در دهان یک دانه افطار می کرد و می خورد و می خورد و می خورد که بسیار روز در دست و چپین  
 محضی مسلمانان یک طاس شیش آوردند آن مرد و خادم مسلمان خود گفتند که ای کمال می بینید  
 این محضی مسلمان خود می شد چه علاج کنیم اگر کار بر روی افشاند جان ما بر باد می رود و گوییم  
 که حالا خوردن غرض نیست با مرین بخورند لکن نه این تا کولات یک خلا راست از کار می کشند  
 از خدیه بر طرف مسلمان کنند نصف جانب خود کنند از آن خوردنی چیزی برای ما می آید و می آید  
 نه که ما بر مرین بعد کردار ندید کار و لقمه بخورند مسلمانان تمام گوییم گفتند که برو  
 شد گفت که نشد و اند گفتند همراه طعام خوردند پس رسیدند که شما چه  
 بولا و خوردن ایم گوییم که مریدان با حلا و خوردن است قدری برای من آورده اند گفتند ما  
 حلا و خوردن مسلمانان حیدران مانند و معتقد شد در حال گمان که در راه بیایم و بیایم  
 میوزید و فرمود که مرجه بخواند بر هم گفتند که همان کاغذ که در باب برشت مریدی و جبری از ما گرفته  
 است فراموش کرد که گویند سنگی آن کاغذ را عطا فرمود و آن کاغذ را به دست و به دست و به دست  
 در ملک خنجر رسانید و نیز بعضی از مسلمانان باز به دست گوییم که آن کاغذ را گوییم که در زیر درخت  
 قلعه خراست او نهاد و گوییم که او را بداد که قلعه خواهد شد و تو نخواهی شد و بر سر دیوار غنیمت

در یک بر این گفت که این جنی و بیاد میگردم یعنی از کوفت راه سزات میگردم که یک شب  
 شب جان بود و بدی که کشتش آب میزند و میزند و بعضی سبانی در وقت بارش باران باران  
 در حین دکانی او شنیدم که در زمان روز نام باران میزند در آن زمین آب جلد خشک می شود و باران  
 حاجی شست که قند آب در آن بود و نام آن تالاب است سر خاوند و امر کرد که هر کس درین تالاب خطا کند  
 در راه که از آن تن در خواندن خبر به این قبیل دیگر مشروبات اینجا میان کرد و چای و تاجیه و گاه گاه  
 رفته غل و کشتش می نمایند اینجا بیکان بفرستند و کرده از فرزند کشت بطرف جنگل واقع است و در آن  
 را از قتل شدن برسد بر آن خورد و دیگر خود خبر رسید برسد که در وقت قتل چنین فرزند آن خبر  
 کسی در آنجا تا سب می شد و دو گفته شیر علیان افغان مالیری ماسف کرد و بود که طبعین شیر خور  
 و او را کشته فرمود و کینه او دنی قایم و کینه خور و از قصه دنیا هم نبرد و گورو از سکمان و از آن  
 نه هجوم کشته فرمود و کینه او دنی قایم و کینه خور و از قصه دنیا هم نبرد و گورو از سکمان و از آن  
 بی دروغ یا بشد و فوج مخالفان مقبول و فرار شد و گورو بطمانیت خاطر خدمت  
 در نفع قیام نهند و دنیا گورو را خرج و از و دخل کم بود از مسند آن بست و دو صوبه که جیت فصل  
 حقوق در شده به صورت کجاست و اطراف میرفته باز خواست و فرمود و آنها جواب دادند و روزی لقان  
 پیش گورو آمد و نقلی میان کرد که مرشدان نزد و بر این رفته فلم و زبانی بسیار سیکه شایسته و با طو  
 صحبت او شده حقوق در شده و از آن صرف می انداختی موجب کمال نظرت گشت و فی الحال مسند  
 را عادت و اسیر کنند و کشتی از غن آنش تاب زغان انداخته چون حمام به نیت و بدین عذر  
 کشت کسی که در حالت گرفت جان بسا است و در آنوقت از راه غضب گورو فرمود و

ماله





که خست و دیوان بر کعبه گشت	کسی تو در آن کشت اعتبار	عاقبت روز آخر شود در غلار
همه را گس سیه آید زیر	برده صدک دارد شجاع دلیر	کسی پشت افتد پس شیر
بگیرد نزد میش آب گوشت	قسم صحن حیلان خرم	نه فوج دین زیر رسم افتم
گرسنه چه کار کند چهل نفر	که دهکده بر آید بروی حسر	که جان شکن سیه رنگ آید
بین تیغ و تیر و تفنگ است	بها چارگی در میان آدم	به تدبیر تیر و تفنگ آدم
چو کار از محبت در گذشت	حلال است بردن شمشیر	چه قسم در آن من کنم اعتبار
و گرنه تو گوی من این رویم	نه انتم که این مرد و باهوج	مگر گزین ره نبار و هیچ
پراکنس بقول قرآن کید کشا	برو بستن دشتن نشاید کشا	بزرگ گس سیه پوشش آید
بیارگی در خرمنش آید	بر آنکس ز دیوار آمد بران	بخوردن یکی تیر شد غرق خون
و نیاورد کسی ز دیوار	بخوردن تیر و نگشتند حوار	چو دیدم که سر خود نیاید یک
حسیلی نماند بر تیر و تفنگ	بسی حمله کرده بردانگی	بسم از پشته بچو دیوانگی
بسی حمله کرده کسی خسته	و کس را بجان گشت خود خسته	که آن خواهد مرد و سیه دیوار
بمیدان نیاید مردانه دار	در لیا اگر روی اندوید	بسی تیر لاچار خسته
بسم آخر بسی زخم تیر و تفنگ	رو سوسای کسی گشته بد رنگ	بسی بار بار تیر و تفنگ
شده دست همچون گل لاله رنگ	زیده سرانوه چندان شده	که میدان بجز از گوی چو گمان شده
ترنگار خیزد رنگ محزون	بر آید بی مای سوز جهان	بسم آخر چه مردی کشد کارزار
یکه بر چهل تن آید شش ای شمار	جز آن جهان چون و سره کوب	مشرقت بر آید بهم جلوه جوش

بسی بانی بار تیر و تفنگ  
بگشت چون گل لاله رنگ



سرانگست که بول در آن نیش که بیرون برستش مان تا کجا  
 که بیرون خود آورد دشمن کن نه نام که این مزد دشمن کن  
 نه ایمان پرستی نه انضای دین نه حبش نه محفل تقیما سرانگست که ایمان پرستی کن  
 به بیان خود پیش دستی کن که این مرد از ده اعتبار است چه قسم قرآن و چه کتب است  
 چنان مرد باید شود سخن در شکم در درون در گهر همچنین ابیات شگایت  
 آیات بعد از هشت صد بیت نوشت و طفر نامه نام نهاده این مکتوبات نزد شاه فرستاد  
 نامه بران در ملک دکن این کاغذ را بحضور پادشاه رسانیدند حضرت اوزنگ زیب  
 بعد مطالعه فرمود که خالصه پیداست گفت بی فرمود که چهل سال پیشتر پیدا شده است سختی و  
 خرابیهای خواننده و طلب خواست بگور و نوشت و خلال اینحال حضرت اوزنگ زیب  
 از جهان فطانی الوداع خوانده فرس حیات را ازین تنگنای هستی بوسعت آبادستی بخشید  
 سلطنت دکانی بهادر شاه سپهرش جلوس یافت از طرف کابل بر سر راه او پادشاه آوردار  
 غلب بود بهادر شاه مغلوب بهارت گوناگون شده کسان خود را بطلب گورو گویند مشکلم  
 فرستاد گورو موصوف نظر بر صدق سخن او روانه آنطرف شدند در مقام اکبر آباد فیما بین  
 ملاقات شد پس بهادر شاه و پنجک محمد کام بخش منوجه دکن شدند گورو نیز باید رفتن انتقام  
 راه رکاب بود بعد از آن وقت شخص نامعلوم معروف به بنده که فی الجمله احمر بود از راه  
 چاربا به خواندیش یک دره بالا از زمین معلق بر سوامی بود ازین قریه دیگر نوادرات برداشتند  
 مردمان تقلید پرست ابراهیل مکاشفه دانسته بخدشش جوع میکردند نقل است که اتفاقاً

گورو

در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در ایالت گاجار پادشاه به پیشکش با مصلحت و بجا آورده خود برین خدمت  
 به این حال آن شخص در رسیدن خدمت که با پادشاه و مادر خود به نزد نشست نصیحت و کلمات گویا  
 بسیار نصیحت فرموده و او هم همراه شکر پادشاه از دکن و زاد بوم رسید گورو گویند سنگ در غم  
 در چند دقیقه دل پیوند عدم حصول انتقام از معاندان محاسن را بر حیات خود ترجیح داده و طرحت  
 خود روزی باینکه پادشاه خان باری پیر می باخته زبان طعن بر وی کشید و که هر کس انتقام  
 خود بگیرد ناخف است این چهار رقت و غیرت خورده کار وی خید برین گورو زده بخرج است  
 و تن افغان را نیز گشته پس از چند روز در وقت نایافته گمان بر کشید زخمهای تازی تر کشید  
 و زان وقت گورو گویند سنگ گمان و پنج تیر به بند مذکور داده و سگهان را تابع او کرد و گفت بعد از  
 من ترا رفتی خواهی شد مگر بر پیش سگهان و گرفتن آن تمام از مسلمانان باید که دو دم شربت  
 و بر من نرنی در افضل مگر قطعه زمین بقیمت گرفته ازین جهان گذران و فرحان طرف عالم جاودان  
 معتقدان گورو از نظیرت فراهم شده و شش گورو را با عود و صندل بهر تکلف که خواسته سوخته و آن  
 گمان را زیارت گاه ساخته چنانچه آن گمان الحال معبد گاه عظمی است گورو گویند سنگ که  
 سی و دو سال سه ماه و یازده روز بعد در ارتش و حکومت بر و شش ابا و اجداد کاغذی کرده  
 بیکزار در وقت حد و شصت و پنج راجه بکراجیت کاتک سودی پنج روز پیش ازین واقعه  
 یعنی رحلت او بعل آید نسب گورو گویند سنگ تمام شدند و ده شربت بپادشاه تمام  
 به بزرگ ترین احترام یافته فی الواقع این تیر از هند و مسلمان سوای پیدا شده که رسم  
 طریق برود و ازین رسم و آیین خود و چنانچه در منابع مکتوب و مقرر ساخته اند چه اگر گاه و روزی

ش  
می خورد

بی بود و در وقت او موی تراشی بر سر نهاده جان برادر بیکه با چو پرسی خود را بیک  
نواز خایت و تصدق او را از باب و پشت یک نقد جنس بر چیده باشد بر امرت سر با کالیان  
چند بر چار با به خواه بر زمین خواه بر پشت یک سر یک سر را به چو پرسی خود را بیک  
تلاش امرت به بیا من ادب و ستار و ما به دیگر در کمال و منشی می نماید و آنکه شش  
که در ستار جهان بر سر مضبوط به بنده که از چیده گی درخت و وقت خوابیدن و گریه  
از لب و بیخ خوب و غیره از سر نه افند و آنرا که سر کشش که در کمال دست را به می  
بر روی تخته ای چیده می شود و صحبت با اهل طرب در شرح این فن منع است و کسیکه بخورد و بیک  
کار بگیرد و بر روی چیده می شود و نوشیدن بیک یعنی تو که چای است و از بلی بر سر کمان گای  
که در کمال و بنده بر لب بیکه و آنکه چای چیده می شود که چای در کمال و گفت که از بلی چای و در کمال  
خوانده شد و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه  
بنده بیکه و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه  
می خورد و بیکه و در کمال و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه  
کرد و بیکه و در کمال و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه  
خدمت گوید و اعتقاد تمام دارند علی بن القیاس بعضی هم در کمال و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه  
این فرقه دیگر فرقه می بود و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه  
و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه  
گوید و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه و در کمال و بنده بیکه

آخرین و عظمی که در این راه بود و در حاکمیت ای خود را باید بشد دور در از می بود و تقبی بر روی  
 هم می زدند و اینجاست که بی سلسله و وقت ایست صورت غلبت که در شور و شتاب می بود  
 در بعد از آنکه سلسله تمام شد و در میان این خنجرهای جان شخص نامعلوم نصب معروف بودند  
 از غنایات گورو گوبند سنگه قبضه می نمود و چون خنجر بایسته بود ازین طایفه برای شده در کوهستانها  
 حفظ داشت استواران بودند و گورو تمایل داشت و اگر پیدا شده اتمام کشتن بی وقاری باقی می ماند  
 است مردان با صیقلت او را از اهل مکه شافیه تصور نموده انعام اوردنی اش را عین عبادت و محضر  
 زیارت می نگاشتند حرام خواران شوم طبع را در سبیل شورش افزای میسر آمده جوق جوق مردم  
 از بدلی دار باو تقویت سبیل محتاج بودند و در رسید صاحب لباس و ادا پس شدند و در راه  
 جماعه کثیر فرام آمده بر عیال و دیات و قصبات سپهرند پیاده اطاعت کرده دست درازی بر مال  
 مساجدین شروع نمود چون این خبر به وزیر خان فوجدار رسید او برای مدافعت این فتنه  
 دوازده گروهی سپهرند برآمده تفتنگ بیوت شیر محمد و خواجه علیخان اقطاعان مالیر سپهر خیل شکر  
 بکار آمدند وزیر خان نیز خنجرش تفتنگ بر دامن میافید دست تاراج بر فوج و اجناس و اعیال و افراد  
 بر کشاده لاش وزیر خان را با هزاران بجزئی نشان کشان بد رختی آویختند و بهمان خیرگی  
 رو سپهرند آوردند پس وزیر خان اصلا بخوابید و دفاین نه پر و خسته بعد متعلقان بدست گریخت  
 و هر کس که در آن کم فرستی ترک از وصال کرده بدر شد جان سلامت نبرد و هر که فکر کرده  
 در اصل سواری پا بند شده گرفتار دام که در دید طرفه العین دور شهر را باں خار بندگی  
 و طرفه دست نهادن و در راه از کوه خضرها گشته و دست و پایش وزیر خان و سوارانی

29

سکون

سکون



بیست کار که گویا برای این روز فراهم و برپای شده بود گفتن می نمود و می شنید  
 نیز راجع شود بر دو سبب آن الله در بارگاه عدالت منصفی موری ضعیف را سبب باز نمود  
 و به بی تاب و توان را موجب و در میان خود گویا که در این حکومت خان سید این  
 حکم که حال غریب و داد و تحسین می آید برای خود نگاشته بود و خبر آن غایب گردید و الله جمع  
 ایوانی در است کرد تا محسوس می شد است بر روز دوازدهم شهری ماه سنه و دهان شهرت شد  
 از دست نظام خود بفرموده ماندند القصد آن سبیل بنیاد و اقلین ناموس عالم یعنی بنده و در خالی و  
 ملک پوشش وافر و در سبب انتقام سپاهان گورو که در آنجا گشته در دنیا تعمیر کرده بودند در انعام  
 بادشاهی و بیب تنای سبب و کلمات و تقابل و بنا بر مقدمه منسی جلیل کار برود و خوان  
 تبیین و سپهران گورو گویند که از دنیا بر آورده بودند و همانجا مکانی زیارت گاه بنای کرده  
 چندی سکمان بنا بر حصول ثواب محقق گشت می قلعه بادشاهی را بر سر خود پیاده برتری  
 سبب نه خسته و به نظر ام این کار ثواب عظیم بر آنست خود حاصل کرده از آن روزی که آن در  
 فرقه این رسم است که هرگاه لشکر سکمان بهرند میرند خشت می قلعه را کنند کسی بجای می گذارد  
 و کسی که صد اقسه تمام دارد بیای سبب می برد و بعضی از بنده صدیقین خشت را بر سر خود  
 برده برای شورا نه اخته آمد چونکه بنده از رفت و دروب و کتب و مردم در دم عداوت قلعه و شورش  
 بادشاهی دل به پرداخت و از غنایم انجان که در فرقه انداخت تا با بر سر می گشت بر آنکه بی حکمت  
 از مکران برگزیده است پورشی بود بنابر تریب بقیه کار است و ناموری نو حیات بفرموداری سپه  
 انداخته و خود بکشت غارتگری یا طرف شکر کشید و بطلیم ای فاحشش آنکه کجای عا با سطر

سخت



انداخته تا مکن و مقدور داشت آب و بران و دیگر اجناس و باست پیشگیری نگرفت  
 و در خرابی طبله های و ماموری قیامت کی نگران و گویند که مرگاه سوار شد یک سمان را گشته  
 بر داشت و ایامی بنهاده سوار می کرد و اکثری را با تین خود تکلیف داد و بعضی بطریق  
 بعضی به جبر انقیاد آورده بیدید او در اند و سرور و افواج ظلم متراج او در کلمات  
 و سخام و نیت و گرام رسیده نقش ظلم و تعدی بر پشت عاجزان و رعایا در دست میگردید و در فای  
 ستانمانه و او بهادری و جلالت داده اکثری را ازین طریق بقتل رسانیدند و قریب چهار کس از  
 منزل در جبهت و قتل بیاید شهادت کشیدند و عرض که از آب سبیل تا نزال علی و جمل سکمان شد و  
 سکمان بنابر تفسیر محاشن بدست می آید چون دفع این سکمان از خراج بنده از سکمان  
 آوردند و بکوه آورده و کشته می داشتند و بجای نفع و ایگو و جلی نفع در شن می گفتند و سکمان  
 شگرتند و حکم می کردند و گویا که در این سکمان دفع دیگر علیه اوس  
 رفته بودند و یافت او به قتل کردند یک بر جا سکمان بنده را می یافتند و می گشتند و خود بنده و در  
 محض هر نزدیک ساق و پاره چهل کرده اند و سر نه در زمین و دیر که شکارگاه سلاطین مقرر است  
 می داد و چند دیگر را در آن همه و در جلالت می داشتند و بخت می ساختند و بخت می ساختند و بخت می ساختند  
 خدا بخت بر کاشت از انانی ای و غیره ان سرزمین پنجاب هم مثل لوب که پور شک و غیره بصلع  
 حکم کرده که الحال بهر تشریف و رفعت فرام آمده سکونت سپردند بر حایای اطراف حرا  
 در پیش آورده و در آنوقت صوبه وای و بیدار رسیدم خان بود آن مرد و بکوه طاقت نمی خیالات  
 در از کار نهاده و در جنگ و جدل حرات نیک و حکمت عملی تدارک و تلافی بخالتان میخواست

(35)

باری انجمن مزاجی او در غلدرای صوبه لاسور سلسله راه است پیرنات عمدتاً مثل شمال و کلا در راه باری  
 خیمه کبریا است و باد و غبار است و اجناس و خلایق تحت اساس محسوس و کمال و کشمیر بودند از ظلم این  
 تشرف و خاک سایه شدند و لذتی جزایی صعبه با طعم ناسودا شدند و شکله عظیم برای آرام کردن  
 نیست اما در امور غیره فصاحت و قریات روداد در زمین که حرکتی از باطن و دیگر در این  
 تخریب حال و آب التفوقه بوقوع نرسیده و فصل او فقر و غریبی ضعیف است و بیابان غریب است  
 طایفه کریمت بستنی استمداد در باب دول و استعانت از اصحاب تجار بایر می باشد  
 و مجروحان و نظیر بر تقصیر نیردانی در میدان تردد و بر خنده بعد از این انشای شرفای شهر و قریات  
 که از مشایخ و سادات و افاضه و دخول بودند و غرضی تحت بکرت آمد و فاقست فرج غیری اختیار کرد  
 از آنجا بعضی از غیری غرضی است و بایر می باشد و در زمین مسکک نوابت شدند و  
 بعضی از بایر می باشد و تجارت پیشه در راه اجابت ماکول شدند و به معاون حال این لشکر آوردند  
 چندی از بزرگان نامور مثل حاجی اسمعیل و حاجی یار بیگ و شاه غنایت الله و ملا محمد  
 شافعی و دیگران و موانع شور و فتن در مسکک جهاد ستافتند باری نزدیک مسجد عیدگاه  
 دیره این لشکر خدای فرود شده رسید اسم خان ناظم صوبه خود را با برودی شترافیه لاجار  
 عطار الله نام نرنگی و محبت خلق رسید از فریه آباد با بالنده به همراه لشکر خدای فرستاد و انجمن  
 سکهان باستماع این خبر از هر طرف فراوان شده و در برگیرنده برنی قلعه فتنه که با کرده  
 قانوقوی است متحصن شدند و بیرون بنای دیوار قلعه بر رجال قایم کردند تا آنکه این لشکر  
 بر سر آن طایفه در رسیده قایم بر محصور شد و سنگ پخته که هیچ نمی از آن دایم بیرون رفتند

بست

می توانست برادرش و قتلش بر چه از دست نشان می بردند کوهی نمیکردند بعضی این شکر الهی بجا  
 نمیکشیدند بجای دیوار قلعه رسیدند از شربت شهادت می چسبیدند لکن از هجوم خلاقی خوف و رهایی  
 محسوس نشکر کرده بودند چارده غلغله شب رویان را نهاد و شکر نظم و منظور خوشی و مسرور بلام  
 داخل گردیده و رنگش حکایت شریفه از ادعای دعاوی باطله بر نود و شصت و هفت حکام دولت فرمود  
 باینکه در بارگاه محالست حکام حقیقی بر عمل احری وارد و بار دیگر انجمن منفرد متصل نصیه محمدی خدا کو  
 ه پور را بسم الله تعالی بخود خودی برداشته و این در میان بکفایت ایزدی خود خیال نکرد و تجدید با جمیع جمهور  
 بسته با شکر که زاده از نور و طبع توان گفت بر آمده و دین بر آمدن بر رعایای سر راه و  
 درازی هم شد و چند روزی لشکر دست کسی را نزدیک ستودن شربت و دخت کردن فرمود  
 سنی عوام محام دست را نیکند تا آنکه متصل موضع طوسه رسیده و جنگ در بوستانه انجمن خیر  
 از احاطه بر آمده و استقبال کردند قضا متقن افانده موضع دلی را این بر سارکت حدود و جنگی  
 و حاکم آن خرقه پوشی بود باینکه در بیکاری جنگ اتقان سوری راه گزینش نهادند  
 از آن حرکت بی حرکت بسیاری را با پای خورش بر جانمانه و اکثری مقتول و مجروح شدند و از رسید  
 نهایت محنتی و محنت زمان رنگه کارهای نمایان ظهور آید که جایت مخالفان را در زنده و در و از قلعه  
 می برده و قدری طوده گفت که کسی بی دارد راه خود پیش میرود بهین قسم از آن تهو که عذاب  
 نجات کشید چون روز آخر شد و در باران سخت روداد دست تر و طرفین خود بخود کوتاه  
 جمعی در برده شب و گریه مضطرب و تعب کن خود را رسیده مطلقون خلقی شربت که  
 که بدستگان را در دست گشت راجه لازم که خاک دلی و خونباری کم بزنند الحاصل آنکه حضرت

(31)

ایضا ۱۷۵





سید او نهاده ماه بران کمال نور جمال فایم مانده در غیر صبح جمعه حواله است که از بنده  
 شدت باد و باران و غصائی سر ماست تردد و انحراف را کوه است آنروز و بعضی پیشین در برده  
 از کجای فریخته بدامن کوه چون رفته شورش بر پا کرد در بعضی اکثری از بنده های بادشاهی متعاقب شده  
 بلکه از نهایت غضب انحراف از زبان قدر تر جان بر زبان رفت که از جنگال خدی کلان سیاح  
 بر رفت محمد این و غیره بعضی از کمان سلطنت از راه غیرت و مبال او رفتند لیکن او در کوهستان  
 و شود و بر تپا گرفت گساید که کجایان بر آتش بدست آمدند و بعضی زمینداران در عایای کا بهوش  
 و بر دل را با شام و سنگیر آورده خواهش بران نمودن شکران بعضی را از اینها در خاکسای  
 به خود حضرت بهادری به سیر و شکار آمد و اگر در برنده بود بر سرسلطنت لاسور  
 بعد از شش ماه به تقاضای تقدیر با حیات ازین دار حیات در نور و لذت در ترقی و ترقی منزل برادر  
 که فقیر الدین و اعرالدین و محمد عظیم سلطان محمد کریم بر جای پادشاهی سلطنت با هم جنگ و آتش  
 بر کردند و مدت نه سال در امور سلطنت فتوری واقع بود و من حکومت و صلح حضرت فرخ  
 بادشاه نقل کرد و درین عرصه این طایفه کسان از غار و جبال برآمد و کتب غارتگری و دستبرد  
 به سوال خلافت کرده و سرور ترقی می یافتند و در خدمت فرخ سیر نظامت صوبه لاسور  
 قرار گرفت و بنا بر تدارک انعطاف و تفریق رقت خان که کور حکم جلیل القدر بر بنده یورش نمود  
 محاصره آورد و با چهار ماه بران کجای بود محصوران از نایابی عسله عاجز آمدند و لوبت برادر گونه  
 سید بود که اگر احدی از محاصره ناره مان نموده و کس از محصور خود را بطمع آن فروخته  
 آنان از دیوار محاصره بر زمین می افتادند و می می یافتند و از آن می پویدند

32

ربافت



خواست که آن مجور در نواب عبدالصمد خان بر یک ساله تر است نمود و یک روزت چنان بود که  
 اگر کسی بر دست درخت نمیداد از چهل کس بطاعت از جمیع اندرون مانند فرج نواب مطلع شده  
 عمل نمود گرفت خان مسلم شده و او در قفس آنی محبوس نمود و محصور علی در دینی در ستاد و در آن  
 را بی دین و قتل کرد و فرج سیر شده را بر سیدند که ترا که ام صورت گشته نشود گفت بعد از قتل ترا  
 دست آخر حاکم بادش چشمهایش میزدند و پوست مانیش کشیدند و نمیدادند که اگر در دین  
 عذاب او را بکشند از آنجا که کرده پاداشی دارد آخر کار حضرت فرج سیر را حاکم کشیدند  
 شدند و درین عذاب با برودت ریاست نمیدادند و ترب و سال بود احوال سکمان الحال  
 احوال استقلال انطاقله سکمان در ضمن حالات ناظران پنجاب مندرج می شود چه اگر از مردن  
 دین فرقه سرداری مامور مانده چون حضرت فرج سیر است ازین دنیا بر لب حضرت محمد شاه  
 بر تخت خلافت فرمان روائی میشت از احوال نواب در آنجا خان انطاقله خان بهادر دوله  
 عبدالصمد خان و ناظم دارالسلطنت لا موز دانند حضرت نا و در شاه حکومت صورت باب  
 بعد از آن حال عبدالصمد خان النخاط نواب خان بهادر بر پیش نقل کرد تا بعد از حضرت حکومت  
 به بود الباقی بود گویند که خان سوسوف مردی عادل و محصل و صابر و از موده کار داد گستره در  
 و عالم و فاضل و جمیع صفات انسانی منصف بود در زمان حکومت او در پنجاب گریه غبار  
 فتنه و فساد فرو نشسته و زمره رعایای در میان و عافیت قرار گرفته بود و جهانیان نظریه  
 و عدالتش او را نوشید و آن ثانی میگفتند و گفست ای پادشاهی دیوانه بود و میر می خان  
 میز بود و میر می خان دیوانه صورت شکستنی و غیره مشیران او بودند

و خود به قریب خان و عظمی خان در حاکمیت و اختصاص داشتند و در نظم و تدبیر  
 پنجاب چنان تر از گذشته بود که سکبان در غارستان جبال و غارستان و کابل سرگردان باوخت  
 بود و دست بر روی دیوار گذاشته بود و اوقات خود میگذراند و نواب به تمام حال نیکوستان  
 حیرت می کرد و می گفت که این کار خود را در این دود و غبار و این حال و هوا که گاهی  
 تمام نظم و انضباط را از میان می برد و سکبان شنیده و خوشدل میگردید اگر چه در آنوقت اینها  
 داشت و از گذشته شدن نمیداد که کج خلقی و فرستادن به نعل ساقی چندان موجب نصرت خلایق  
 نبود مگر بر موقع میل و ولایتی و بیابانی ضرورتاً سکبان از هر طرف فراهم شده بجهت غسل تالاب  
 امرت سمری آمده و در مقام شرب و یاد و در تکیه قلوبی یافته ترسان و لرزان چون صید خایف  
 زود بجهت تمام غسل کرده به طرف میگرختند و درین گریختن در انجمنی که به کسب سستی طالع  
 خویش با ایشان در مجاورت و غارت میشد بنا بر اینها و بر سرین و دیوانی و بیابانی و دیوانی  
 با دیگر اموری با فوجی شایسته بامرت سرور میگردید لکن حکم نواب چنان بود که جنگ و پرخاش  
 طایفه نازند اگر ایشان مستعد شکست شوند مضائقه نیست و الا شما بررام تیر تیر فرود باشند  
 در چنین روز میل و قماره کوچ بامرت سرور کنند تا سکبان از دماغت و سلطوت سرکار خود بخود برین  
 خواهند شد چون فوج خان بهادر نزدیک امرت سرور رسید بعضی سکبان غشیا کردند و میگریختند  
 در میان مصطفی در صوبه دار و خانسلطان را در شکست و منی که دیوان شکست نامی از زمره سکبان  
 سرکار نواب اسیر آمدند این را از چند میگفتند بدین اسلام بآیند جان بخشی شما خواهد  
 قبول نکردند و آخر منی شکست را میزدند چرا که گذشته و دیوان شکست را از جرح گردانیده ضایع کردند

مسیح

و در سر تار و سکه موی های معبودت دور افتاد وجود و روشن موی های معبود  
زنده بود مگر جسم اوست یافت و مظلوم از زبان گفت که مراد خان بجای مراد خان است  
در عاقبت خواهم گرفت و او را همراه گرفته ازین جهان خواهم رفت پس از زمانی در شش ماه  
و نود و پنج راه کمر حاجت خود یوگیمان نادرشاه پادشاه ایران بنیاد گسترده و در  
ضلع لاسور شد یک سوار همراه کار باغ بود نواب خان جبار نواب مقامت در خوار  
تبعیت اختیار کرد که در روز پیر معالیه بر نواب قرار یافت و دیوان لکبت رای محضر و الا  
اتماس کرد که انقدر معالیه سرانجام نخواهد شد اگر کرد و تیریری بگیرد و نیز از برای ادا کردن  
می توانم ارشاد شد که از زبان من است که در بر آمده است کم نخواهد شد مگر سکه تیریری  
حضرت لب به چهره پادشاهان خان که توجه است و بدلی شده به پلوری خان پسر نواب خان  
همراه رکاب نادرشاه رفت و میان راه او را شاه نور خان خطایید خدمت او بود  
حشمت و جاه و مبارزه نادرشاه با لشکر بیکران و آلات نیرو و افرادان از بدلی نهفت فرمود  
در ضلع بانی پست فریقین مقابل افتادند اول نادرشاه بدلی نهفتن مرادشاه فرستاد و قطعه  
پادشاه نوشته با بصلی فلک در پی جنگ است اینجا دل ازین حادثه بسیار  
است اینجا مایه ای شد گانیم درین بحر فنا و تنه گشتی با بصلی فلک است اینجا جواب  
از طرف محمد شاه خلاف صواب برین نوشته رفت جواب صبح دور است و در شش  
است اینجا تنگ از چون نشوی تیر و تفنگ است اینجا چون تباهی شده ملک هم در یک  
است خنده مادر جو تو در قفسه فلک است اینجا از نادرشاه باز جواب در نوشته خود

بشیر

پس چه باشد که بر وجه میل که بر او رفت نشسته چرخ میل که بر قفسی دارد و بارود نمود و با هم  
سیرج بخوابد و با هم میشت که بر سرست باده خورد و بنیدار بود باز بجواب هر کس از مضمون  
ربایت مشحون نوشته فرستاد شاه بایزم بلند پروازم که لشکره عرشستان  
منست و رکنه کینه کشی پاکم و رافضی کمتر از گمان منست از آنجا که بخارفته ام  
از دماغ گیتی میل عروج کرده بود و میرد بیکار استعمال یافت و آتش قتال و جدال شعله گرفت  
بسیاری از طرفین رخت حیات برادر بقای بردن آخر الامر فتح و نصرت اولیای دولت ناچار  
گردد و محبت شاه گشت راحت خورده و لاچار طاعتی نشد و درود بدیاری افشاده روزی از  
پادشاه در درون شهر خانه جنگی شد حکم داد بقتل تمام نازل گردید در یکایکس قریب هزار  
آدم گشته شد محبت شاه گفت که الحال بس کن فقط بکنیز من زن بماند ام چه حکم نادره  
قتل موقوف شد پس از چندی حضرت نادر شاه تخت طاووس در جواهرخانه و غیره باب  
سلطنت مال حمله نظام ریاست سپه ضابطه کرده بآتشای هندوستان جنایت نشان  
باز بجهت بخشید از در سه رسته بالای لاهور مراجعت بولایت کرد لشکران او هزارها  
آدم از کوردن را از هندوستان و سیر کرده آورده بودند وقت مراجعت بکلیت را با  
دیوان خان بهادر ملازمت سپیده با دای معامله سرخروی حاصل کرد پادشاه و پسر و پسران  
شد و فرمود که بکلیت را می از خنده متهمی خوش شده ام بچیزی نخواه گفت باقبال نادره  
و توجیه خان بهادر سیمه خیر موجود است بادر دویم ارشاد شد همین جواب داد حضرت از  
عانت عیانت نشان فرمود که خان نقضات پادشاهی معطوف بجال خود و دستهای



مردوزمان

دارد بخواند بگیت های الهامی کرد که دیگر همه چیز میرسد اگر حضرت خضره همان عالم شده  
اسیران هندوستان را که در اردوی محلی گشته خلاص گشته اند که بخواند بگیت های الهامی  
آدمان در دوزخ را را می کشیده و با خود آورده و بگیتی که بخرید که خود را بگیت های الهامی  
را در دوزخ با دوزخ را بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی  
در سن میزند بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی  
که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی  
بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی  
دوایان گری امتیاز یافت و بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی  
ش بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی  
خبر بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی  
که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی  
از گشته شدن برادر عرق در بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی  
یعنی گویند که این بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی  
این بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی  
کوچ نمود و فوج خود را بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی  
بهر گشته و مخایرات در رسیده و این مردم را از خاکستان و بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی  
و این گاه بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی که بگیت های الهامی

میدرو

میدرو



مدبرین حال گنجیت را می دیدی خان بر سر دشت سال خند اجل با کمان در دست و قوس  
 چهار صد کس را با پنج طبع می دیدی که در این سر بر میستاد و سنگیر کرده آورده و بسیاری از  
 بزرگ و باریک دوی گشته و اکثری از خوف جان چاه ها افتادند و بعضی از آنچنان طرفه العین  
 موی سر در دهن داشتند و بهین دیت در دهن داشتند و از آنچنان سیران بر کس که حجامت بکنند جان  
 برد و بعضی را از آنها موی سر با پوست دور کردند و بقیه را با برادران غدا که از او تعالی بر می  
 گشتند و عاقلان و بانش اینها به طرف نگشته و چرا که سران می یافتند فوج سرکار  
 برده زود گشت میگردانیدند شخصی دیال بگردانی طمع الطریق روزانه دیادولی که بر زبان نهدی  
 با این گم گونید با چندی فردان معقود خود متواری بوده وقت شب بر دیهای میگرد فوج  
 سرکار رفته و در امانجا با سرهای گشته دیوان گنجیت را می با جارت زرب کجی خان  
 می بر سر مقرر کرده بود و بر کس سر که بر آمده موی تر از شیده می بود و چرخ به انعام از سرکار  
 یافت غرضیکه در آنوقت اهل اسیریه بیشتر نبودند و در صدد بودند روزانه در غارهای دیادولی های  
 و چاه های عمور و برای تی و دق مخفی بوده وقت شب برآمده از برگ کلاه و در کنار  
 شکم سیری کرده روز دیگر به ستور متواری میشدند مدبرین حال شاه نواز خان بر خود  
 میخی خان با جمیع کثیر مدافع اخذ نظامت لاهور در رسید آدینه یک خان پست افغان او  
 گشت نواحی لاهور و باین هر سه برادران جنگ عظیم رود داد و آخره هر شاه نواز خان فتح  
 کرد و بدو یکی خان شکت یافته و سنگیر شد مدت حکومت او یک سال و دو ماه بود و من بعد  
 شاه نواز خان بر حکومت لاهور متصرف گشت تا چهار ماه یکی خان تر د او با خود میسر بود

(35)

آخر کسی دایه آورد از دیده برد او بر آستانه حضور در باری نمود و بسجلی رفت و پشت  
 پشت بای بر خلعت دنیا زده و انشودا گزینش شاه نواز خان پیدا شد خبری بکجوت لاسر کرم  
 شد و حکام و علل در تمام ملک پنجاب از طرف او مامور شده و انتظار قرار دادند پس  
 را معزول خست و میرنوخان و میرنیمت و میرامن خان و خود به مظهر بنان و او به یعقوب خان  
 و غیره امدادی بدو را اسیر کرد و در اسیر خود خشم و جفا فرام آید دستگاه انیرد را در بطن  
 و او به سلطنت سپادت که تخت روان برای خود طیار گمانید و دشمن هیچ در جوی خود را کار  
 طلای تعمیر است و قریب بمنا و هزار سوار در رکاب خود فرام نمود تمام خزان بدو را بر باد  
 و چون خزان صرف شد بر عیت ستم و تعدی او داشت اکثر اوقات حرب و جانی بکشت  
 و محنت انداخته و زمانی که در آنوقت بجای مادر شاه سیر بر است برداشته بود پیغام  
 اگر مرا عهده وزارت عنایت شیو بادشاهی هندوستان بر ذوات شما مبارک باشد  
 و این ملک را بفرقدم خود و دولتی بخشید احمد شاه بانیطرف نهضت کرد و بعضی از منافقان  
 چون گلبت رای و اکثری از نقای بی حقیقتان او را گفتند که بوجود لایق باو شاهی سستی نیست  
 و زمانی برای حد اختیار میکنی اگر هست را کافرمانی غارت کردن او آن است آن خرد و من  
 بر تخم خویش دم استقلال زد و در مرا می آلات نیر و سیم نمود و در هر خود این سیم بکشد  
 بیت الهی جو به ستم آگهی چونیت بخیرت خبرم بی و و بخلام محمد پسر زاده که خان  
 بخشش امضا و محام داشت و در آن عصر سجو و خلاقی بود این تکلیف داد که شاه پسر  
 و در وقت مرا می شش آید و نظر رحمت بکشد که بر او بی و سیم و سجو و سیم را گشتی

خرج از قهر کرده فی الحقیقه بود و کمال از کبر بر او می لایق و کمال تر است بر سر ج جواب داد  
مرد سوار است و میگردد و نوری بر او میسر و درین دایره نشست که تا مجرای سیر می رسید  
بست در این تکلیف می خیم برین تقدیر بدون نمودن مجرای خود ندیده گیرفت که نشست در کمال  
شاه و نوازخان سلسله خشت یکی در دروازه بسته و در دهنها و پیر در راقبه رفت پس از ساعتی فرمود  
که بیدار بنیز فصل نردانی بسته های پیران خشت از قهر شده بودند فرمود که شستی تو خرق  
نیز هم دست از طعم تو بکن و امیران برادر ای شمس خان نکو گفت که شاید پیر از محاسن  
بخت رسیده باشد القصد حضرت احمد شاه باخیل چشم و سپاه کوچک می تواند باشد و در دو کوه  
لاهور تردد کرد و صاحب خان نامی را که کالت نزد شاه نوازخان فرستاده که حسب التماس تواند آمد  
خود را بکنور برساند شاه نوازخان از کوه اندیشه وکیل از جان بکشت و به توبه نبرد و بجا نبرد  
شد لاهور بر حیدر فوج بوجایل قایم کرد و احمد شاه به دریافت تحقیق کار خود با دست و دست فوج  
از معابر لاهور را روی کرده و در کمری روزنامه از طرف خانقاہ حضرت عیسی فرمود از دست بسته قربان  
ملازم نام صوبه که در قیاس است و به کشتن آمد و بعد از ابروت به بکاری جنگ و شروع توپ  
تریاستان از میدان مقابل منبرم نشسته و از این نوازخان بیاد اسلح خود گرفتار کرد و در دست  
سکنت قربانان از بعضی فرزند کوه سیت علی بر جا شود و به لشکر را به دشمنها را خبر نماند بودن  
تا بابک شب بگفته از قضا و نوازخان و به سواریم باقی مانده احمد شاه منظره نمود داخل لاهور شده  
چهل روز قامت در زیر یک کوه در و نیمه از شمس لاهور خزینه گرفت اوقات آبادی لاهور در و دار  
کرده بود بعد از آن احمد شاه روانه منته وستان کرده حضرت محمد شاه باستماع عزت نوازخان

در وقت شش ماه درانی بر لاسور شاهزاده احمد خلف است که در اصفهان بود  
 حاکم در اصفهان در سوای مسووم و قمرالدین خان وزیر خاوری و افغان او را در وقت شش ماه  
 و غیره امرای تاسرند رسیده بودند که احمد شاه درانی هم در آنجا گردید و بعد از آنکه  
 در جنگ توب دگود از طرفین میشت قضا را غلور و توب خانه احمد شاه و قمرالدین خان  
 که در وقت خانه خلاوت تیران مجید میگردد و در خور و بیچاره فی الفوجان یکی تسبیح نمود و از وقوع این واقعه  
 راجع ما و سوای آب ناصیه نوزده از پاکشیده بلافاصله فرستاد بیست و پنج نفر و گنیز  
 نهادند مگر در این دولت شاهزاده و سپهر الدین خان محمد و حاکم بستو بر جانان میرزا  
 قمرالدین خان مجروح و حاکم بر افق خود و در دله و در دله و در دله و در دله و در دله و در دله  
 که احمد شاه درانی شکست یافت و قلع غرم بیشتر از آنجا برگشت و دیوان لکیت های و در و در پیش از آنکه  
 خبر برفت شنیده در نصف شب و لی خان افغان قصوریه را که با پنج هزار سوار از طرف احمد شاه  
 بود گفت که ای قای تو شکست خورده گرفته رفت بستر است که از آنجا شکست بروردی و لاله اسیر و خانه  
 خوابید او در همان نصف شب بلا وقفه گرفته رفت و دیوان ند کرد و در لاسور استقامت کرده بود چون احمد شاه  
 نزدیک لاسور رسیده لکیت های را گفته فرستاد که مرا اندرون شد و در داخل شد و در حاکم  
 لکیت های گفت که در روز پیش از رسیدن حضرت فوج من در استانی در لاسور رسیده است احیا  
 باقی است اگر در روز دین فوج حاکم لاسور را بگیرد احمد شاه تا بوی خود نمیده بولایت رفت  
 و در عقب میرزا و قمرالدین خان در سمرقند رحلت گزید و با تیر و در لاسور استقامت همچنان آباد و حاکم  
 ازین جهان فانی بر گرای عالم جادوانی گردید شاهزاده بر معنی رفت و در تیرت خلافت و بر سر نمود



و این واقعه در سن یکصد و شصت و چهار بمکه کبریا پیش آمد و در آن وقت  
 بعد از فتح جنگ ای شاه بر منوچهر شاه بن خان نواب معین الدوله رستم نه خطاب نیت و نطق  
 ملازمین و مستان گشت پس از چندی به لاس و رسید و نسبت رای را خلعت و امانی داد و میر محمد خان  
 را به نیابت خود مریدت داد و نیزه بختان بفرج داری و ادایه نسبت جانی در سر فرار گردید میر محمد بن علی خان  
 بفرج داری سیالکوٹ استیلا گشت این حال به یک مکانات عمال و حکام متعینه فرمود و انتظام بخای نطق فرمود  
 در عمل داری نواب میر محمد بن سکهان توار می بود و نگاه کاری اگر فرصت می یافتند به مالارفت سر  
 غل کرده می رفتند و امان نواب بهت بس کسان می داشتند به جاکسی برابر وضع سکینی یا  
 دستگیر کرده بفرج داری آورده و خانانش ضعیف کرده می تراش اد می نمودند نقل است روزی میر محمد بن سکهان  
 که در محراب یک جنبی سکهان توار می داشتند تبارک آنها قرب دو صد سوار خود را با خود  
 ایشان در موضع نکور بکسیده و در خانه می نشستند چایسای محال عایانی ظاهر شد نری میوه آه  
 سر و ازل پرورد بر آورده که ای پادشاه و هم تو تودی و اینمدم رسید اراک را همیشه به خود آورد  
 چرا خراب کردی اگر تو پیرا هستی از غیاب رانی بخش گویند که بطرفه المعین سواری چون  
 یک سید پیش نهاده و در دست بر پا پوشش بعینه شکل بیت گورو گویند سکهان جستی و جاک  
 از خراب نم نیت نمایان شده از همان زن پرسید که چه می گفتی گفت گورو گویند سکهان مردم را حرا  
 که اگر از نده می بودی وقت اینقدر سر سرمانی رفت که ما امت او بودیم فرمود که اگر از نده است  
 خواهر رسید به خاطر حیدر با استماع خبر آن سوار مردمان نواب از هر طرف فرار نم شده به  
 گرفته به راه رسید اگر چه آن سوار تنها بود لکن در ششم مخالفان با جمیت هزاران سوار جاری نمود

(27)

موضع

و مرد



بایک بجاری جنگ فرج خواب گرفته زنت و آن سرور سوار  
 دشتی درین شکر که از کجا آمده و بجای رفته بقول پیچیده نیست که خود را که در جنگ  
 طمان آمده بود و السلام بالصواب حقیقت از سبای خانه فرقه بعد از فرون خنده تا است  
 در فرقه سرداری نمود و در عرصه تا که سکه الهی را در مایه است بر داشتند که بر سر پادشاه  
 یافت و از فرقه ایشان شجاع الشیر خواب که بر سر کشیده بود و در آن عرصه بری سکه جنگی و جز جنگ  
 و جبهه را که گزیده و یکسکه صایه و جی سکه گزیده و بر سر کشیده و بهمان سکه و در آن سکه و در  
 و سرداری یافته و احوال ایشان در مواقع بغا صیل مندیج تواریش از غلالت زدگان پنجای دینا  
 مشرب در آمد و بر نافت با که سکه شکو برود و تقطیع الطریق و غارتگری ملک و امن کوه و دیگر اطراف  
 بروقت قادی دشت با چنانچه گذشت و در اوقات که در دشتی با که سکه شکو را با یکبار سوار از نزدیکی  
 سیکه سکه شکو از موضع مذکور تفنگ بر ایشان زده و قضا را غلوت تفنگ بر سینه بسته  
 خورده کاوش تلمش سکه شکو از راه غیرت و دشت آن دیده و بقتل نموده دشت ریاست است  
 سکه شکو بود بعد از وفات از دستار ریاست بر سر سکه شکو الهی را که به شیره زاده او بر سر  
 سکه شکو بود بستند و همان خواب که بر سر سکه شکو بغیر السیه پوریه نایب او شده و در وقت برقی کرد  
 جرت سکه شکو که در غیره متفرق شده و باقی ملک بر بستند زفته زفته رشید یافتند و جیت  
 ده و ده بست سواران با خود با جدا جدا آمد و کردند بعد از آن عرصه با سکه شکو کاوی برام گزیده  
 جمعیت پنجاه شصت سواران نوکری آونیه یکب خانه اختیار کرد و بقیه اطراف جوانان  
 و تاراج سکه شکو از سیر منون بدافعت انظار ایضا کوشش ملین داشت ذکر آمدن احمد شاه و زنده

در لاهور و غزل و دولت و حکام چون نواب معین الدوله رستم بنده المعروف میرمنون  
با نظام و انتظام و ملک پنجاب مقید و سرگرم گردید حاصل در سن یکم از رستم بنده و حج و زیارت  
حضرت احمد شاه دکنی بآوردیم بطرف هندستان لشکر کشید و بکونج یغادر و صلح کرد  
نزول اجلال فرمود نواب میرمنون هم بحسب مقابله حضرت از لاهور با استقبال نصیبت کرد و  
بموضع کویره که نزدیک شاه دره است فرود آمد آونیه بیگ خان و غیره امرای ارکان او بایست  
خود آمدند و حاضر آمدند به دیوان ملکیت رای بنابر ادای تنخواه سپاه تاکید کرد و شاه را گفت  
در وقت نگار از ملک حاصل نمی شود و لهذا بنده متعهد است نواب را حاضر شده و ابواب خانه  
خود بر کشود و نقد سخت از قسم لشکرانی باجمله سپاه تقسیم نمود و مستعد بقابل گشت احمد شاه  
بر یافت حقیقت کار خود و بمانجا قیام داشت و نصف لشکر خود را به لاهور فرستاد و چنانچه  
آن لشکر به شاه دره دو کدی لاهور فرود آمد و در میان روز در شهر لاهور غلغله تمام و دود و دلاکلی  
رو بکار بود نواب که بکسر اتفاق سکمان به بست سواران به لاهور داخل شده و به حیوثره کولوا  
تشتت عرب خان که از طرف میرمنون به غایت لاهور مقرر بود بنابر تدارک او تقاریر گفت  
و سوار شد که بکسر یکپاس گریخته رفت نواب میرمنون ند آمدن فوج درانیه طرف لاهور  
مشتوس خاطر گشته با امیران خود گفتگو نمود آونیه بیگ خان و میرمنون خان عرض کردند  
که از جنگ احمد شاه عهده برای محال صلاح دولت آن باشد که ابواب صلح برکشید  
و بآوردن از راستی چنانچه پیغام کردند کسی نگذاشت و به معاهده سال یعنی ت که در آن تیر تیر می  
لاور شاه و بینه میرمنون فرار یافت حضرت احمد شاه بعد از تفرقه معاهده و تبعیت نواب رستم بنده

(۲۴)

خورازان شایسته طلب کرد و در اجابت به کابل فرمود نواب میرمون به لاهور آمد بر کتبت رای  
 بود و او را قید سخته ملحق شد مگر به روپیه از وی جریانه گرفت شایسته در میان ایام سبب  
 زندان خانه جان بختی که در عهد دیوانی تعلق کوثر اهل شد و در وقت به نوبت میرزا خیر که سینه  
 متصل جاک گورو یک گری خورد و انداخته ناشی نام روی نهاده است و امکان را سکن وادی  
 ساخته دو چهاره کس در آنجا آمدن مخفی می باشند نواب میرمون با شتاب و انجمن تدارک انداخته  
 کشیده و کفیه یک خان نیز بر طبق ایامی شایسته گردید چنانچه برادر است سر رسید بر گری نام روی که به  
 رام گبه دست سورت موچال قایم کردند و سرور چهار راه کرد امکان محاربه بود و سرور جنگ و تفنگ  
 همیشه در میرور و مدد کس از سکنان محصور بکار آمدند بعینه محصوران حبس شدند و کوثر از میان  
 بود نوشته که نو مراد سمانان شده و موجب امان هستی اگر مراد به کوثر آمد و او را بر سر بهر و لا ترابا  
 در مشرب داخل خواهد شد حبس که باس ملت خود ترک نوری آذینه یمنان کرده وقت شب و داخل آن  
 مکان گردید باعث استقلال محصوران گردید چون در وقت کوثر اهل بعبارت دیوانی اختصاص یافته بود و آن  
 مرد در جانیات وقت تمام داشت اندک حبس که شوکه به دیوان پیغام رساند که الحال صرف نیست و نظم  
 مامور محصوران می شود اگر تو بفرمائی سه صد کس را جانی بخشیده کوثر اهل بخت نواب التماس کردند  
 مدام نگار و مقابل میدارند صلاح دولت آن باشد که چیزی عطفه برای این طایفه مقرر کنند و در وقت  
 و ف و خوانند شد ملک ذمه این غلام است اگر چه مرضی آذینه یمنان نبود و گفت که کوثر اهل هر چه  
 در حق کار خیر است بیست و نگوئی بایران کردن چنان است بلکه بد کردن بجای نیک کردن  
 لیکن نواب را حکم کرده که دین سگ ملحقه و خت بهر اصلاح پسند آید و میرزا التماس

باشد

کور اول چهارم عصر از محاسبات برگزیده یعنی مقرر کرده به بلاسور رفت کور اول اکثری که در آن  
 خود نوبت داشتند مراعات مجالشان میکرد و از هر یک کور بود و بخروج به روزی بابت نوبت  
 تمام و ختم هر یک بگمان میراد از آن روز که گمان ترقی میکردند مدین حال خبر رسید که نوبت  
 نوزده خان نویسنده عثمانی خود را بصوبه داری ملتان سرفراز گشته از دلی روانه شده است  
 نظامت بلاسور ملتان تعلق نواب میرمنون بود و باستماع این خبر حشمت انور نوبت مسطور و کور اول را  
 با فوج شاهانه و خواجہ ابراریم خان و انبار بردارک او را مقرر نمود متصل ملتان نیما بین شاه نوزده خان  
 و کور اول خجسته اول فوج کور اول شکست آمد فوج شاه نوزده خان بطمانیت خاطر لغاری شهر  
 مشغول گردید و حال با خدیو رفیقان گنوه ایستاده بود و انیطرف کور اول با بعد و د خدیو و م  
 در سایه و چنان قیام داشت طرفین از حالت تنهایی اطلاع یافته بقصد خونریزی یکدیگر گشتند  
 نوبت شاه نوزده خان هر چند جرأت را کار فرمود که بسبب خود را دو اندیشه جیت و چالاک در رسیدن  
 ششم بای سپ را بر دزدان فیلسواری کور اول متحاده و نیر و در دست گرفته گفت که ای کور اول  
 خبردار باش هنوز ضرب شناسش ردی نرسیده بود که خواستش این کور اول تفنگی بر شاه نوزده خان  
 سرتوده کاثر تمام خشت کور اول فتحی گشت و شکست شاه نوزده خان منظم و غارت گردید و نواب  
 باستماع این نوزده فوجت دیوان کور اول را خطاب مبارک و اجلی بنوخت بصوبه داری ملتان و نوبت  
 دیگر و دیشی سرفراز خست و بجمع امور است ریاست خود را ممتاز نمود و در نوبت را چه که چون از  
 طرفت احمد شاه و بنا بر تقاضای معاطه که هر سال بزمه ایشان قرار یافته بود نزد نواب بلاسور  
 آمد و در وقت اخذ معاطه سوال نواب سخت بجز زبان آورد این سخن بر خاطر نواب کور اول بستان

35



کور و کل ... که با یکی معادله بدانی خرابیم داد خبر حال ... که در کسر ...  
 از خبا نواب ... داشت خورده رفته است آینه بنگیان عرض نمود که صلاح دولت آنست که هر چه در  
 گذشته فیما بین تو را فریفته است در چهار سال عمل نماید غرض آنوقت قدری قلیل حاصل داد که چون  
 رخصت کردند و آینه را با هم بردند که با احمد شاه و بنگیان پر خنده آمد و در آنجا یکی سالان خبر و کوشش نمود  
 چون که از طرف نواب میرمنون ایفای عهد نشد برخلاف آنچه بعمل آمده محبت با احمد شاه نسی گزیده  
 در سن پنجاه و شصت بکبریت حضرت احمد شاه بنابر تادیب میرمنون و مدارا که کور و کل که آینه  
 احمد شاه را سوای از احمد بابائی نمیگفتند متوجه هندوستان شده بکرج ایلی بخیار تالب و صاحب  
 در رسید مدارا که کور و کل حاکم نواب محرابی بلا سواری رسید نواب میرمنون با اتفاق آینه بنگیان و  
 مدارا که کور و کل خیل چشم و سپاه یعنی با جمیعت پنجاه هزار سوار و پیاده و چهار صد نفر توپ از هند  
 کوچیده و سوار ایلی بنگیان چهار سوار و سوار رسید و بود که اردوی معلی به پل شاه دولانش کور و کل  
 از لشکر ایشان فرار آمد شبی حاد مخالف نزد یک لشکر نواب رسیده که گفتند سازده  
 برگشت از میطرف که توب خانه سر شده که زمین می لرزید و سوار روز رستخیزند و پاری شده  
 حضرت احمد شاه در اینجا مقابله مناسب ندیده منتظر شده از مدارا که کور و کل و سوار و پاری  
 راوی گردید فیما بین موضع لنگر و در کورت خواججه بی خان اقامت و زید نواب میرمنون جمیعت  
 کرده گرد و لاهور و چال قایم کرد و در اطراف شهر ریز و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
 سورچه بندی و محاصره ماند و اکثر گاه فیما بین جنگ میشد و در هر شش ماه بسیاری از طرفین بکار  
 در شهر لاهور قتل غله و گاه به آنگونه شده که دو شمار آردی از زید و بجای گاه لورای کند و عصف جری



و ده دك ال با سبيل سحر رسيد بسياري بهاريم و ابدان از قوت غله گاه جان بگرفت تا صحر  
الامر روز شب گندم بي انكم است كه اول نوراني باشد حبل عظيم رود و از صبح تا ده گوي  
رود و پنهانده تو بخانه طرئين نشن بار و سنگا به قتل و بعد ال حبست و خير و قيام و گم و نر و دلي و سوي  
و قار و قير و نر و بگير جان بر روی كار و دك نشن از روز و از قيارت ميراد بسياري از طرئين  
بر ارباب است و اكثرى خداوند كار و از خود با فداي حق نمك خوراي ولى است و منته نواب  
و ميراد كچه رطل خيره در كان او بر پاره بر سوي استاده تماشى خيلى قدرت اينردن ميكردند و در  
نيز ميراد كچه رطل بر سوي بر دند و در حال انحال كچه تفتت نقد تفرج و نصرت بر جرحم لوامى  
كشى حضرت احمد شاه در دين گرفت گروي از در انيان طرف نواب حمله آوردند تا آب شليك در ده  
بمخيفت كشت داد و بار و رفت چون شيبانده سوارى نواب براننده كشت قضا را باي نيل سوارى  
مباراجه كور امل در مخاك قبرى در افتاده و سوي گرفت تفنگى از دست قضا سر شده با كور امل فرود نه  
باي در گل و در خور و پاره نفي الغور خدای حق نمك دلي نعمت كرده و در قوه كور امل مير يخت كور كشت  
سواران شليك شد و بگير و تها و قريب دو هزار كس از شليكش ليقيل كند و شليك باي  
شليك شد و بگير كشت سواران الحام سر كار جرسند كافته نيافتد كرس بر جا خبرايت از سهاى كرس  
حضرت چون غروب افتاب شده بود و دست نرود در میان خود و خود كوتا گريد و روز دوم على الصالح  
شكران احمد شاه سوار شده بيرون از دايه سربا به كشت سدى عظيم لى قيد بود و حلوب خيمه  
قريب سحر كرس را از خود ان با تمام انكه انيم برادر كور امل اند قتل كرد و بعضى از رفتاى نواب  
را گمى نين قفس داده و نوكشيت كشتش ماه ما ميه شخصيكى جليليم كى كسم با سواران و كرس

دعا

و در این میان خود لایق می بینم همان رتبه باد و از طرف لایق شدن بلا حاشا صلاح و تکریم  
 جناب پیغام کرد حضرت احمد شاه سردار جهان خان را برای استقبال از دستاویز من است و این  
 لباس در گذر بپوشیده و بلاست رسید به شاه گفت ای میرمنون حاله ترا چه کنم گفت تا جوی  
 و اگر قصاصی نشین و اگر باو بی شک گفت خشمیم ترا اگر از آن دست نوری اندی چه ملک  
 میگردی گفت ترا و بفرستی حبس نموده پس بی ترسادی نمود با یک لاله برای سفید تو گشت  
 میرمنون را از جلا قریب خان از طرف خود به سوی داری لاسور سرور از کرده و جمل من و ملا موافق  
 و مبلغ خواجه لکبه و پسر از نواب میرمنون برده گرفته حضرت احمد شاه به کابل مراجعت نمود و اب  
 باز بار استگلی بسیار است بهر دخته بخوره بهر با تقسیم کرده تا دو سال دیگر حکومت تمام  
 تا آنکه در شش هزار سصد و ده کبرایت نوری به باجتن شکار رفته بود قضا را متصل بود و من  
 اسبش را بخرید و با شتر در کباب تا شب می در گردش و جان بحق تسلیم نمود و پناه  
 بر محمد امین پس از بیگم نواب در حرم بنا بر خواسته و نگار و حتی که لاشش نواب را در وطن کردند و پناه  
 بیگم نواب قریب به لکبه و پسر از خزانه خود در دست روز به سپاه داده روز سه روز لاشش را در حرم  
 را در لاسور در گذر تخاص و در حوالی عبد الرحیم خان دلا و عبد الصمد خان به نوبت خشت بهر دعات  
 خلعت نظامت لاسور از طرف باد شاه و بی دهم از طرف احمد شاه درانی به جی این بخش  
 که بعد از سالگی بود رسید مادرش کار گذار بود و در عرض دفا کرد و از عرصه یک سال بعد از حاکم  
 در گذشت بعد از مردن نواب بهاری خان پسر روشن الدوله که به نیابت میرمنون امین و  
 خود را به پسر داری بر پا کرده بیگم میرمنون را اسیر نمود و داشت مادر و منظم لاسور و درین

منظم

خواجه طاهر الدین

خواجہ محمد علی خان برادر خود و تحقیق لواب خان بهادر خان بنامه التماس خواجہ محمد علی خان  
 که از نودان میرمنون فیجدار این بنا بود با جمیع شایسته اتفاق مانجان داخل بهور شد و  
 راقیه کرده بگیرم را نمود و خود به موجب که بگیرم کار کرده گیرم بگیرم که از گشت خانی بگیرم را خلیان  
 کالی رقیه خاطر بود حکم داد که بر سر بگیرم را خلیان با پسرش برنده رضیکه او را ضربت مالو  
 از جان گشت و در عقده مات آید و اینان چون سپاهیان برتر مانده به حق و نظم ملک دولت  
 جانشه بر سر گیرم بود حضرت احمد شاه بدو افت خیرگی مای بگیرم را خلیان و خواجہ برادر خان خود  
 خلیان را حکومت لاهور سپرد و از آن خان برادر خلیان را از طرف خود  
 و داده روانه لاهور نمود و چنانچه عبد الرحمان و لاهور رسید به نعل خواجہ برادر خان خود حکومت این  
 تصرف گشت مدت ریاست خواجہ برادر خان قریب شش ماه بود و امان خان قریب چهل  
 روزه از لاهور فرار گرفته و خواجہ برادر خان و ابراهیم قلی خان را اسیر کرده به کابل رفت تا دولت  
 خواجہ عبد الله خان بابت گذراندن لجه آن خود به کابل خان دولت و ابراهیم قلی خان از طرف احمد شاه  
 به صوبه داری لاهور سپرداری یافته و در ضلع رسید و از طرف بادشاه نند وزیر غیاز الدین خان  
 حکومت لاهور و به کابل رسید و حال آنکه صوبه داری لاهور در آنوقت تمام بود که کجرات و سیالکوٹ  
 در دست خان کامل از طرف احمد شاه جدای مانده و در دوا به باری دولت در تحت آویند بیک خان  
 بود صرف این آباد شاه دره و جبهه از مقامات لاهور بودند ملک از زر رسد ادینه خلیان  
 تنزاه سپاه تقسیم میشد چون موخان به نظامت لاهور گرم شد میرمنون خلیان باری خلیان  
 بهادر در دختر منون را همراه برده به رستلج بانواب غیاث الدین خان کتخدا المودت مانده است

۱۸۱

میرزا شمس الدین محمد باجیت حضرت قلات و دیار هندوستان آمد یکم مهر منور از قلات  
تا بر سبلی همراه زب در آنوقت بعد از رحلت احمد شاه و حضرت عالمگیر ثانی بر تخت سلطنت چوین  
میداشت عقد و تقایر با احمد شاه و در آن چندین شاه دوران داخل دلا انداخت شد و ضعیفی  
بایضی اهلوی چون قمر الدین خان و غیره و بعضی ششای از سرکاره الالبند کرده یک دو ماه در اینجا  
اقامت نمود و جهان خان را طرف مترافرستانه بود و در آن رفته شهر مترافرا قتل کرد و با کور  
برادرزاده لکیت ساری را بجهت گرفتن قلعه انیر آباد مامور کرد و باورای چون نزدیک قلعه رسید  
بسوال جواب گردید یک پ از قلعه شهر تضا را همان غلوه به باورای در خور جهان  
سر در جهان خان باز به سبلی آمد حضرت احمد شاه سپس از دوست ماه را حجت ملک خوشنیش کرد  
دشمنزاده تمور را بادی شاه مقرر کرده و جهان خان را به دیو بندی ادا اختیار نموده در راه  
گذاشته خبر بکابل رفت چون در ملک پنجاب عمل دخل تمیوز یاد گردید آدینه بیگیان را با  
ایشان نامزد است شده اند از انجا که گوئیند جوه روان رفت آدینه بیگ خان ازین  
ملک بیدخل شده و لاجرا سرداران جنوب را با باد خود طلب کرد و یک لکه رو به سر کوی  
مقرر خت چنانچه در کتب کهنه در شنبه و چهارده کبراجیت را که به در در ششای حجت  
لکه سوار و باده طلب آدینه بیگ خان دارد این ملک پنجاب شده آدینه بیگ خان  
به نواحی ستیج شالی شکر گردیده تمامی سکبان را هم طلبیده و فتن خود خست جهات سکبان  
و خواهره مرزاخان را برادران شکر مرته کرد چون شکر مرته مای نزدیک کلانور شاله رسید  
در جهان خان تاب مقاومت در خود نموده از لاهور روی گریز نهادند خواهر مرزاخان بر اول

بغالبین



و بنال این ستاره شیرینی عثمان و حاجی خان و حسن خان و میره درانی را از سیاه بکار بردند  
و مرشد به اصلاح آذینه بگنجان خواهر مرزاخان را بصوبه داری لاهور و خواهر بیخ خان را به سیاه  
او مقرر نمودند اتفاقاً آذینه یک خان بر زمین بود قبول کرده بود تمام و کمال سودی نشد مرشد  
بر بدعهدی او رنج خاطر شد و بخت بد آن دیره آذینه یک خان موجب خود را حکم داد و فی  
دیره آذینه بگنجان غارت کردند بعد از آن هر گاه ملها را رجعت بکند خود کردند و صاحب پیش را  
بغایت این ملک تا بیک گزند از دست راند تا باری انگ رفتن ستمگر نموده  
آیه در خیال در شش میزد و شش سزده بکجا جیت آذینه بگنجان در قصبه شاله از غارت  
به بی در گذشت خواهر مرزاخان بنابر غارتی اسباب و تاخت آورد و دیوان بشیر در آن جمع  
باید خبر داد و آماده بکار گردید و او قابو نیافته برگشت سوای از خیالت چیزی دیگر حاصل نگشت  
بعد از این ایام مرزا ظاهر یک از طرف عثمان بدایه صوبه داری لاهور در رسید و در حین  
سعی در محافظت مکان فرامی سپارد کسی که سودی نداشت حرف غالب آمد و خواهر سی  
خواهر مرزاخان را اسیر کرد و قانص حکومت لاهور گردید اتفاقاً خواهر مرزاخان گنجه  
رفت من بعد از او پشت رود و او را پشت بعوض صاحب پیش بریاست آمد و در یک  
سال صوبه داری کردند و در میان هر صوبه قریب دودت لکه افواج و گنهی بسر کردی جنگ و او  
بسواد و ملی رسید و بموجب خبری دغا نگری ملک کردید ملک بآب و صلوة بر میان  
سود و نموده در دلی رسید بسیار زیادتی کردند حتی که خلاف نقره از شرف و آذینه  
کشیده و برکنده و چاه لکه رو به ضرب کردند و اموال و اموال را بختی پسند کرده و

مطلع شده

(57)



1917

کرد اگر چه جو بیان جهان بجزات میگردید که از میان لشکر و جوی نوسایان گله در این باز می نمود  
لاکن تقدیر خواست و گرد داشت قضا را غلظت تو بپهل سواران را که داشت لشکرش غارت و قتل گردید  
کرد و روپیرا اشیای لشکر او غنایم لشکر اسلام نمودند که است لکن روپیرا فقط اشیای پیش  
او بود چون در میان غارت کردند به است بجزار روپیرا یک بیت الحاسر را فروخته تصدیکه که حضرت  
بجصول این فتح غنی تر از آن تر است نه غنایات نیردانی بجا آورده مظهر منزه رو خوشدل و مسرور  
تشریف آورده رای رایان نامرمل دیوان حاصل سر کار دالا خلیفه و علی عرض کرد که ای فضل انیرد  
فیستان دو گیس نصیب اینی دولت شده است صلاح دولت آنرا که بر تخت بنشیند  
حاجوس فرماید احمد شاه فرمود که سلطنت بنده استان را بیک کان آب کابل و غارت تصدیکه  
بجبهه خلی خاندان علی شیر تانی نموده بانی است سها پور و غیره ملک را به نجیب خان بخشیده و دانی  
سند به اباجه الاس که رحمت کرده و فوج جاری و دایه است جانند بر راجه بمانند چند کتاج داده و اباجه  
لا پور خواجه عبد خان را سر فرزند خود و سها پور شد و بعد دو سه ماهه خواجه عبد حسن برای سها پور  
بجانب از لاسور کوچ کرده و آن مقام سرق پور نموده من بعد برگردی لاجران داکه که جبر است که حکم  
بنای کنایه و التماس خود را انجامی بود محاصره نمود جبر است که اندرون قلعه متحصن گشت و جمع  
الوسر خود را طلب کرد و خواجه جاسک اله و اله و دهری شد و پهلوی جاسک گنبد و لاسور و سها پور  
و غیره با جمع چهار هزار کس با اباجه و محصوران در رسید و بفاصله چهار کرده فراموش و قریب  
از پوران عبد خان بودند حکم کرد که پنجس و پنجس و پنجس و پنجس و پنجس و پنجس و پنجس و پنجس  
دست تصرف و غارتگری بر سر خواجه عبد خان بیک کرد و از غنایم لشکر مرده ایان چند

این طبع است فاشش یافته خود را به سرقه ابر برسانید و با کجا به برقه عید اران مسعود  
 رسیده و جمل بر منفعل بر یکبوت سر کرم بود در وقت طلوعه سکهان بد ملک پنج کشته  
 ای سید و در شان کبر از شصت تری که به وجیت حلقه سکهان به قدرت سهر به دیوانی فرام  
 شده و بعد از غفل و کفیل یکای که بر قصبه فید مال خامره و نور جان آورده و گورو خند الله گشت  
 حضرت احمدش و عوامی فرستاده که به مردم سبب اگر تو مسل مضر و الا لایم از دست این مجت  
 علم و تعدی بی نهایت میرود اگر غسان توجه و الا معطف باین سمت خواهد شد مخالفان بر کما  
 این ملک محروم سرکار معروف خواهد گردید و باستان اینجیز نازا کابل شود و تان  
 شده و نگاه راه تمام تقاسم گشته خود انحضرت با دو دسته فوج خوار از خود کار سراج  
 عازم شده و در یک شبانه روز قطع سافت صدائی کرده خود را بخت اول رب و بخت  
 مفیده و کس شب از رسیدن خبر و در دو کوب و الا به رتقاس و غریب خود بدست  
 به انیطرف کشیده و فی الغر عمو در پای شده بود و حضرت چون سکهان را در خند الله را  
 نمود داخل لا پور شدند و از انطرف نگاه رسیده بعد چند روز خبر رسیده که فامی سکهان  
 از انیطرف فرار شده آنروی گشتی متصل رای پور گور و ال فرو و بستاند با دشت جرم  
 و نگاه را بلا سر گذارند خود باز تلافی انیطایه است گشت ناگهان چون بر سر رفت  
 متصل رای پور گور و ال در رسیده دست ترو و بقتل آن جماعت کشت و آن روز قریب سی هزار  
 کس از انفرقه نصرب تیغ بچشم رسیده و بجا اعراب بر از سکهان به لا پور آورده و منجین  
 طرف به بختیزار از کله شان نمیزد نام قتل این روز که کور کما به بعد این قتل در امرت الله

منافعه

در ان زمان

در روز پیر پنجم در ماهی بارود داده بر آتش آلاک ابریت سر را میسوزانند در میان کاشی  
گردد و در ایست جالنده بر شاه ولی خان و دو یار باری برادر خان و دو ایدم چناب در اجابت را بر  
سر در آن خان تقسیم فرموده و خواججه عبدخان به نو جوانی که از نواموش خود بدولت تاجیه چهار  
ماه به از اسطنت لاسو قیام و از زبانیس از آن به کابین رفت و راجه کابلی مل را بصوبه داری لاسو برادر  
در این هنگام راجه جوایس که بهر شهر پور به در شش کینه از شش و شش بکرا جیت احمد شاه باز نهاده  
و تبشیر در ضلع فته در شده بود و در آن مکرگرت درین هنگام راجه جوایس که بهر شهر  
شهرستان آباد محاصره و مورجیال آورد و پنجینان زو سید در میان دسلی محصور بود چند ماه مستقل ماند  
چون به تنگ آمد بجهت حضرت احمد شاه التیاج نمود که بدون حضرت وقود در هندستان  
سلاطین عین محال است و حالت من باز غلبه بر غیاث کافران نهایت تباہ حضرت توبه فرماید  
فی الجمله کاریسی کرده باشند و پیشتر خوش تر میر این مضمون حسب حال خود تکرار آورده است برکت  
حاجم توبه بیکه زنده مانم و پس از این غنائم بجهت کار خواهی آمده و نقض آن موقوفه بر دل الهام منزل  
حضرت احمد شاه اثر کرد که فی الفور در شش کینه از شش و شش بدولت دویم بکرا جیت بهر هند و سنان  
گردد از لاسو راجه کابلی مل هم همراه رکاب رفت چون ضلع شاه آباد مضرب خیام فلک احتشام گردید  
راجه جوایس که باستماع خبر ورودش مکر معلی خلیف گشته البواب ششستی با نوایس خان مغلوج  
نموده بر شش زنت نواب نجی خان بحضور والا التماس نمود که باقبال لایزال اقدس علی محلی  
از ضلع در آمده برخاسته رفته است الحال صلاح دولت آنست که با نظام ملکه بهر توجیه  
تفرول فرماید و اینغلام ساجد شرف ملازمت حضور خواهد شد حضرت احمد شاه ازین سخن بخی

خارجی



خاطر گرفته اند بهما تمام حجت فرمود و متصل کسوت بر آن پنهان ناله باری شده و کلبه باری برودن  
 و بسیار جان حق شدند چون اردوی مسلی ترویکه شد الله رسید سگهان فراهم شده و در خوردن جنگ  
 بیان آمد سه قوم در آن شکست یافت و در حیم خان بخشی گشته شده انقدرت به نفس خود  
 جرات کرده اردوی خود سلامت داشت و لاله سگهانانش در دروازه منور و بی با  
 بودند از راه شمال از حاکم بر لای چک تمامی سپرد نگاه را بخونکنانیده و خود انقدرت بطرف  
 یوان یکی التماس نمود جهان بنه انیروم در جنگ غلان همچون خدمت کردند و در  
 غلانی همچون مخالفانی می نمودند غلان صاحبان کار نمایان کردند الحال هم آرزو دارم و در  
 خون نیاز مبارک نمایند و چون گوشتش انقدرت رفت که گمان بدون رسیدن  
 خود عقب من نمیکند ازند و میخواستم که بار دوم تیغ من بخون سگان رنگین گردد و ظاهر است  
 که هیچ ترکان مسلمین از راه بر غلانی سگهان به حفظ حقارت یعنی سگان میگفتند حیایه لان  
 رحمداد در تاریخ احمدشاهی درین موقع شعری گفته است سب نه بیند تا تیغ و جنگال  
 سگان کی گذارند دنبال من عبد الله خان دیوان یکی عرض کرد که جمع ملازمان منتظر از شما بود  
 اند پس بادشاه فرمود که اینوقت معیار جوهر مردانگی است و انقدرت بعطف غسان دروازه آتش  
 نگر بر سر اعطای خود را به بسیاری را قتل و انکثری را مجروح و برخی را اسیر نموده بخت  
 رفت در راجه کابی مل از سب جلم منقض شده به جمون آمده بود و امر که برادر راجه کابی مل  
 کارگزار لا سور بود در همان انیم نهاسکه دگور بسکه و غیره سگهان فراهم شده شبی به سور  
 خیزید و ترسکه و قیایان کابی مل را اسیر کرده لا سور را تصرف خود آورده در ۱۸۳۲ میلادی  
 ۱۲۵۱ هجری قمری

نموده  
 در ۱۲۵۱ هجری قمری

و بست چهار کبرایت حضرت احمد شاه باریزنده و سنان آمد و فرستاد به روز در لاسور  
 لاسور که پیش از رسیدن بادش لاسور را گذاشته بموضع دینی کی چهارده کرده لاسور را  
 در زیر حضرت بعد چهار روز در خان نامی را بصورت داری لاسور گذاشته خود متوجه سر دین  
 شده و برگاه دایره دولت بصلح پیشان رسید و نواب نجیب خان رو سید به استقبال رسید  
 و شرف لازم گردید حضرت بهمان جایه تجویز کردند که باونی سپید باو داده شود و راجه کابل  
~~کابل~~ بود عرض نمود که باونی سپید به راجه امر که دادن صلاح است چنانچه حضرت باونی  
 سپید را به راجه امر که بخشید و باونی سپید به نواب نجیب خان از طرف خود نوشته  
 داد و نسب غلبه عارضه با سپید بر نی مبارک شده بود و از راسته ملتان مرصوب لکان کرد  
 پس از چند روز همان عارضه بمسور در گذشت چون احمد شاه باریز و مولوی دند در خان از  
 لاسور خود بخود فرار شده و لاسور که در غیره باز متصرف لاسور شدند بازده یا اتفاق در دو احمد  
 درانی در نیکان افتاد و راجه صاحب داعیه بود ملک گیری کرد اما ملک داری نشد و در آمد  
 باز به مرتبه حضرت احمد شاه سگهان در نیکان متصرف گشتند خصوصاً از انروز قصبه مسورا  
 غارت کردند در سن یکم از استعد و هفده کبرایت بر خراب جهان فتح خان قیام گردید و  
 من بعد بصلح سپید رفته به مجاریت زین خان فتح یافتند طایفه سگهان بکل برین ملک کجاب  
 متصرف و قایلین شدند که کس بر جا که قایل یافت ملک آنکس گردید گویا کار گذران قضای  
 از دست خود این قطعه پنجاب را بایشان تقسیم کرده داد است و در حقیقت نه از بخش  
 است و نه از غایت همیشه و سگهان را در کاخانه قدرت او بشمار افت و در لاسور و دایره

۱۵۴

و تبرولی بیج موقوف خیت به شخصی است در ده انگلی است که در احمدشاه در قضا نشین  
 بنظر آمده و نامش نامروی است که از سکنان نشد که سرگاه از روی معنی و دیگر حکام ذوالا  
 در ملک نشین ذیل انفرقه بوستان و دیگر مجای دشوار بر سر کشیده و مامور علی اری نواز خان  
 در لاسو یعنی در سکن بکنده ششصد و دو گراجیت این ملک پنجاب در حیطه تعرف بادشاه دلی بود  
 من بعد نامت بست کمال لغایت سن بکزار گیت و چهار گراجیت در احوال احمد شاه در آمده و  
 انتظام قرار واقعی شد و بعد از آن بموجب این مقوله مصرع آدمیان گم شدند ملک  
 فرقه سکمان بر روی پنجاب دست تعرف یافت از عاقبت الی الآن شیرازه انتظام این ملک  
 امیرت در راه رسم مگر اری و ضوابط حکام و طریق ما خورات و ابواب اتفاقات و بیل  
 خیرات و وجه املاک که از طرف بادشاهان و اورد این مقرر بود بر روی خلایق مسدود  
 که چون مردم از این واسطه فایده ریاست یافته و شرف و نجاسب عدم حشمت خود  
 را دیده سکنت کردند اشرف زادگان بترک علم و ادب و تیره سفلی آموختند و در غلبه  
 خبیثی پیدا کرد که از رعایا ملوک الطوائف شدند پس ملوک الطوائف با حشمت خود و حال  
 مزاج کافه انام بست خانه بخانه سرداری تقسیم کردند و رسیدار این بر دیده فوجداری یافت بحال  
 آتش ملشرت انجامیده است که در در خانه یک یک دو و دو کس که قریب ده ده با هم ستاج  
 در ملک پنجاب از این فرقه سکمان خواهد بود از جمله بسیار نوکری شبیه اند و اکثری خانه نشین و  
 به حرفت تجارت و کسب در صنعت و جهنوت بهم میسر می آید این الواس از سن بکنده ششصد و  
 بکراجیت یعنی از چهل سال است در نیت بسیاری گمان در غرق از حالت افلاس می آمده

به وجه ریاست رسیده و بحسب القافات تقدیر با بیان اسمعالت رسید و این جمع روسای حال  
 در یک پنجایک باشند اگر بحسب کلی است و سیح از دریای سیح تا دریای سنده و الهو  
 دریای نیک است و دو صد و شصت کرده طویل دارد و از سواد نور پور تا قلع و دیال پور است  
 کرده و نری کم زاده عرض است و از این که پنج دریای سیح و بیاس و راوی و جنباب و جلم  
 انرا برستایر گویند در یککات بقاصد چهل کیل کرده و انرا و توانی میروند و انرا این که سیح و بیاس  
 است و همین دریای نیک و سیح نام پنج دواب در دفا تر بادشاهی اصطلاح کرده اند که  
 در این که سیح و بیاس نام این با سیم هر دو دریای و سیم آن قطعه زمین که باین باشد نزد معلوم  
 سواد قطعه زمین که باین دریای سیح و بیاس است آنرا دواب است اصطلاح کرده اند  
 با این خط بیاس و حرف سین از سیح گرفته اند و درین دواب شهر جالندهر جای حاکم سین  
 آنرا دواب است جالندهر نامند و آن زمین که در میان دریای بیاس و راوی واقع است آنرا  
 دواب باری گویند و آن زمین را که در میان راوی و جنباب واقع است آنرا دواب رجبا خوانند  
 و آن زمین که باین جنباب و بیاس است آنرا دواب چیب گویند و آنکه در میان دریای بیاس  
 و دریای سنده است آنرا دواب سنده یا گویند چنانچه بدین اصطلاح رود جدا می شود و آب را  
 این است سیح است و در سیم سرانگه برودت غالب است که چون برودت کاین خاکی  
 سنده و سیم که تا انقسم گرمی متفرق است لهذا رنگ دروی مردم این زمین تسخیر و سفید است و دم  
 سیاه فام کمتر پیدا می شوند و اگر دم و رنگ و سیر انقسم جانوران آدمی در درین غزلوم بسیار  
 است و در این سفید ماسون و باره محواره که در دواب است می شود و کشت لا سوری که در دواب

(۱۱۵)



[illegible]

جهانگیر و سید و نور و محال از سر پنج و طایفه این صوبه و از می حلا  
 قورامی انبیه و شتا و سگ و شتا و یک سگ و دو سگ و یک سگ و دو سگ و دو سگ  
 دام این در صوبه یک کر و شتا و وقت الگ و سه هزار و شتا و سه روبر و در فتر او  
 نوشته اند از قید محاصل در وقت بادش این که طاری شان تا فتر او کامل بوده و میشده یا  
 مگر در وقت طاری خان بهادر هم این صوبه بیک کر و سه و وقت الگ و سه روبر و شتا و  
 من از بر رفتن اکثر مکانات بول پذیرفت و از دیکر این صوبه به تصرف طایفه کما و داده است  
 قند او محاصلات و جمعیدی و داحلات به بر خلاف شده و در دست این بهر بوده  
 رسیده خود سپه بزرگ که تابعداری یکس نماه و رسم انگذاری برخاست با باناک گفته است  
 بسته آبی بهین آبی که این به باناک جنگین اوین جاسین به یعنی خود بکارند خود بخورند و یکس از خود  
 اگرک نرسند اند و در حقیقت حصه دومی از رعایای حکام انفرقه مسر که طرفین گرفتند اند و سواران

این فرقه ساد و لوح از جبهه آنکه تلف در جزیره و در شش و در حاسته در آن سر و در این  
 که شش برگاه و طعام بخورند با اتفاق یکدیگر همان برای یکی می خورد کسی را که پیش نشستن  
 بود ایستاده شده از همان طاقش حضرتی نمودند و در کجری ایشان اختیار نمود و در بر سر نشستن  
 نشستن نیست و تفریق می نمودند که یکی از اطباء طالب خود شروع می نماید و صد و صد  
 متصدی و امانی و مالی همه برده و خانه میباشند و مانند اسرار کار را این فرقه خنده که نمی بینی  
 همچنین حکایات اهل این فرقه که باران اگر نویسد طوالت عبارت که موجب طوالت خواهد  
 است خواهد شد اندک الحاح تفصیل سر و امان خالصه بقیه سنوات مدت ریاست شان مندرج  
 میسازد و از اینجا ذکر الهی و اول از همه در فرقه رشد یافته است و او را با دشت و علمی که  
 میگفت نوشته شده و در هر چه است که الهی و در جاسک الهی و در قوم کمال است و یک کتب  
 الهی و اهل معرفت الهی بر سر راه که الهی و موی خود نوشت و نواب که بر سر راه که بنات او متعارف  
 از قطع الطریق می نمود چون نخت و طالع مدگار شد رفته رفته مالک ده پانزده هزار کس گردید  
 که احمد شاه در هندوستان آمد رفت کرد و او اکثر گاه پیشین پس آمد و می محاسب شده غارتی و دست  
 بروی میگردید و اکثر مکانات تصرف میکرد و چنانچه بر گناهات سرقت و کجور و تملی و سر و دال و دفع  
 و سلطان در و در و کرمال و سفید و در و جانند بر و کوث شمار و مصافی و شکو و در جاری  
 و بیات در باجه چون سرای تو الدین و غیره تصرف او در آمدند و انوفت جمع سکمان خود  
 همان تبع صلاح او بودند و یک کاتب میگردید بر ملک با دشت سکمان میگویند و در کتب  
 شهر و معروف عوام الناس بود و در اجه الاس که پیشته موی بر سر زشت و گندم

(ن)

م  
 نور پور

[illegible]

بیت سکر و جهان حکم اکال + عده ای که گشت بکمال + کاین سکر خیزد روز بانهایت  
 حقارت نصف دیگر و آن سکر نازد موقوف + کرد چون او را نام گدیده + بایست شرارت حدود  
 شد بر نفسی حیات خواست در میان + باین ایشان و جاسکر را گدیده + خلد شهنشاه  
 شکست یاقوت کمر + تیار و نهند + در دهن جاسکر سیر گشت جاسکر که را گدیده + فی انوار او را  
 بالکی داد و شخص کرد او بیکان خود که و دانان روز از راه غیرت بستن دست و سبله ترک  
 و بستن آن بیروت گرفتن انتقام از راه گدیده + موقوف میداشت آخر بعد از چندی چندان که یکی  
 و بنمید بستن دست و سبله + خیار نماند و پس از زمانی سردار جاسکر اله و الله با اتفاق جمعی  
 گدیده و دیگر گمان در راه خروج و غیره با جاسکر را گدیده + جنگ غالب شده رام گدیده را ازین ماکتاج  
 کرد و آنوقت مراد دل او بیکان ازین قبل دیگر کارهای نمایان بسیار کرد و در امرت سر نبای کشته خود  
 بسیار زخم کزانی و بخت بد و جان بد و ملک چهار گدیده + رو به در تصرف او بود آخر در سن پنجاه  
 و چهارم که در آن زمان جهان در گشت جفت ریاست او تربیت و پنج سال بود مردی دلاور  
 و جوانی تنادر بسیار خوار بود و در سبک سکر اله و الله سردار جاسکر اله و الله بسری از  
 خود نه داشت بخت و حلت او بیگ سکر را که یکی از افرایان و دیگر بزرگان او بود بر سر  
 ت آن مرد و نه باینک بیت و سیم الطبع و از علم و حکم که را ستم بود از بکشته + او بود  
 چند مکانات مثل سکر و مهمانی و غیره دیسات از تصرف او بود و رفتند و مقابله تیار و  
 بر او هم سرود شد و بیگ سکر را سیم با جاسکر را گدیده + که دوبار در شکسته بود و کشته و  
 اتفاق بهاریات میشد گاه مغلوب و گاه برابری ماند و خسارت به بر میان آب و سکر و در

۱۹۸

اشغال





[illegible]

سید علی ششکام ندیرفته است لکن ایام سبب **ششک** این رنجت شکستهای دیگر و اولی است  
مقام نواری است که بر یکی بویست در نواری حاتم می باشد و بعد از آن که چون نشسته اند و در  
رفت که بدید را ملک تصرف است و بهیت **ششک** (حانه خود را) و بعد از آن که  
ششک بکریب و مطابق آنکه می باشد **ششک** (حانه خود را) و بعد از آن که  
بکریب است که در موضع **ششک** (حانه خود را) و بعد از آن که  
و بعد از آن که بنیاب **ششک** (حانه خود را) و بعد از آن که  
غیری احترازی نمود و دیدان و عا چون ششک غایت میرفت و بعد از آن که  
کار نامان این بطور آمدند چنانچه بهر دو در کناری خود و در وقت که شکست جانند و بهیت بود  
و قیاح بود و غیره که **ششک** (حانه خود را) و بعد از آن که  
مزد **ششک** (حانه خود را) و بعد از آن که  
در هر جا به جو نواری است و یافت بعد از آن که  
نمود و در وقت که **ششک** (حانه خود را) و بعد از آن که  
ت در **ششک** (حانه خود را) و بعد از آن که  
و بهیت **ششک** (حانه خود را) و بعد از آن که  
اعمال او را ضبط کرده و فن **ششک** (حانه خود را) و بعد از آن که  
نواری سردار رنج **ششک** (حانه خود را) و بعد از آن که  
جانند **ششک** (حانه خود را) و بعد از آن که



بنزد کشش داد و نهایت آفرامی <sup>۱۸۹۵</sup> ایامی بیخاندان <sup>۱۸۹۶</sup> و کبریا <sup>۱۸۹۷</sup>  
 بکسی سنگ سکن بود چنانکه از اسب چندی در خدمت بکسی سنگ من بعد قطع  
 از طریق <sup>۱۸۹۸</sup> و رفته در نزد <sup>۱۸۹۹</sup> و از آن وقت خلع برآید و بهادر پور بسوی <sup>۱۹۰۰</sup>  
 حیره رفت <sup>۱۹۰۱</sup> و در <sup>۱۹۰۲</sup> و در <sup>۱۹۰۳</sup> و در <sup>۱۹۰۴</sup> و در <sup>۱۹۰۵</sup> و در <sup>۱۹۰۶</sup> و در <sup>۱۹۰۷</sup> و در <sup>۱۹۰۸</sup> و در <sup>۱۹۰۹</sup> و در <sup>۱۹۱۰</sup> و در <sup>۱۹۱۱</sup> و در <sup>۱۹۱۲</sup> و در <sup>۱۹۱۳</sup> و در <sup>۱۹۱۴</sup> و در <sup>۱۹۱۵</sup> و در <sup>۱۹۱۶</sup> و در <sup>۱۹۱۷</sup> و در <sup>۱۹۱۸</sup> و در <sup>۱۹۱۹</sup> و در <sup>۱۹۲۰</sup> و در <sup>۱۹۲۱</sup> و در <sup>۱۹۲۲</sup> و در <sup>۱۹۲۳</sup> و در <sup>۱۹۲۴</sup> و در <sup>۱۹۲۵</sup> و در <sup>۱۹۲۶</sup> و در <sup>۱۹۲۷</sup> و در <sup>۱۹۲۸</sup> و در <sup>۱۹۲۹</sup> و در <sup>۱۹۳۰</sup> و در <sup>۱۹۳۱</sup> و در <sup>۱۹۳۲</sup> و در <sup>۱۹۳۳</sup> و در <sup>۱۹۳۴</sup> و در <sup>۱۹۳۵</sup> و در <sup>۱۹۳۶</sup> و در <sup>۱۹۳۷</sup> و در <sup>۱۹۳۸</sup> و در <sup>۱۹۳۹</sup> و در <sup>۱۹۴۰</sup> و در <sup>۱۹۴۱</sup> و در <sup>۱۹۴۲</sup> و در <sup>۱۹۴۳</sup> و در <sup>۱۹۴۴</sup> و در <sup>۱۹۴۵</sup> و در <sup>۱۹۴۶</sup> و در <sup>۱۹۴۷</sup> و در <sup>۱۹۴۸</sup> و در <sup>۱۹۴۹</sup> و در <sup>۱۹۵۰</sup> و در <sup>۱۹۵۱</sup> و در <sup>۱۹۵۲</sup> و در <sup>۱۹۵۳</sup> و در <sup>۱۹۵۴</sup> و در <sup>۱۹۵۵</sup> و در <sup>۱۹۵۶</sup> و در <sup>۱۹۵۷</sup> و در <sup>۱۹۵۸</sup> و در <sup>۱۹۵۹</sup> و در <sup>۱۹۶۰</sup> و در <sup>۱۹۶۱</sup> و در <sup>۱۹۶۲</sup> و در <sup>۱۹۶۳</sup> و در <sup>۱۹۶۴</sup> و در <sup>۱۹۶۵</sup> و در <sup>۱۹۶۶</sup> و در <sup>۱۹۶۷</sup> و در <sup>۱۹۶۸</sup> و در <sup>۱۹۶۹</sup> و در <sup>۱۹۷۰</sup> و در <sup>۱۹۷۱</sup> و در <sup>۱۹۷۲</sup> و در <sup>۱۹۷۳</sup> و در <sup>۱۹۷۴</sup> و در <sup>۱۹۷۵</sup> و در <sup>۱۹۷۶</sup> و در <sup>۱۹۷۷</sup> و در <sup>۱۹۷۸</sup> و در <sup>۱۹۷۹</sup> و در <sup>۱۹۸۰</sup> و در <sup>۱۹۸۱</sup> و در <sup>۱۹۸۲</sup> و در <sup>۱۹۸۳</sup> و در <sup>۱۹۸۴</sup> و در <sup>۱۹۸۵</sup> و در <sup>۱۹۸۶</sup> و در <sup>۱۹۸۷</sup> و در <sup>۱۹۸۸</sup> و در <sup>۱۹۸۹</sup> و در <sup>۱۹۹۰</sup> و در <sup>۱۹۹۱</sup> و در <sup>۱۹۹۲</sup> و در <sup>۱۹۹۳</sup> و در <sup>۱۹۹۴</sup> و در <sup>۱۹۹۵</sup> و در <sup>۱۹۹۶</sup> و در <sup>۱۹۹۷</sup> و در <sup>۱۹۹۸</sup> و در <sup>۱۹۹۹</sup> و در <sup>۲۰۰۰</sup> و در <sup>۲۰۰۱</sup> و در <sup>۲۰۰۲</sup> و در <sup>۲۰۰۳</sup> و در <sup>۲۰۰۴</sup> و در <sup>۲۰۰۵</sup> و در <sup>۲۰۰۶</sup> و در <sup>۲۰۰۷</sup> و در <sup>۲۰۰۸</sup> و در <sup>۲۰۰۹</sup> و در <sup>۲۰۱۰</sup> و در <sup>۲۰۱۱</sup> و در <sup>۲۰۱۲</sup> و در <sup>۲۰۱۳</sup> و در <sup>۲۰۱۴</sup> و در <sup>۲۰۱۵</sup> و در <sup>۲۰۱۶</sup> و در <sup>۲۰۱۷</sup> و در <sup>۲۰۱۸</sup> و در <sup>۲۰۱۹</sup> و در <sup>۲۰۲۰</sup> و در <sup>۲۰۲۱</sup> و در <sup>۲۰۲۲</sup> و در <sup>۲۰۲۳</sup> و در <sup>۲۰۲۴</sup> و در <sup>۲۰۲۵</sup> و در <sup>۲۰۲۶</sup> و در <sup>۲۰۲۷</sup> و در <sup>۲۰۲۸</sup> و در <sup>۲۰۲۹</sup> و در <sup>۲۰۳۰</sup> و در <sup>۲۰۳۱</sup> و در <sup>۲۰۳۲</sup> و در <sup>۲۰۳۳</sup> و در <sup>۲۰۳۴</sup> و در <sup>۲۰۳۵</sup> و در <sup>۲۰۳۶</sup> و در <sup>۲۰۳۷</sup> و در <sup>۲۰۳۸</sup> و در <sup>۲۰۳۹</sup> و در <sup>۲۰۴۰</sup> و در <sup>۲۰۴۱</sup> و در <sup>۲۰۴۲</sup> و در <sup>۲۰۴۳</sup> و در <sup>۲۰۴۴</sup> و در <sup>۲۰۴۵</sup> و در <sup>۲۰۴۶</sup> و در <sup>۲۰۴۷</sup> و در <sup>۲۰۴۸</sup> و در <sup>۲۰۴۹</sup> و در <sup>۲۰۵۰</sup> و در <sup>۲۰۵۱</sup> و در <sup>۲۰۵۲</sup> و در <sup>۲۰۵۳</sup> و در <sup>۲۰۵۴</sup> و در <sup>۲۰۵۵</sup> و در <sup>۲۰۵۶</sup> و در <sup>۲۰۵۷</sup> و در <sup>۲۰۵۸</sup> و در <sup>۲۰۵۹</sup> و در <sup>۲۰۶۰</sup> و در <sup>۲۰۶۱</sup> و در <sup>۲۰۶۲</sup> و در <sup>۲۰۶۳</sup> و در <sup>۲۰۶۴</sup> و در <sup>۲۰۶۵</sup> و در <sup>۲۰۶۶</sup> و در <sup>۲۰۶۷</sup> و در <sup>۲۰۶۸</sup> و در <sup>۲۰۶۹</sup> و در <sup>۲۰۷۰</sup> و در <sup>۲۰۷۱</sup> و در <sup>۲۰۷۲</sup> و در <sup>۲۰۷۳</sup> و در <sup>۲۰۷۴</sup> و در <sup>۲۰۷۵</sup> و در <sup>۲۰۷۶</sup> و در <sup>۲۰۷۷</sup> و در <sup>۲۰۷۸</sup> و در <sup>۲۰۷۹</sup> و در <sup>۲۰۸۰</sup> و در <sup>۲۰۸۱</sup> و در <sup>۲۰۸۲</sup> و در <sup>۲۰۸۳</sup> و در <sup>۲۰۸۴</sup> و در <sup>۲۰۸۵</sup> و در <sup>۲۰۸۶</sup> و در <sup>۲۰۸۷</sup> و در <sup>۲۰۸۸</sup> و در <sup>۲۰۸۹</sup> و در <sup>۲۰۹۰</sup> و در <sup>۲۰۹۱</sup> و در <sup>۲۰۹۲</sup> و در <sup>۲۰۹۳</sup> و در <sup>۲۰۹۴</sup> و در <sup>۲۰۹۵</sup> و در <sup>۲۰۹۶</sup> و در <sup>۲۰۹۷</sup> و در <sup>۲۰۹۸</sup> و در <sup>۲۰۹۹</sup> و در <sup>۲۱۰۰</sup> و در <sup>۲۱۰۱</sup> و در <sup>۲۱۰۲</sup> و در <sup>۲۱۰۳</sup> و در <sup>۲۱۰۴</sup> و در <sup>۲۱۰۵</sup> و در <sup>۲۱۰۶</sup> و در <sup>۲۱۰۷</sup> و در <sup>۲۱۰۸</sup> و در <sup>۲۱۰۹</sup> و در <sup>۲۱۱۰</sup> و در <sup>۲۱۱۱</sup> و در <sup>۲۱۱۲</sup> و در <sup>۲۱۱۳</sup> و در <sup>۲۱۱۴</sup> و در <sup>۲۱۱۵</sup> و در <sup>۲۱۱۶</sup> و در <sup>۲۱۱۷</sup> و در <sup>۲۱۱۸</sup> و در <sup>۲۱۱۹</sup> و در <sup>۲۱۲۰</sup> و در <sup>۲۱۲۱</sup> و در <sup>۲۱۲۲</sup> و در <sup>۲۱۲۳</sup> و در <sup>۲۱۲۴</sup> و در <sup>۲۱۲۵</sup> و در <sup>۲۱۲۶</sup> و در <sup>۲۱۲۷</sup> و در <sup>۲۱۲۸</sup> و در <sup>۲۱۲۹</sup> و در <sup>۲۱۳۰</sup> و در <sup>۲۱۳۱</sup> و در <sup>۲۱۳۲</sup> و در <sup>۲۱۳۳</sup> و در <sup>۲۱۳۴</sup> و در <sup>۲۱۳۵</sup> و در <sup>۲۱۳۶</sup> و در <sup>۲۱۳۷</sup> و در <sup>۲۱۳۸</sup> و در <sup>۲۱۳۹</sup> و در <sup>۲۱۴۰</sup> و در <sup>۲۱۴۱</sup> و در <sup>۲۱۴۲</sup> و در <sup>۲۱۴۳</sup> و در <sup>۲۱۴۴</sup> و در <sup>۲۱۴۵</sup> و در





همی برادرش اتفاقاً برآمد و گشتی تصرف گشت و دم استیصال نمودار است و اندر آنکه از آن  
جنانچه بحسب فرج دیگر سر در آن برای ردی محامه آورد و چنانکه برای خزان و دوا این سر  
داشتند و ای برادر خرم و ای لی کاش بدوی خدای تقسیم می نمود تا چهار ماه این سر  
بسیاری پس در وقت او حاضر مانده از غایت و مردت می او با محتاج خود تا  
عمر زده الحال و فارغ العالی شد چون خزانه است بگردد و بدید صرند بنگارید و بدید جیب کت  
یافته از بیکر تخته کت تا از سنگ کانی زنگه با داد خود طلبیده بود و برگزیده است و گشتی بود  
و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود  
حیات خود با جمیع و ریاست گذرانید و وقت آخر او را متابعت و نوکری سردار رحمت سنگه  
تا چار خیار آمد همراه سنگه در مسطور جنگ نراین گشته است و بود و چون عمر رسید سال داشت  
و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود  
روید را اسباب و آلات خانگی و وضیعه نموده و چهار بیکر و بدید محاملش آن را و گشتی بکلیه بود  
خود گزیده و بدید را اسباب و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود  
منج گزیده و بدید را اسباب و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود  
بهین و بدید را اسباب و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود  
چو او بود که متصل سردار است و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود  
و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود  
و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود  
و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود و گشتی بکلیه بود



در اوج کمال و راجه جنبه اوله و راجه دمار بود و غیره راجه های که در محکوم خود است و دو کلمه نیز بر  
جمله راجه های محاطه خود مقرربخت و در تملک نام جای که بر لب بیاس است تملک جانانید کوه  
انکه بر راجه های که بستان از عرب ظهور بود و باشد و از رسیدن این سواران حصه چهارم سیزده  
عروج یافته بود و در این سواران ظهور او بودند با خاندان پینگیان موافقت تمام داشت و در مرکزهای  
شمال اوشان می ماند اتفاقا با بر سنگه الهود الهی محاصرت در میان بود اکثر گاه جنگ شد و قتی  
در جنگ کشت و او در جنگ الهود الهی را الهییدان مرکز گرفته او را خلعت و بالکی داده و در خلعت لاکن  
او کینه عناد و در دل و پشت و پیچ کردن نمی توانست و درین حال که طمطراق حشمت حساب سنگه رام گمید  
و در دراز کشید راجه گمنده چند که بی از ملکانش بود بر زبان آورد که ارجاع راجه های کوه لطفیل  
من است که گفت بفضل خدا است تو هم خبر دور باش راجه دم استقلال زد جنگ که رام گمید کرات برات  
بر جنگ راجه فتح یاب گردید راجه مذکور چی سنگه گمنده را با عدا خود طلب کرد و محاطه او برود خود قول ساخت  
چونکه گمنده با عدا او رسید حساب سنگه بر مرد و غالب آمد و دیره راجه گمنده چند چی سنگه گمنده عارت  
ازان روز ریش عناد و در دل چینه که هم از طرف رام گمید بر باشد و وقتی با جبر است که اتفاق محار  
نما و جبر است سنگه نه شت بافته بمنزله گردید زبورک با و غیره اسباب او ضبط کرد و پس راجه گمنده  
در جنگ سنگه الهود الهی و بی سنگه گمنده و جبر است سنگه رام با ایشان عدا و کن بروداد و در نوبت که از طرف  
راجه گمنده چند شکایت چند پیشش قایم مقام او شده بود و همچنان نامر به که مارا که گمنده عمل میداشت  
اینجا همه متفق شده در صدد آن که بستانند که رام گمید از ملک به سازند تا مدت چهار سال  
بنام نگار و ف و در جنگ و جل میداشتند چنانچه محمود گشتی گزین را در گمنده و در و کارهای



جنبه جدل جیسکه و غیره معار که برستان یک قلم سرد و شد و در پیرو چهار سال بسیار بی محاربه  
 نیمه بین بنظر آمد نگامی شکست و گامی فتح حاصل گردید و جرات عظیم از راه طعنه به عمل آمد لکن چون تقدیر  
 اینر نی را جاد و اسل حال شنید ایشان که در کمال حکومت خود و در روزی از یکدی بر سیه بود که یکدیگر  
 را برادر خود نمیدانستند و از راه با کوه محامل با منو استند اخراج برام گدیده نام کوژ شد به تندی میری که سکر و  
 و بهر کار که تردد می نمودند بر خلاف صنعت و جرات واقع میشد تعجب بسیار و کلا نوزد الوفر و سوری که بود  
 و ظهور و غیره جای مکانات تصرف مخالفان در آمدند معنی که یکدیگر به هم بمیدان تصرف ایشان نمادند  
 ناگزیر با خون تقدیر از ملک دست بردار و جلا وطن شدند و ملک مالود نقل کردند جمیع که چهار هزار کس  
 همراه بود و غارتی ملک بیکانه زیست میکرد و راجه امر سنگه بنیاد و راه برگزیده حصار و مانع کاگیر ایشان  
 داده بود و سکه لبر حب سنگه در انجامی بود و خود با شکری عبور دریای چین و گنگ شک شده بر نجات بود  
 چند و سه کاس گنج و گوشت گنج و خورج و سکنه و در دارانگ و در پیشه و بعضی اماکن و نیز برادر یک  
 میوات نه زمره محامل گرفته بهیلمی آمد و محله مخلان را از دارالخلافت غارت نمود و آتش داد و چهار توب  
 و دیگر ایشان را بسیار از غنائم انجا بست آمد حضرت عالم شاه با دشت و بسبب سید گامی به تدارک  
 نی و ختمه تا بقدر گرفته فرستاد که ترا از سوختن شهر چه حاصل خویش مردم رعایا یا بقصد روید  
 و از سر گذرانیدند در همان ایام در ضلع میر شمه نواب ضابطه خان را در محاصره آورده و هزار  
 روپیه بجا گذاشت و سه هزار روپیه سال بنده او مقرر کرد و جیسکه از راه مخالفت سنگه  
 آنطرف بهوت راجه سنگه رام گدیده را در ملک دخل نمیدانند چنانچه رای سنگه و شیر سنگه  
 برادر و والد و گود و بن سنگه و والد و بیکدیگر سنگه و گمان شمشیر و گویش سنگه امانه و از غیره

بکانه

اینجا شده بمقابل در آمدن و شکست یافته آخر اسبان نمرود در دیت جی سنگه احیار و حیدر و صبح  
 بمنوال گذشت درین هنگام جی سنگه گنجه عروج عظیم یافت و مانند لعل درت سنگه او را میخاموش کرد و او را  
 با دوی تاب متعاضد و در خود یافت و جیسکه قلعه کاگره در اجنه زنده شوح و له تیک چند وادس که بود  
 ایضی و عده نکرد و از اجنه سنا چندیم از جیکه منافق گشت و در سنگه با سنا چند موافقت کرده  
 که بر بیهوشی صلاح داد که بدون آمدن جی سنگه رام گنجه تدارک جیسکه محال است چنانکه بصلح مدگر  
 را با عده و بیان و اقرار و نیدن گلشن طلب که کند که در بیوقت خواهد رسید تمام ملک شما بشما دانیده  
 و با بگای کسی از خانه ان ما به خواهد خواهد شد پس فوراً اجنه سنا چند عده و موافقت فرستاد و با سنگه و  
 زمان و در عاقبت بین و از لیس مد بر بود بهما سنگه و سنا چند گفته فرستاد که من میدانم برگاه من  
 خواهم رسید چنانکه مغلوب شده و دختر گزشتن سنگه که بر خود را به پیر و سنگه منسوب کرده موافقت خواهد  
 و با جیکه سنا چند را قلعه کاگره داده رفیق خود خواهد نمود شما ما با دوی موافقت خواهد شد و این امر شست  
 پس آنوقت با من چه سکوک ایشان بعمل خواهد آمد لکن من بموجب استعای شما میسرم اتر از خود را بخل  
 آورم و سکوک شما را از حیدر و سنا چند ایشان باز بمیان صدق و صفای شاستند چنانچه جیکه رام گنجه کوچ  
 القوه و در نجاب به دوای در رسید پس از آمدن او سر در صاسکه اتفاق امر سنگه گنجه و دل سنگه  
 و با گنجه و غیره متصل شد بمقابل جیسکه فرود شده و هنگامه آرا بود از انطرف سر در صاسکه  
 نشان گردید و فوج را به سنا چند هم آمده ملحق ویر جی سنگه رام گنجه شد و از آنکه متصل اصل اتفاق  
 محاربت افتاد جی سنگه گفت که جیسکه را جنگ با ما است نه شما باید که در در حجت و راست  
 پس من بر تانم و نام دارند و جنگ به قدرت بطرف من خواهد بود چنانچه از صبح جنگ و پوسته مدگر

چنانچه



این کوشش که عجله بر عجله فرستادیم که به امیر و خبر هم فرستادیم که اگر چه بیست و یک  
 نوبت باقی است چنانکه رام گدیده و همانست که خبر یک جا شده و نصب شده و کلا نوز و حاجی بود  
 سرفه بر نوبت بوده و غیره مکانات را که تصرف می کنند بود و وقت خود آورده و در توجیه سردار می کنند  
 حسن تردیث آن مجده اگر چه است سستی که نوبت بوده و ثبالت و کلا نوز و بارکی و دیشی و ال و دو بال و سوت  
 جی بود و غیره مکانات حاصل شده که به تصرف می کنند رام گدیده و داده و چنانکه قبلاً  
 اگر چه ملک جی است که نمی تصرف دیگران در آمده است لکن تا هنوز قلعه کا نگرفته اند و دست بر حال باز  
 استغفال خواهد گرفت به راجه سنا چند موت که باقی است که را تنگ میکنیم شما بظاہر رفیق او شده  
 قلعه کا نگرفته اند و بگویند باز اینچنین موقع برای گرفتن آن قلعه شما را پس نخواهد آمد چنانکه از نمایان  
 با تنگ آمد و بود و در آن حادثه و غرقه قلعه تحویل سنا چند نمود و نسبت دختر که خوش است که در  
 پیر می کنند قبول که در این برود و رفیق خود است بعضی مکانات که تصرف می کنند  
 باز از دست دادن پس راجه سنا چند و همانست که بظاہر رفیق جی است که به باطن رفیق رام گدیده  
 و پس از چند مدت قصه ثبالت و کلا نوز را تصرف ایشان باز در دست که گستران ثبالت از بر خانی  
 و سختی کارای ایشان برسد اگر چه بسته از دیوار شهر پناه آید مان گدیده را داخل کرده قصه ثبالت  
 خواهد آمد اگر چه گویند که نموده و برگشته کلا نوز هم در دست باقی ملک تا حال قایم است و با خاندان  
 پنهانان موافقت تمام داشت و در قیام سردار رنجیت سنگه لاچور و بعضی مکانات دیگر گلاب که  
 گرفت گلاب به اتفاق صاحب که گجرات و ال و نظام الدین قصور به تدارک او همت گماشت  
 چنانکه هم گدیده تا هم بیاعت خاطر او در آن موکه رفاقت اختیار کردند و من بعد از دو سال

[illegible]



و درست بزی این خانه آن در نه تنور سینه تمام است چو که سکه و میر سکه او را دو پسر بودند  
 و تار اسکنه مان سکه خوشحال سکه است بهادر داشت تار اسکنه مالی سکه این سرود برادر بخت  
 حیات از در جنگ بکار آمد بود و متاسفانه سکه و کلاه سکه و صاحب سکه این بر سر خوشحال سکه  
 بستند و دو پسر سکه تار اسکنه است در بخت و دیوان سکه سبب هم متاسفانه سکه  
 به بنابر قیام بهر است از این جمله پسر این سکه متوفی خود سکه که بخت بود و حوصله ریاست داشت  
 قایم مقام بر گردید و سکه را که بعد از انتقال بهر خود سکه پسرش ب حکومت مومنی  
 سرگرم بود و بر یافت راجه سنا راجه پرداخته با تقاضا راجه مذکور گرفتار ت که در دو ماله و دیو که  
 و سوشیا بود و غیره را گرفت سکه و در مال نزد ایشان ماند و در سوشیا پور تها راجه در آن  
 و دیو که بکارگیر سوشیا خان در آمد و در مال از متاسفانه که نواسه فتح سکه ای بود و البته پسر در آن  
 مارا برای گزاشتن انیمکان بر ملک پورشش آورد متاسفانه سکه که مردی دلاور بود در جنگ  
 افتاد و درین ایام بیچ فتح گردید و میبایست و مومنی سکه در تار اسکنه در تار اسکنه و غیره را که فتح سکه و دیو  
 بکر کرده بود نزد خود سکه آمده از آن سکه چند دیو که بکارگیر سکه داد و پیش خود داشت و گویا سکه  
 پهنکی از امرت سر خارج شده و نزد او آمده خود سکه لقمه خرجش را مقرر کرد و در حال سمات

موروثی

و گمان مادرش نزد اوست و سمات لقمه از بیکو از خارج شده و محتاج  
 مغر کرده داده است و دیگر مر سکه از هر طرف حاشی خاریسی پیر به پیش او رسید برای او نان  
 از سفره خود مقرر کرد و با اینوقت راجه سنا راجه را هر قدر محاربات با راجه های سردار بخت سکه  
 در میان مانه سردار خود سکه زلفت راجه حاضر بود و در وقت حسنوت برای مولد و او ملک حاش

عاشق

ایو دایم با هم

ابو و امیر با سواد و تربیت ای توحید شکر او را از کلمات که را می بیند و بر پناه و فیض ملک خود مسکن  
 غارت شده اند از آن پس که در میان یک صاحب بهادر رونق افزای وضع جانند برشته اند در ای شکر  
 و سکین مانده ای خود معسر و دیگر تحلیف محبت بر خیزد صاحب بهادر فرستاد و از هر خیل صاحب  
 بواسطه اند سر در رنجیت سنگه موافقت با سواد کرده بود باعث خاطر سر در وجوده سنگه راه گزیده  
 در راجه سنسار چند از محققه تر داشتند و برای جوده سنگه صندوق و دو برین نمده فرستاده و  
 او خلعت خواست داد و با وجود که اله و الله از راه مخالفت بحضور حرمیل صاحب بهادر بخوار و رو شتاب  
 میخواستند که میوزگی از ملک را می گزید شود و بر خیزد صاحب نظر بر راست بازی جوده سنگه میوزم  
 کسی در ملک او بنشیند و فرمود که بگفته کسی نقصان کسی نخواهد شد و تا جل روزگی از ملک اله و الله  
 میشد بعد از رحمت و بر خیزد صاحب بهادر راجه سنسار چند را هنگامه گورگه با روده او سر در وجوده  
 و با قصد بدی با بهادر راجه که فرستاد چون گورگه ای بر خیزد راجه فتح یار و به دست فرستاد  
 راجه بطالب سر در وجوده سنگه میان فتح بهادر خود را فرستاد جوده سنگه گفت که الحال گورگه با  
 بر ملک ایشان شده است و اندوگاه به و نیر و ای مورچال و محاصره دارند و از بهار رسیدن  
 من به کار سانی خواهد شد صلاح آنست که کله دو لکبه روده و نوبت خرج کنند من فرستاد  
 گمان را فراموش کرده انحراف می رسم تا در ک قرار واقع حریفان خواهد شد راجه از فرستاد  
 مبالغه تخریض وجوده سنگه علی کرد یا قصد امان ایشان راه ایس فرستاد و اکثر اوقات  
 جوده سنگه بلفظ تحقیر یعنی نصف نام او میگفت و این معنی موجب کمال مکر خاطر جوده سنگه بود  
 وقت رسیدن راجه به سواد اله با جمیع افواج و با اتفاق سر در تارا سنگه فیس از نزدیکی میسر

ز  
 رخشان

1997

مردود شکرام که بسیار است و از همه عزیز میدانند و هر چه از او بخواهند دست و دیگری نیست و در هر  
محتاج یا حاجی او را میخواهند و چون برای ملاقات او می آمدند سردار بهادر در قد و چندی استقبال می نمود  
و بر او خودی نشان می داد و در جوده شکرام که به رعایت آن عیسوی تا آخر ماه می برنفاقت کرد  
و بخت شکرام بهادر صدق دل جانم است و دستور العمل آن خاندان خیلی مربوط است به حکم  
میشود و در دیگر دودان است و چون بگویند و اگر کسی بزرگی گرفتار شده می آید او را بلا بر سر  
بردار می کشند حتی ~~بوسیله~~ بوسیله او را می میگردانند و با خاندان او و والیه درانی سه اکواریت آن  
منا گفتی در میان است بروقت قابو برستی مگر نقصان یکدگری تصور و دروغ نمکنند  
و غایت سن صد راجع این خانه آن این است در خانه آن بسیار که اول سری شکرام  
در بهرمانه که جاث زید در موضع تنوکی مکه برکنات ملک جنگل در شرب کمان در آمده بقیع  
با طبعی کربسه ببری برد و بس از دیری رشد یافت در ابتدای در بهر مکه می ربات که اینک انچه را  
با مخالفان روداده شل سکمان مانده و بوقت کسبی سلطنت اکثر برکنات چون بسیار کشت  
در جزیریوت چهار چنگ داد و بدو لبه سنده و سهالی در کمال و سهال و میر و وال و  
تر و تاران و غایب تصرف خود آورد و امرت سر را قیام گاه خود مقرر کرده قلعه عالی انداخت  
و رنگ بسیاری می نوشید این سبب او را چنگلی میگفتند و این خانه آن چنگلیان شکرام ببری  
مردی شجاع و بهادر بود و کیا بنان را غارت ساخت و در ملک بستی قلعه کمپور را که جمعیت بود  
مفتوح کرده یک ~~مرد~~ بهر معامه سه سال بنده آنها مقرر کرده قلع را باز داد و تانواچ بهادر  
تا آخر تاروت محمود و حکوم خود ساخت و بار دوم بنان رفته معامه گرفت و عیور را یک گردید



از همان دیره اسماعیل خان و دیره یار خان معامله آورد و در سر هرات بیوگه کمان بود که  
از مخفی لشکر بم سال پس پانصد و چهارده و گنجی کمال نامی کرده کشتی با جرات سنگه کجاست  
ملک خود جنگ میکرد و شش سال سرداری کرد و اورا پسری بود چند سنگه کجاست که موضع خود را  
بیت پور را از کیمی اعتمادان او بود و بر پایش برداشته از سر جنگی چند سنگه کجاست بیرونی  
شجاع و صاحب اقبال بود از نری سنگه کجاست هم در زوج تری کرد و در هیچ کمان از وقت سبقت برد و یک  
مطابعت امر او میکردند با کبر سنگه کجاست بود و در کنار سنگه کجاست جین پور و درم سنگه کجاست و با کبر سنگه کجاست  
در ای سنگه کجاست پور و در ای سنگه کجاست و در ای سنگه کجاست و در ای سنگه کجاست و در ای سنگه کجاست  
از ملازمان بودند و گوهر سنگه کجاست و اینها سنگه کجاست و بی سنگه کجاست و غیره بر وقت خروج او اعلی است اختیار کرد  
و با ج سنگه کجاست رام که پیراهن کمال دوستی در میان بود و با اتفاق اینها بیوگه کجاست و در هیچ انوج  
خود طرف ملتان فیت دستان را گرفت و تمامی سیداران آن نواحی را محکوم و متقاعد نمود  
از ملک سنده و بهاول پور و ملته متی و دیر حیات معامله وصول نمود و لکه رو به سر سال بر سر جم  
قوم سیالان مقرر نمود و در امرت سر قلعو بنا نهاده پری سنگه کجاست را با تمام یه یک برج و  
در درازه بخته طیار شد و در لب جلای حصار او بعمارت گلی طیار کردند مگر نوی سلطنت در  
داشت و در لب فنادس بعه گاه گاهی با جرات سنگه کجاست جنگ می نمود و گاهی لشکر خود را از زمین  
ملکش می راند و با اتفاق چهار سنگه کجاست رام که پیر و دیگر سرداران پنگیان بر حضور او آمدند  
آنجا تا ماه استقلال بر تنه جنگ ماندند آخر آن مکان بعد از سه ماه به ترو و بسیاری  
و عمارت کردند از عمارتی آن مکان سکمان مرفه الحال گشته و آمیده و ادبیت سلطنت نمودند

ت نه کلمه و پیر ستمه بر افتادان انجامه رخسار و عانت رنجیت دیو چون رفت  
و بصلاح او و هر یک اتفاق تجارت افتاد چندی اسکنه بپیشی و جمع طاعتش و صاحب  
بهره و بر سر اسکنه و غیره طرف رنجیت دیو بودند و چهرت اسکنه سکر حکیم و حبیب گشته  
باید و سر ج راجع بر کلان راجع رنجیت دیو چون دانه دم استقلال زده بود رفتند تا مدت  
در انجامه که در میان مانده رنجی در چین کارزار چهرت اسکنه از ترقیدن بنه و ف و خوردن رنجی  
گشته و به اسکنه پیش جای او نشست لکن چون مغلوب بودی اسکنه و غیره فکری کردند  
و ای ایامی دادار از آنجا که چندی اسکنه بپیشی گاه گاهی تها رفتن عادت داشت موی العیلوله  
تفنگ برشت او زده کاشش تمام شد مدت حکومت او با نوزده سال بود بعد از رحلت او  
گفته است که جنگی قائم نام او گردید و نوزده نفر که ختم شده بود که این بر دو سردار بکار آمدند بعضی  
خراندیشان به ترغیب سبی به اسکنه و کندی اسکنه و غیره را کویانید به امرت سر آوردند و  
آشمنی فیما بین نشد که سخاوت یکدیگر برای طرفین نشدند از آنجا که فیما بین جی اسکنه گشته و  
درام گدیده است بعد از واقع بود جی اسکنه گشته اسکنه برای هنگامه با جی اسکنه دست و پا  
گشته صلاح را از این جهت چندی اسکنه همین جی اسکنه است چنانچه سردار گشته اسکنه و غیره بر  
ملک جی اسکنه پورش آوردند و بر قلعه تها کوشت مورچه های بسیار گشته اسکنه بعد از چندی بهانه  
همه از عارضه بنی در گذشت و بینه سال سرداری کرد پس از آن چهرت اسکنه نامی جنگی  
مقرر شده چون به پیش آمد روز اول از طرف تفنگ شربت جهاد شد از آن روزگار  
پسند این تیر گرفتند و ماله بی و سنده و غیره سردار شد و حضرت تیمور شاه بر طمان مجاهد

آورده دیوانه نای که از ناف و پیکان آمدن قلم بود با یکجا و یکجا و خرب را که در وقت  
 نیمه شب در آن در قلم بند است خود کرده و جمع و راجان و با یکدیگر و غیره سر و سر شد و شهری  
 مکانات از طرف ایشان بر رفتن از این است و در این شهر و دیوانه نای که در این خانه  
 در روزی یافت با است سال حکومت نمود اگر چه وقت معامله می وقت و در سینه و غیره سر  
 شده بود و لکن معاند سیلان هنوز بقدر بخانه رسیده و وصول میشد و به گاه گاهی با یکدیگر  
 اتفاق محاربت می افتاد و گاه غارت و گاه مغلوب گردید و در عهداری این شخص به بعضی این  
 بدر رفت پس از آن که در دیوانه نای که به یکی متصرف گشت و او را اکثری گاه با صاحب  
 جنگ و بر مرتبه غالب آمدی تا مدت است پنج سال ریاست که به حاجت و جو اندازی او ای  
 مشهور است آخر روزی در حین کار که با یکدیگر بود از غلوه افغان جان بخت و جنگ  
 به کرم شک و در شک و در جزویت بود و گاه است که به دیوانه نای که در باغچه تقطاع اطریقی گذر  
 با ستیاج خجسته نین کرم شک و به مرتبه سر آمده زن کرم شک و را که کار گذار امرت سر و در مجبور  
 خود مالک و دارت گردید این مرد و دریم الحزب بود و کم تر و در این سیلان با لکن سر و در  
 بعضی برین است هم از ملک میم بدر رفتند صرف قصبه امرت سر محال آمد و روید و کنش  
 و سره و سرانی و غیره دیهات متصرف او مانده بود و خجسته دیهات با خجسته خجسته و در این  
 فقط از آمدنی سایر امرت سر گذاره اوقات او میشد و در به سن بکنز از شصت و چهار  
 بکر جیت و در فرست از نوادرات الهی گلوشین بکر را میید که در در بر او ش و چهار شصت  
 بابی و دو دم و دو دین و یک تن و دانش عالمی این ناشای متحرمانده و در بخانه جایت به سن

این نوادر ادبی را در حق رئیس انجمن تحریر نموده است و بکتابخانه کتب خطیه  
سردار رنجیت سنگه متصل موضع بنین فراموش کرده است و در آن صاحب سنگه کجرات واده و حبس که در آن  
در حبس سنگه کجرات است که در نظام الدین تصویر برای انجمن ادبی نگاشته گردیده است و در آن  
با سردار رنجیت سنگه تقابله مانده از آنجا که کلاب سنگه را عادت می نوشی بکثرت بود روزی از غلیان  
شراب در آخر سن صد شلاق و فوج او بمرت سوار آمد و دیگر سرداران بعد از ادای معذرت  
با دلمان رفته از آن روز کار بهنگامین با بکل تبا شده پس از رحلت او که گوردوت سنگه و ده  
کلاب که بهنگامی برده و لگی بجای بهر تفت لیکن کارش در تنزل بود خصوصا او اهل انبار کار  
تفت تن جانوران و بیوقای مردی آدمیان در پنج تنگ کرد و دختر صاحب کجرات واده و فتح سنگه  
گمینه با وین نوشته شده بود و با او شان که خدائی کرد و توبه و امر نام که در امتدای چهرت سنگه  
رنجیت سنگه از بهاس سنگه عادت برده بود و از وی در رام گده و سبب کشتن تخت افتاده مانده چنانچه  
که از طرف سلطان می آمد آن توبه را بر داشته آورده بود و از آنروز آن توبه در انجا افتاده بود  
و غرضت در رنجیت سنگه که از سردار گوردوت سنگه دعوی کرد که توبه را بمن بده سنگهان  
مادر گوردوت به گفت که مراد ادون توبه از دست خود نمی زبید و تازیت خود نمی دیم  
هنگامه گردید سردار جوده سنگه رام گده می فرستاد و خود باید ادایشان فرستاد و  
صلاح داد که توبه امریه را داده است و بکشته و با توبه را بکشته سنگهان مادر گوردوت سنگه  
ازین مرد و امر یکی خبر برده و آماده پیکار شده سردار رنجیت سنگه به انور و فتح سنگه و غیره  
ادوان در دست و بکشی این می کرده و اتفاق اینها بر امرت سر مجامره آورده و با پس جنگ



چون شب فرا رسید که سنگه بنگی و این خانه این در خور وقت سکبان دگور دست کرد  
 شد و بقلعه رام که خریدند تمام بپای استیای خانه این ن ضبط شد از آن روز به پنج خانه  
 بنگیان برکنده شد و گوروت نکرو مادرش نان اسفند بود و سنگه رام که می خورد سرور  
 رنجیت سنگه بعد از چندی گفته بود که برگردن ساسو والد کاگیر گوروت شکوه داده بود از آنجا که او را  
 تابنده و اطوار شنیع داشت رعایا این از نظم او داد و خواه نزد رنجیت سنگه آمدند آن مکان  
 از و باز گرفتند و او گاه بخانه فتح سنگه سر خودی باشد و گاهی پیش صاحب که گجرات را می نمود  
 نیز از شقه سست یک بر رنجیت دو و بنگیان محل آمد و در آنجا آن تصویر بنگیان در و  
 تصویر را عارت کردند افغانان اینجا به مفلس و محتاج شدند از آنکه نظام الدین خان از نظر  
 بنگیان بقلعه داری تصویر می کشید پس از چندی بعیت و غور الواسع خود قوی گشت و چون  
 آن مکان گردید لکن گاه گاهی بروقت کار و سرکه می طلب بر فاقت طلب که بنگی آمد تا  
 سرور رنجیت سنگه دوبار بر تصویر او برش آورد خان نکور دوستی کردی تصویر سرور آن  
 بیروخت مخالف قانونیات او دامن و مضمون مانده روز که سیاه حیات ادلب رنجیت سنگی از سر کار  
 او وقت شب خان مسطور را چشم ای خوراک خشت دشمنان که در این گزین جگوت  
 این کار کرده بودند بمطالع سینه بعد تکفین و تدفین نظام الدین مرحوم قطب الدین خان برادر  
 خوراد و مالک ریاستش گردید بعد از دو سال سرور رنجیت سنگه بروی او برش آورد و تا  
 ماه گرد شهر تصویر او داشت قطب الدین خان اندرون شهر نیاید سقل مانده در نیت  
 تصویر و وفو مفتوح شد آخر سرور رنجیت سنگه از غیرت خرج از این نگامه قطع نظر نموده به سرور

استیصال

بسیار

اول پس از سالی اتفاق خود و سنکه را گم کردید و فتح سنکه الهود الله را که با خود برد سنکه فیض الهی بود  
و جیلهای گنبد و غیره بر قصور شکستید و فرشتی روز محله و روز محال و جنگ تو و قنق  
ماند روز نهم سر و در بهادر بر یک قلعه تصور از سیزده قلعهجات انجا حمله نمانید و جرات بسیار نمود  
تربیب بقا و لغز از آن بقتل آمدند آن کثیری مفتوح شد بعضی از سکنان انجا که با قطب بین میانی  
بودند و آن حین به ترک رفتند او با بیطرف پیوسته بر ادن شهر و اسیر کردندش پیغام کردند قطب  
الدین خان لاچار شده خود بگذاشت شهر شیر سلامت بر رفتن خود پیغام فرستاد و چون میرا  
شد در نصف اللیل باز یوز نقد و ملبوسه خود بر آمد حسب الایامی سردار رنجیت سنکه در قلعه قیام  
نمود زمانی الحال نوکری سه ارباب را اختیار کرده تا حال نوکری حاضرست لغایت سن که بفرستند  
و سه ت و شت که بایت حال او نیت فرستاد و از کجانش او در ابتدای نوچی لا سورا راه رفتی  
میگردد و بویها سنکه در بابت حال همیشه بنیرم فروشی در لا سورا وجه روزی بهم میرسانید از  
افندگی شرب سکنان در آمد و چندی بقطاع الطریق گدایانید چون نخت یا در و طالع ایشان  
مددگار گردد و راجع بایلی ناظم لا سورا بمقام امورات بطرفی رفته بود و برادرزاده اش بکارگزاری  
لا سورا قیام میباشند و دیال سنکه نامی که سکن انجا با ایشان بیوت در سن بکنز ارشده و است و دو  
بکر حاجت نهنا سنکه و سوبها سنکه اتفاق گویند که سراج رسانی دیال سنکه داخل و تصرف  
آنمکان لا سورا شد هر کس حصه برابر در محاصل لا سورا مقرر کرده میگرفت پس از دسال احمد شاه  
باز به لا سورا آمد نهنا سنکه و سورا گدشته بموضع دینی کی قیام کرد گویند که در آن حین باد شاه قدی  
میوه برای نهنا سنکه فرستاد نهنا سنکه آن میوه است را واپس کرد و غذا از قسم حاج ازین



ب۔  
رنگہ  
ن  
ماجران

سور



رسیده از حسن ابدال گشت و ده خان سکی با ششی را بهشت تر از موج به سحر انجیک پنجاب نامور کرد  
و ادب و احیای عزت فرمود و بظلم می فاشش و ترغیب بود و زن بر منی را بخانه خود انداخت صاحب  
با وی مقابله کرد و قضا را بوقت شروع جنگ اول غلوه توب که از طرف صاحب شد بر سر  
سکمی باشد و در نزدی غور کارش تمام شد لشکرش را غارت کردند صاحب که بعد از  
غنائم بسیار دست آورد چون خل می نوشتی کثرت داشت از ملک داری غفلت پدید آمد سردار  
رنجیت سنگه لاسور و غیره اکثر دیات ایشان را متصرف گشت چون سردار رنجیت سنگه لاسور  
قلعیات سیالکوٹ و پشیمان کوٹ مفتوح کرد سردار صاحب سنگه لاسور شده بدید سردار  
آمده ملاقاتی شد و داد و ستد اخلای و افعال و افراسین نمود و متاباخت اختیار کرد و در سفر فرزند  
دش و آباد و غیره شامل ماند ظاهر آوردیم کانگه با وجود تاکیدات و عوده سنگه لاسور که  
توانستند سردار رنجیت سنگه لاسور را در دلی و ملایه بعد از فتح کانگه سردار بهادر وجوده سنگه لاسور را  
و صاحب که پیش خود طلب کرد طوعاً و کرهاً پرسیدند سردار صاحب که پنج آب عمده نذر کرد  
بعد ازین حال کلاب که بهر صاحب که منافق گشته بعضی داون لکمه روپیه است و علی نصف  
پدر خود نمود از آنجا که سردار بهادر را گرفتن با بکل دولت و ملک صاحب که مکر و نیرنگ اولی صاحب  
پنجاب را در ره پیه به حاکم شخص که دامن بعد از طرف کوخ نمود بعد ضبطی وزیر آباد صاحب که را اسیر  
کرد و در رنجه نوب نمیده گرفت صاحب که که نظر نبرد اسیر بود و در ظلمت شب از میان گزیده  
لججرات رفته خواست که شتقن شود لشکر سردار بهادر رسیده محاصره نمود و اما شجاع مت و اقا  
تیاخته قدری یورو و درون که خود را گرفته و نصف دلیل به ترک املک خویش بابت سواران

سلامت بر رفت قریب چهار گله رو به راه است با شش شش و دو گله  
گروه آنوقت در شش عیسوی در راه است بر حمل آنکه صاحب ملک خود خارج گشته در کوه به میراث  
افلاک می بود سردار رنجش شکست خیال کرد که از امیری به راجه فقیری رسیده است اگر بر رفت فرصت با  
مخافتی میزند و با ملک دیگری سر کشد باز بقای آوردن محال است لهذا سردار در شش شش و دو گله را از شش  
به جلد او پیش خود طلبیده بر جا گیرده هزار روپیه بخشید و کرد و دیگر نه کل و سحوات را با و در محنت شست  
احمال با و در حد کس گذر اوقات خود می نماید لغایت یک هزار شش صد و شصت و شصت بکر حاجت احوال  
روایت است که در شش شش و دو گله که در شش شش و دو گله که در شش شش و دو گله که در شش شش و دو گله  
که حکم بدینان داشت برگزیده از راه و غیره ملک پنجاه هزار روپیه بجا گیر او بود بعد از فوت شدن او  
جوده شکست پیشتر قائم مقام را گردید تا بزرگست خود بنو کبری سردار رنجش شکست حاضر ماند چون جوده  
در پس بنو کبری شش صد و شش بکر حاجت بجا میزد بدین در گذشت سردار رنجش شکست تا شش  
خانگی و ملکش ضعیف کرد و دوازده دیه خورد و در وجه معاش گذار شکست پس جوده شکست گذار شد و او  
انعام به حال بنو کبری سرکار حاضر است و در شش شش و دو گله که در شش شش و دو گله که در شش شش و دو گله  
مانده و حرات را کرده و بنو کبری پور و غیره ملک گله روپیه در تصرف خود داشت اول بنو کبری گهان بود  
من بعد بر یافت گهانی گاهی بنو کبری نه با شکست گاهی رفیق کوچه شکست بوده به امنیت خاطر ملک خود  
سپید بعد از مردن تار شکست سردار رنجش شکست تمامی ملک او ضعیف بر کار خود نمود پنج دیه گیر  
می شکست پیش غایت کرد و در نواد ختر می شکست بنو کبری خود آورده است و در شکست شکست شکست  
در ابتدای یافت چندی شکست شکست گهان بود ملک دو نیم گله روپیه بخورد و او مردی مدتی است

گاهی بفرستد که در آن ایام بکند می بخت غایت حسن بکند از شصت و پنجاه و پنج پین و پنج  
 گدازند سر در این بخت بکند بهاری عهد و پیمان در امرت سر کرد و در آن گزنی من حاضر باشد  
 خود ملکش معاف است چنانچه باقیه آن عهد و پیمان سر در بخت بکند بهاری عهد و پیمان در امرت سر کرد  
 هم داد آخر الامر سر در این بخت بکند در شش بکند شصت و هفت بکند بخت ملک بکند  
 بلو و الله بعد دو لگه رو به بخت بکند او بود و جمع سیادت و بخت بکند بخت بکند بخت بکند  
 سال با غایت فرمود غایت سال تحریر احوال او این است که در آن سال که بکند بخت بکند  
 و چون بکند و غیره سیال بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند  
 می فصل شصت هزار رو به بخت خود داشت و کس او را در بخت بکند بخت بکند بخت بکند  
 آخر الامر سر در این بخت بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند  
 به نان نفقه محتاج است در آن بخت بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند  
 ملک دو لگه رو به بخت بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند  
 سید بعد از فوت شدن از پس او خورد و بود سر در این بخت بکند بکند بکند بکند  
 پنج و ده بخت بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند  
 معرفت و حقانیت بهر سیده فی الواقع او مردی صاحب کمالات بود و گداز بکند بکند بکند  
 خدمت جمع می آورد و در آن بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند  
 کردند با باندال موضع حیدرآباد که در آن دیهات را به این تعلق نمود حضرت احمد شاه قاجار  
 او بسیار می نمود بعد از آنکه آن او عاقل اسس بکند بکند بکند بکند بکند بکند

او را داد

که در اردو پسر بود که پسر درویش و پسر بعد از آن که پسر بود پسر گشت و پسر گشت  
رجب و شش گزیده شد و مشک و غیره بهنگامی خواستند که معامله از گرفته شود و چنانچه موالی آوردند  
تو این شکوه بدست پادشاه که مروج و بیخ و بوم و گیاهان گرفته رفتند بعد از فوت شدن او بیال و پسر  
مدتی ملک مروی خود حکومت میکرد و اتمهای جمیع اقله و صد سوار پانصد پیاده و ملک بجاه مروی  
شان بود بعد از گذشتن او که پسر پسر پسر حکومت او یافت و او جوانی قوی و کل بود  
که یک تبر با طعام خود را و بخورد و بر فاق را ام گدایه نامی بود و در یکدیگر با جاسک و اتفاق  
مجاورت افتاد و سر پسر اس از گدایه توپ گشته شد و او را از آن اصل فرزند می نمود مگر از یک طایفه  
که در خانه داشت و دو فرزند بود و پسر پسر پسر اس از راه دعا او را گشته ملک است  
بر فاق اله و اله بود و ملک خود بخورد و اگر چه مرضی سردار و پسر پسر  
باید و خارج کردنش مصمم است لکن چون او را از ابا و جد از فاق اله و اله است  
و در فاق الهی گشته بود و در فاق اله و اله است و در فاق اله و اله است  
بشکوه یک قلمه پسر از عمارت خام متصل خیمه بنا نموده است لغایب است اعیسوی  
احوال او نیست و در خانه آن نمی آید و درین خانه آن قمر گدای می رشد یافت که چو بنیان و غیره  
دیهاست با نهمه را متصرف گشت و جمیع دوست و صد سوار همراه خود کرد و بتابع دیهاست و حاجی و  
اخذ و صلوات انضاع ترددات میکرد و هر یکی از زمینداران قوم و دگران تقاضای تحصیل معامله بدست  
سخت آورد و او هم بجای خود صاحب الواس بود و باطن تخم گشتن قمر شکوه نموده بظاهر بنا بر ملاقا  
سردار و دگر رسیده در حکومت نشست و بسختات و در خلوت بنوعی گشت بعد از سختات



خدمت بی از مردمان پیشانی که میان ترشگر را سواران جدا کرد و آمدن ترشگر این  
را گشتند من بعد پیر سنکجه ای او مقرر شد حقیقت دل سنکجه دل سنکجه پس از وی تا تمام  
او گردید و او را ترقی بسیار شد و در یک کجرا رسید و راه داد و ملک آنجا را هم تصرف نمود  
از آن وزیر سنکجه که پیش سروری یافت پس از وی گیسای سنکجه حکومت نمود و میان سنکجه و  
برادرانش بود و آنها پنج تن بودند و همه با جمعیت جدا جدا به سرانیدند و دیهات آنجا را  
شدند تا آنکه قریب دو هزار سوار از خاندان ایشان می برآمد و خضر وزیر سنکجه به سرور  
گشتند و نگهبان را بمقتضای وقت و کوری سردار در محبت سنکجه تا آنکه اتفاق و درخت سنکجه  
قلعه دیال بود و گوشت کماله مفتوح کرده بایشان داد و در وقت سر نماز ملک به قتل سردار  
بسیار شده و کنگر کنگر سنکجه در بطن و خضر وزیر سنکجه است  
و گیسای سنکجه این وزیر سنکجه را که حال ملک صد است بنویس سردار و جاور  
و دیوان ادراهم محسوس کرد و کنگر کنگر که آن ملک نگهبان را بخشش کرد و آخر نگهبان  
و دیگر نقای او طلعات نگه و جوانان بیچاره را مستحکم کردند سردار و جاور کنگر  
و جوده سنکجه که دیوان محکم و غیره موج را بدان مهم مامور فرمود از یک قلعه آومان نگهبان  
برآمده شخصت بران را از فرج دیوان و کنگر سنکجه قتل کرده توب را آوردن نداده سردار  
بیشتر ای روشن خان و شیخ برادر و دیگران را تعیین آنست کردند آخر کار کانه سنکجه در حاکم  
حسب با سواران بگشتن خود و مقرش از طرف سردار نشی که جمعه عموه رفت سردار و جاور  
نگهبان را حاکم بفرموده برادر و پسر سال از این خود فرمود بانی ملک او ضبط کرد و راه می گشت

این واقع عمل است که با وی از خدمت می گشت که بعد از آنست اینجای پستی عملی بود  
داشت رفته رفته مالک دو چهار سواری گردید و تقی میر که از وی برای صادرات بر وجه جواهر  
رسیده حتی که رسد در دو صد هزار آن تعلق او گردید و سبحان پور که با کثرت و محبت اتفاق تقدیر بسیار  
ناموفق شده امر سکندر را بر طرف رام که بیست و در سن یکم از دشت قصد و چهل دو روز  
را گذرید با محبت طلب همانکه در پنج ایامه امر سکندر رفاقت را می گذرید و بوده بخوابی کار میکرد  
مسعی بوده و چنینکه قابو نیافت بعد وفات او بهان سکندر که پیشترش مقام مقام او شد  
و در میان سکندر پیشترش برایش قایم گردید و او مردی زیرک و فنیست و در فن کامل بود  
بعنی از علم نسبی نشسته است و گویا در هر دو نفر داشت و از فلزات توپ و مگد و طرف و غیره  
از دست خود بساخت و عمارت بخت از دست خود بسیار پاکیزه بنا میکرد و نهاد و می ساخت  
و فنون کامل بود و قریب ده سال سرداری کرد سردار رنجیت سنگه و اله و الیه که هم چند  
شده اند که هم توپ با محاطه خواستند و بدین بهانه گرفتن سبحان پور مقرر کرده و در سبحان پور  
شد و جنگ پیشترش گردید بهان سکندر جرات با نمود و سالم ماند و در برابر رویه بطریق نذرانه  
فرستاده و پسر گند برانید و یک توپ نیز داد و آخر اظهار بیعتی در گذشت بعد آن به سکندر برادر  
حکومت یافت و شارالار از فراد اول نوکری سردار رنجیت سنگه بهادر حاضر شد و بیعت یکصد تنه سوار  
و صد بیاد و بخوان دارد و ملک بقدر پنجاد هزار رویه کمال تصرف اوست و باقی تحت دیگران گسیه  
در آنه است و زن برادر کلان خود را بخانه خود دارد و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت  
حاجت اتفاقا نیست فقیری صدق و ارادت داشت چون فقر و گشت و در دشت و در دشت و در دشت



کردند و مکان دیر کم گشت و جامگی و غیره نزد صاحب رودخانه سپردند و ماند باقی ملک تصرف  
و گردان رفته است اما کسی هم حساب کرد و روانه آنجا است و برگشته و درم کوٹ لبر کار و نمیکند  
بیاورد ضبط است که بعضی سپرده هزار و پیر گینه و درم کوٹ را اجاره نموده نزد خود دارد و در محل  
متوقع غنایات ربانی است و از حیثی که در جی سنگینه نوم جا است و بدینش در امتدای  
خاز روشنی نموده که دره میکرو چون فصل ربانی شامل حال گردیده و چنانکه بشیر سکمان در آمده  
بعد از آن بر اثر چند آنکه برادر خویش مشرف مالک رساله و صد سوار گردید بقطاع الطریق  
کربت و موضع سوبان بهشت کردی از امرت سر قیام گاه خود ساخته با طرف و جوان است  
نعمه می بخشد تا گشت و دزدی گشت و قصه کرده و میکریان و پنهان کوٹ و حاجی پور و درم کوٹ  
و سحان پور و آدینه و دیگر گاه و سانه و غیره قصبات دیگر گاه را بنصف آورد و در حقیقت  
تجمعیت صد سوار همراه داشت برادر و در همه محله شامل سکمان مانند و جرات  
مانند و در همه محله و غیره محله میگرفت و می سنگره پسری تولد شد و در بخش سنگره نام  
نا و کج تیز سید جوانی سرور قد و شجاع و سخا و دلور بود چون مجادله پیش می آمد مانند شیر  
غران خود را در مبارزه می انداخت و بدون ظفر باز می گشت و فتح و نصرت همیشه همراه او بود  
در هر جنگا که میرفت فتح می یافت هرگاه چنانکه را اتفاق همراه نامی سکمان از طرف لورب افتاد او  
به دروزی و در ضلع میرشته از آن که خود جدا گشته نواب نجیب خان مقابل شد و جنگ عظیم نمود و در جنگ  
شهر گشته و در اجناسا چند ماه سال بر قلعه کاکره مورچال داشت نواب سیف علی خان  
اندرون قلعه بود و چنانکه باغات را اجناسا چند قدر مانع خود فرستاده بود چون در



سان تمام شد و بسبب همان پیشکشی طعنه را تسلیم کرد و بر وجه بسیار ظهور داد  
 چنانکه مجبور گشتن قلعه از سوار چند متاعی گشت و آونیکه را بگیرد و بسبب شک و شک  
 بجای تاراشند داشت حقیقت شک و متاع بسبب شک و آونیکه را بگیرد و بسبب شک و شک  
 و سان و جبر که در سر گرفته و غیره مکانات بگیرد و او را و سیمان پور بگیرد و شک و شک  
 و بعد از فوت شدن جبر شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک  
 آورد و خوش شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک  
 کتخت ای باب و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک  
 باب و او را و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک  
 و غیره رفیق بود و پس از چند سال در میان جی شک و شک و شک و شک و شک و شک  
 کتیوچ را قرار داد و قلعه کرده بود و ایفای وعده شک و شک و شک و شک و شک و شک  
 داشت چنانکه همان شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک  
 بر فاق خود طلب کرد و در سن یکم از شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک  
 نکیه سر به متفق گشته بمقابله جی شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک  
 طرف رام گدیه نام که در قضا را غلوه و تفنگ بر سینه کوفتن شک و شک و شک و شک و شک و شک  
 نوشید که محبت جی شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک  
 و متفق شده بناله و کلان و حاجی پور و دیگر مکانات متفرقه جی شک و شک و شک و شک و شک و شک  
 گرفته فقط یک قلعه نام که به صرف او مانده و دیگر همه ملک تحت بمخالفان در آمد آخر

جی سنگه لاچار شده فایه کنگره را بر اجه سوار چیده اود و نسبت شباب نور و خورشید  
 مرحوم سپر خود را بر ریخت سنگه سپر ها سنگه دادن نمود و با هم سنگه و اجه سوار و چند  
 کرد و ملک از دست رفت و آنکه تصرف می کنند در آمد بود باز گرفت بسی و نرود ملک  
 رویه باز بقیه خود در آورد در سن کینه از شتصد و پنجاه سردار جی سنگه خشت بستی ازین  
 فانی بر لب تریست تا دو سال عمر یافت از پنجاه پنجاه و پنج سال بر است گذرانید در اصل او قوت  
 نماند که پیوسته اند آینه شهورت او را دو سپر از قبیل اصل خود بودند ندان سنگه و پهاگ سنگه  
 بقدر نصف ملک نرود سنگه انور زنگه و خورشید سنگه ماند باقی تصرف ندان و پهاگ سنگه تا حال  
 موجود است پس از زمانه که میان بنام از عملداری رام گدیه نامک آمده قصبه بنامه را حواله سپر  
 کرده و نرود از آوردن با هم گدیه نامو و همه کین را و ایدیم کرده بود جی سنگه بی هم از جمیع کینان  
 بیست سنگه انور بیرون نبود فقط رام گدیه نامک یافت بودند و بر قلعه جهانی مور جبال آوردند تا  
 شش ماه امکان در محاصره ماند لگمه و رویه از سنگه انور بخرج آمدند جمیعت پنجاه هزار  
 در و پیاده و کین سنگه انور بود و جمیعت کین هزار سوار و پیاده طرف رام گدیه نامو بودند و کین  
 استقلال را از دست نداده و خورشید میل و انهار چون طوق و نیاز در عابراینان بسیار  
 که قیام محاصر این امکان نداشت و بسیاری غرق غوفان شده از سنگه انور اخراج رام گدیه  
 نرود و سپر بنامه پس از آن از انهار کین کینه از شتصد و پنجاه و شش این همه را انواری سردار  
 پنجاه سنگه پیاده و بعضی اختار آمد و از انوقت الی الان بعضی میکانه تیر خون آودنه گرد و خاک  
 و غیره از انوقت الی شانزده روز رفت و سردار ریخت سنگه هم اراده گرفتن ملکشان دارد

سنگه انور مجده

بجیت

دانشان نیز میدانند و دیگرانی که سواد کم است و نشاید بدان و این  
و اما در ساست از یک سواد این سلوک و ابواب مملکت مفتوح دارد و  
و تار است که نام و فرزند از بطن مهتاب کنیز و خورشید موجود و جسم کمی قلمه اهل کده متصل  
میکیران بهماست تمام با جامعیت آن شایان مالا کلام نزد اوست و مفت ده ضرب  
قلمه می و حسی به مروج آن هستند و بوقت آمدن زمان است که درانی ملک است که  
سر در رخسار شکسته هم ضرب توب و عماره در این قلمه داشته بوده اند تا هنوز در پناهند  
سر چند برادر موصوف طلب میکنند نمیدانند این توبای و این قلمه از شیر شکسته و تار است که  
از ایشان گرفته و دیگری دادن چندی زید سر در استیانت قلمه و پال ستم میکند چندی  
هم بر این مکان یکایک بنام زید سر در استیانت احوال زمانه نوکری حاضر و بخود داری  
سر گرم و بوسه ای که شکسته و تار است که را جاگیری فراخ و شش از طرف سر در چهار  
شکایتی داشت و بوقت سر در رخسار شکسته بهادر مبلغ باز کرده هزار و پیمه بخود  
اوستان معاف کرده است فیما بین را کم کرده و سه کنیز سارفت و می تمام  
از روز که نبوت دیگر ملک است پنجاب آید و آن حصه را از دو صد هدیه است علیه سر درانی سه کنیز  
از محاسبات میگیرد لغایت سن یکم از شصت و شصت و شصت احوال از نبوت و حقیقت  
حقیقت شکسته و متانت شکسته هم گمان موضع کانه که اگر برادر حقیقی می شکسته نبوده اند  
لاکن یکی از برادران از نزدیکی هستند بطریق توسل می شکسته و در اوست خود این  
برادر هم صاحب فوج و ملک است و اگر از دست ایشان از خرات که منظور آمده اند نبوت

غارت کردن

معارف کردن ملک حق حقیقت شناسکه مراد هاست شناسن در دوازدهک حصار و عیان  
برنجیت دیو مبلغ نهاد و هزار دیو میامد تحقیق شناسکه رسید و مبلغ و هزار دیو به کی شناسکه  
می آمد بازیت خود در خوش شناسکه از آن نموده اند بعد وفات شان جمیل شناسکه به حقیقت شناسکه  
و فتح شناسکه به ستاس که حکومت ابای خود با سرگرم شده اند و فیما بین این هر دو نزاع افتاد  
و بر کی بر مقام دیگری متصرف میگشت و اکثر گاه با هم جنگ و جدل میکردند اتفاقاً سردار جمیل شناسکه  
تزو فتح شناسکه گشت فوج جمیل شناسکه فتح شناسکه را در محاصره آورد لکن چون فتح شناسکه بر قلعہ کوش  
متصرف گشته نقاد و افغانان قلعہ او را بدست آمد و بی محابا خرج کرد تا مدت چهار ماه بر  
محاصره نمود جمیل شناسکه صاحب کتور شمشیر و راجه صاحب شناسکه چنانکه در آنکه به سردار جمیل شناسکه گشت  
بود فی السور درین ملک کسید و بخلای کردن سعی بلین نمود و در خانه و در خرج کرد و از غنایم از چهار  
حوزه تزد و خلاصی او بعلی آمد از آن بعد هم از گاه فیما بین جمیل شناسکه و فتح شناسکه جد  
گشت تا آنکه فتح شناسکه در میان جنگ را آمد بر سکنات او متصرف شد و پس از آن فتح شناسکه  
یت خورد و در اند بعد از چندی سردار برنجیت شناسکه بهادر تمام ملک شان را متصرف کرد  
و پنج دیو از طرف خود بجایگزید و پس از آن فتح شناسکه رعایت نمود و از سردار جمیل شناسکه به بعضی  
سکنات سردار برنجیت شناسکه کشید و گرفت و گرفتن بقیه ملک و دولت او مد نظر داشت  
سردار جمیل شناسکه بخیال آنکه از برنجیت شناسکه گزند می ترسد و خست خود را با کتور گشت شناسکه خلف  
برنجیت شناسکه بهادر سوریه کرد تا هم حمایت بجالاوند و چند و مرتبه معاند به سردار  
داد و دشواری حاضر است بجایگزین شناسکه دیو به متصرف است از آنجا که مرد بسیار خرد و صلی



نهایت شمار است. چنانکه در جمیع کتب و در این کتاب نیز در حق کسی که  
 دیگر در حقان بعلف و چسبهای کهنه فروخته و خیریه بر رعا یا مقرر کرده بین همین مردمی  
 کوشش بلیغ دارد و آنرا تخم نمی داند و دیگر امراضی که سازد و منبرج گران میفرستد و انواع کرم  
 خریه بر رعا یا مقرر کرده است و بطریق انعام می دهد بخلوت بازمی ستاند نقل است که در  
 او نوشته است اب سرتار از سر کوه و بازار سر و دندان گذشت و در روستا سر دوکان و خانه  
 خریه گرفت که من رو بروی شمار قص و سر و در و کرم شمار را انعام دادن واجب است و غرض از این  
 گونه احوال است و مسکنی او فارغ از خطه تحریر و تقریر است عالمی از اطوار خجاست او حیران و  
 بدین عقوبت تا قریب پنجاه مگر به پیله در با خود نمیدارد کرده است الحال و امنی که سر دار  
 بهادر سیدی او گرفتن مال و ملکش محض است و از اینک قلم فروت که در این خانه است و محبت  
 است و خصوصاً دخترش به پسر در این روستا و تا که کتختای نمی شود ضبط است  
 و او نیز ازین امر مطلع است چنانچه در باطن تجوید دارد که آخر رنجبت شکم ملک بمن خواهد  
 پس اگر از دست خود بر موقوف شدی صبیح یکسم بهتر است و کلیدهای کانات را  
 بنده از م که بر چه مراد دادن است به و باقی بگیر که بزرگان گفته اند بیت خود می آنچه دار  
 میاید و رندی خود بد کرد کار و معارضه چشم گرفتار است بصارت دیده که شده  
 نهایت کوشش بکنار و به قصد و نیت احوال او نیت چون احوال از نیت ای دیار  
 چنانکه از قوه خواهد نمیزند مندرج شد الحال حقیقت راجه های کوهستان کا گمره  
 و غیره که مال گذار صوبه لاسو را به نوشتن ضرورت چنانچه بطریق انتخاب موصوف

[illegible]

عشق دارد ملک دو لگمه و دیر به صرف رئیس انجا است و قریب چهار هزار گله موجود است  
 ملازمان او است بعد از وفات راجه برای سنگه سپهرش جانشین او است و شش هزار نفر مختار الحاکم  
 ان صد است از وقت غلبه سردار رنجیت سنگه بهادر شاهی پنجه از رویه معامله سرکار سردار  
 میدید و عالم ستررات ان ملک کمال مجسمه و خوش الحان بسته و در لایه سری بود ملک  
 گوئی یک لگمه و سه هزار رویه حاصل دارد یکصد سوار و دو هزار پیاده ملازمان او است از بی  
 راجه بر گاس چند حکومت انجا سرگرم بود چون کار و بار انجا بقصد اختیار دیان و زیر امر  
 غالب آمد در قلعه کوئنه مستقل گردید با عتقاد و عهد ادرا طلبیده اسیر کرد بعد چندی او از حبس  
 گریخته رفت باز در قلعه کوئنه که کالی صعب تر است رفته مستقل شد و در حال بهو است که خلف  
 راجه بر گاس چند بر را مقابل تصرف گردید و او را قید کرد بر گاس چند لاچار شده و در حال  
 کرد و حال عبادت مشغول و بهو است بنحوت سرگرم است خیلی عقل و کایه و در بی  
 طوعا و کره با طاعت راجه سنا چند بود چون گورگه آمدند با او شان بوسه و در خیالی کایه  
 او سعی کرد هرگاه که کار راجه تنبای بدید شد بهو بچند او را مننون و منت گذار خو کرده با عتقاد  
 عهد خود سردار رنجیت سنگه را با بداد راجه سنا چند طلبیده و قلعه کانگره که از بودن آن  
 غرور و پنداره راجه مذکور نهایت بود از راجه مذکور بدامید و سردار بهادر راجه متعجب شده  
 بود گورگه را را بد کرد و از ان روز نوکری سردار بهادر بر راجه مذکور و بفرست چنانچه نوکری  
 حاضر است و متعجب است و اگر نوکری حاضر نگردد بخت پنجه از رویه به رنجیت سنگه دادن خواهد  
 افتاد و همراه دیوان پوانید اسس لپت گورگه تحصیل معارت کومستان از طرف سردار

چند

رحمت شاه بهادر مورث و بنو کرمی سرکار سرگرم نهایت حسن بکر از شصت و شصت و شصت  
بکر به جیت احوال او نیست در کارگاه قلعه کاکره مکانی است متین از عمارت سنگ و دریا  
آن مکان بهوانی دیوی پرستش گاه نمودن است در برج باریک بسایه بنواحی کارگاه میرا  
و آن قلعه نزد شیخ علیخان بود راجه سنار چند تا سه سال مورچال داشت مفتوح شد و خانه  
قلعه را بی سنگ گنیه کرد و پس از دو سال آن قلعه از محل حبس که تصرف راجه سنار چند در آن  
حقیقت بخانه آن راجه مذکور است و این خانه آن کشور اول راجه در آن کشور است که کشور  
میکرد و او را سه پسر بودند که چند از آن بچه صغیر بود و ضابطه راجه های کوهستان است که در  
از پس این کلان باشد او را بر صدر حکومت می نشاند چون راجه بهی چند فوت شد گنیه چند  
بود و آنچه از پیش که در هر گاه دو برادر کلان من حکومت کرده خوانند گذشت الوقت فوت یافت  
پس خواند رسید و قید همه برادران و خویشان در مانده شده بکار سوختن راجه بهی چند مرگم شدند  
گنیه چند مرد در دیوار نظام خود کرده بقتل ایامی داد چنانچه قریب دوازده کس از برادران و جوانان  
بچه گنیه بقتل آمدند و چو تره از لاشش دکان بسته بر آن نشست تا بر همان قسمه حکومت بر  
پیشانی او زین کردند گنیه چند کشور چون بر صدر حکومت نشست پانزده سال زیادت کرد  
باجا سنار آمد گنیه او را نامو افت شد بکشتن آتش خود و بعد از شکرش غارت گردید باز  
باتفاق می کشیدند تا بزرگم گنیه با نمود شکست فاحش یافت با سپوم در تلوار و نام  
جانی که بزرگم گنیه است گنیه چند لویه خود را بر فردگاه نام گنیه با شکست داده بکسر  
را غارت کرده مظهره منصور از گشت و حکومت ازلی خود سرگرم آخری تقاضای تقدیر سفر آخر



از یک نیم نیکه روید و علیه موجودات سیاه اول بعد چهار هزار بود بعد آن در یک  
 رشتن قایم مقام او شد تا مدت شش سال او هم حکومت کرد و در ارجی سنگ کنده را معاند  
 و به بر کردن رام گدیه با رفاقت به سکه ان اختیار کرد و بعد از شش سال در سن چهل و شش  
 او گردید و این مرد در بن خانه ان صاحب اقبال پیدا شد که به تدریس و تفسیر حسن ترویج خود بعضی  
 مکلفات را از ملک دیگر راجه می نمودی و گویت و سوال و جواب و غیره تصرف کرده و به  
 در سال بر قلعه کانگه موه چال داشت تا آنی الحال نواب سیف علی خان قلعه را حواله حسینا گدیه کرد و  
 از آن روز فارغ در رفاقت راجه بود و راجه نیکو طلب رام گدیه با همراهی هاست که رفیق گردید چون  
 رام گدیه با راجه مالکند ارجی سنگ و متابعت او بشیر و حصول قلعه اختیار کرد و عرضی که به راجه  
 ارجی سنگ گرفت از گرفتن قلعه کانگه راجه مذکور قوی تر شد حتی که جمیع راجه کومتان را  
 متقاعد خود نمود و جی سنگ را از معاند حوار و پس از شش سال رام گدیه با خود هاست  
 طریق سدوک می نمود و به صلاح حوره سنگ در ملک نیل آمده و شش بار در گدیه و شاد و به اولاد را مفتوح کرد  
 و شاد به حوره سنگ داد و به اولاد نواب بنو خان برادر شاد قادر گدیه داشت و در بخوار قلعه متین تیار کرد  
 پس از آن سردار بنی سنگ بهاد در صلاح کسر و از فتح سنگ الهود الیه و سدا کنور بهادیه تحریک رام گدیه  
 و مقابل راجه کتوح آمد و راجه جنگ شش نیا به دقلبه بخوار و به شش بار و از تصرف راجه  
 بعد کوه حیدر آمدن سردار بنی سنگ بهاد و راجه از کوه فرا آمده و به راجه کتوح سردار بنی  
 به تباری شاه بهاد و به راجه کتوح و متصل کتوح بین جنگ شد و راجه کوی و کوبان دیگر خرد  
 گای گای نیاز نموده بود و به راجه کتوح و راجه کتوح راجه کتوح گشت اگر چه سردار حوره

در میدان محاربت چون که این قایم کرده جوابی میگوید و همانرا پس با میکروانید لاین  
راجه منقول شد بعدین اتفاق در وقت که بر غل لارو لیک صاحب در بنا بر تراز حسرت را و  
بنی اقیانوس و نواب سلام محمد خان را مایه که از دست خیزد مال از ملک خود خارج گشته و حج مک  
نموده از حضرت زمان شاه در کابل ملاقات کرد و کاغذ سفارش بنام صاحبان اکثر بیدار گرفته  
نزد سید مار چند آمد و بسم حصول عازرت صاحبان عایشان همین جا مانده بر یافت راجه  
از قاتل سیری نمود و بعد ده کالت میامید که وزیر مخصوص غل صاحب بهادر فرستاده اظهار  
رسوخ و اعتقاد خود نمود و التماس کرد که اگر دو بلین سرکار پیش من باشند عمل و خل سر کار تا  
لب و یای انگ کنانیده به رسم رخصتی بجا آورم که نموده به سوختن باشد منطوره افتاد بعد  
از رجعت لیک صاحب بهادر حسرت را و مولف برای زیارت جلاله گلی در کوه آمد و فیما بین راجه  
و سایر ملاقات و داد بسته اختلاج و اخرا سس لیمان راجه اور الوقت نگاهم گور که بهر سر حد  
ملک خود در پیش آمده از بولگر استعای اعانت نمود و مولد که بحال خود گرفتار بود و با جز آن زیادگی  
نمی توان یافت بعد از آن گور گهائی بروی پوریش آوردند و راجه بسیر کردگی نواب غلام محمد خان و  
نیز بزرگ سنگ که در توال و نگاهی چند دهنده ارکان او برای تدارک اینان بر سر حد ملک خود رفت و جنگ  
بسیان آمد و قهارا بدین لشکر شکست رسیده و منتهی شد نگاهی چند دهنده سرخیل لشکر بکار آمد و بزرگ  
بعد از فتح این جنگ در بیابان کشته شدند و در وقت دست ترو و دمار کردند و بزرگ گشته  
موجانی آوردند و جمیع راجه های کوه که از دست سنا ر چند آید یافته بودند و بزرگ سرخ او وزن و قمار خود  
اند استند و رفت گور که باشد و بزرگ کارش سی حیدر بکار بودند و فی قنجات را که از دست

(100)

ح

قلعه

شوی بودند آشته گرفتند راجه سنا چنانکه اول فرستاد و در آن وقت که نزد سنا رسید  
 بهادر فرستاد و سرور رنجیت سنگه استعدای تمامه کرد و نزد سنا رسید و از گشت و گذار  
 آمد آخر بعضی بجایه نزل رویه فرستاد و در پیش منور شده بود و در غرضه سنا را در تمامه کرد  
 مانی تنگ آمد و خود با سنا همای کوکب در امرت سرور رنجیت سنگه سنا را در تمامه کرد  
 سرور رنجیت سنگه سنا را در تمامه کرد و در غرضه سنا را در تمامه کرد و در غرضه سنا را در تمامه کرد  
 بطریق ضیافت آمد و در تمامه کرد و در غرضه سنا را در تمامه کرد و در غرضه سنا را در تمامه کرد  
 رام گدیده گفته فرستاد و سرور رنجیت سنگه را بطور متفرقات فرستاد و سنا بیان خواه طلب را  
 از سرور کرده از راجه سنا سنا را در تمامه کرد و در غرضه سنا را در تمامه کرد و در غرضه سنا را در تمامه کرد  
 چون راجه شوی سوال کوکب در میان نهاد و سنا را در تمامه کرد و در غرضه سنا را در تمامه کرد  
 راجه سنا را در تمامه کرد و در غرضه سنا را در تمامه کرد و در غرضه سنا را در تمامه کرد  
 دیگر چون راجه را در قلعه قلعت سنا مان جمع نمود و در تمامه کرد و در غرضه سنا را در تمامه کرد  
 رنجیت سنگه بخت بد کردن که راجه را آوردن ضرورت گفت و راجه را در تمامه کرد و در غرضه سنا را در تمامه کرد  
 مشهور و آید که او امکان دارد و راجه را در تمامه کرد و در غرضه سنا را در تمامه کرد  
 عهد و پیمان در نیاب کرده گرفت و بهمانی خود سرور رنجیت سنگه را در تمامه کرد و در غرضه سنا را در تمامه کرد  
 سرور رنجیت سنگه به پنهان کوکب فرو آمد و به پنهان کوکب را در تمامه کرد و در غرضه سنا را در تمامه کرد  
 راجه سنا را در تمامه کرد و در غرضه سنا را در تمامه کرد و در غرضه سنا را در تمامه کرد  
 این معاف کنند و آئینه الاماع جمیع راجه های کوه و اخذ معافشان معرفت ن بوده است

فرمود که

تقدیر

از قلعه را به بنیامین گوید که ما این برودار و ملک بهر باب خطم مرتب و منظور است و بعد  
 از نوشته دادند و راجه بعد از احسان و احوال و اطفال و عیال خود در عرصه شت روز  
 از کالنگه برآمد و در قلعه شیره داخل کرد و همچون آدمیان سامان چهار ماه بقطعه معبر و در این  
 طرف بقیام سردار رنجیت سنگه طلب گبری میر رسید راجه در آن مکان بهرادر خود را گذاشته  
 مستقر کرد و خود بخو لا گنجی فرود آمد و بهر باب سردار را نزد خود طلبید سردار فتح سنگه الهی و امید  
 رانی بر آنکه برای دریافت صدق و کذب او که قلعه میدهد و یا مثل سابق این فن از راه  
 فریبست در جوابه گنجی پیشتر راجه سنسار چند و بهو چینه آمدند بشهر و بهر کردن گورگه های از  
 خود بدادن قلعه برقرار آمد قسم میداد میان نموده و سردار رنجیت سنگه را بهو چینه طلب کرد و چنانچه کرد  
 بخوبی بهر سنگه هم با تمامی فوج خود در جوابه الهی در رسیده به راجه های کتوح و گو لیریه و غیره ملاتی  
 رفته خلاصه راجه که اول رنجیت سنگه گورگه را ببردند و من بعد جلد و حواله داشته چیزی معاند  
 داده رنجیت سنگه را رخصت نماید و رنجیت سنگه از روی بازی های راجه واقف بود اول نظر  
 کالنگه خواست چون درین کوچ مقامات اند و نقطه از لاهور بعد رسیدن بخو لا گنجی  
 دو ماه گذشته و بهر کثیر خرج آمدند در راجه را از خرب خالی نیافت پس سردار رنجیت سنگه  
 با تنه و اب راجه بهو چینه گو لیریه انزوده چند سیر راجه سنسار چند را مجبور کرد و عده  
 خود را واکزن و کتوح و سنی بنام راجه سنسار چند از زمین لاهور شده گفت که من سوای از قلعه  
 کالنگه یکدیگر نخواهم داد آنچه که سامان در قلعه است و پس خواه گرفت بهمنیده گاهی معاند نخواهم  
 داد و نوکری شما نخواهم کرد و بن شریطه میسم سردار بهادر معاند نوکری بروی معاف کرد

غریب



و گفت که تو بپسند و باروت و سامان قلعه و اسب بخوانند شد مگر اسب را ~~نخواستند~~  
 نماید و خود مراد فتح سنگه الهو و الیه رفته قلعه کا نگره خالی کرده داد از قید و قلو کا نگره سوار  
 فتح سنگه داخل کرده راجه از ناسف آن که اینچنین مکانات از تصرف من برداشت خوش خود  
 کتاب بر او پیش بخند روز دوم سر در درخت سنگه داخل قلعه کا نگره شد و شکریا  
 الی بجا آورد و راجه را فیصل و خلعت مفت بارچه داد و بیرون چالیه دیگر کرده و کنیزان خود را  
 اسب و خلعت مفت بارچه و جواری گشن طلای داد و تسلی با کرد که شمار اسب و شیار و جواری  
 این مکان داده خواهد شد من بعد توجه با خراج گو رگه با نمودن خاچه جنگ از شهر کا نگره  
 کرده گو رگه با از آنجا بد شد و بگدشی با لگده متحصن شدند چند روز در جبال ماند چون آب روان بر گدشی  
 شد و در خانه ملک بهمه محصوران رود ادیب و از آب تجارت گرفته آخر از ملک  
 بیرون رفتن از حد و کتوح مقررت به سر در درخت سنگه او شان آنطرف دریای  
 مقر ساخت و به سر در درخت سنگه آنطرف دریای است به قرار یافت و گو رگه بای در صلح  
 مندی و گویت فرود آمدند و سر در درخت سنگه بلا مور رفت و به راجه کتوح تباهی حال خیران ملک  
 سورتی خود قیام در زید و آن ملک قریب و دگر رو به است قلعه کا نگره با شصت و پند از تصرف او  
 برداشت و آنچه که مکانات راجه بای دیگر تصرف او بودند درین غل و نصب نیز از قید او  
 رفتند نهایت سن کثیر از و شصت و بیست احوال او نیت و در ملک او زرد رگایا آدم فرشی مکنی  
 و در ملک خوار است قریب ده هزار روپیة حاصل دارد و کلیه موجودات او و دو مرد جوان  
 است احوال راجه آنجا از این سنگه در نوکری سر در درخت سنگه بهادر حاضر است و در نوکری

بهر کار مواخذه درین است از سردار بنیت سنگ اعانت نخواهد و بار او را خال گویند راجه  
 است و ملک لکمه روپیه تصرف دست و کلید وجودات خود بقدر یکبار جوان دارد و او در نوکری  
 ده لکله آری سردار بنیت سنگ بهادر صاحب است و در اینوقت راجه امید سنگه رئیس سوال  
 است و ملک قریب لکمه روپیه تصرف خود دارد و جمیع چیز نزدیک دونه را بیاورده است پیش پیر  
 راجه بنیاد خد بود و حال از روز گرفتار کاکه او را نوکری سردار بنیت سنگ بهادر بقدر  
 کند و حال ایسری سین راجه آنجا است و ملک قریب چهار لکمه روپیه تصرف است  
 و در روز چهارشنبه به چهار هزار سیاه خواهد بود برومی نوکری سردار بنیت سنگه تصرف  
 لکمه روپیه زود رفتن گاه گاهی خبری میاید سردار بنیت سنگه میداند و اینوقت نوج گویند  
 در پنج سویت فرود است خبری وجه ندانند و گویند که میاید مندی و الی راجه کلوز و دیگر  
 در میان است و اکثر گاه از سردار بنیت سنگه استدعی و اعانت خود می شود و بارش ل شصت  
 هزار روپیه بجا که و لیس سنگه شش هزارم سردار بنیت سنگه داده بود فیض او اسبند و بارش مخالف  
 خود میخواست لاکه بیج مطلب نرسید و گویند که لکمه روپیه هم یک قلعه بران کوه بنیاد  
 تمام است از این گاه و گویند با فعل مهاجده راجه آنجا است و دو لکمه روپیه را ملک تصرف  
 دارد و از وقت در دو گویند که متابعت شان نکرده و قصبه پلا سنپور قیام گاه است  
 و در سنند و در شهر ناکره بقصد مهاجده دلم سرن بود و او را مندر و به میگویند در وقت که  
 گویند بیای در ملک دخل یافتند راجه رام سرن را بار راجه لکچو را بطور تنهات گویند  
 و او را گویند بر همه ملک اعتصرف شدند و او خارج شد و نزد راجه آمد و اعانت

از راجه بیج سلوک ظهور نیامد و خود گرفتار در بخت نبالعت گهر گریه اوقات کسبی بود  
جنگت بر گاسن نانی راجه آنجا بود بسا اخلاق نیکو دینت و عبادت بسیار میکرد و بات کوه  
دون اورا نواختن لایم قادر و مصلحان بر رویه اتفاق محاربت افتاد و جنگ عظیم شد  
نواب غارت و ضرر گردید و شکست فاش یافت بعد آن راجه مذکور نیربایت تیر تیر گویا ویران  
و جنگ تیر و غیره رفت و باز آمد و بحسب تقاضای تقدیر فوت شد از این پس یکم بر گاسن  
آنجا بست ناین و غیره مکانات لکه رویه پال به صرف دیو و دیوت آدمی گوید که با قدری  
نزد او مانده و باقی تصرف انسان رفت و در جموں چون شهریت در دامن نهاد اول راجه  
آنجا در پرب دیو بود و قریب دو لکه رویه را ملک تصرف خود داشت بعد از وفات او بخت  
پیشش جانشین او گشت و آن مرد و نیربایت صاحب جمال و اقبال در حینه زمانه بود و در قدری  
آبادی در عرصه است کرده آنجا میده و روان مشمول و اکثری از سرهای و نجیبای و ذوی الاحرام در  
سکونت اختیار کردند و بعضی از حکام خود را صوبه سورم در آنجا قیام نمودند و ملکه زمانی بیگم پادشاه و  
بیگم نواب میهنون در آنجا اقامت در زبده دهری شکوه بسیار راجه کورامل با خیره و جنت و دیب  
نیر و دیوان لکیت و این قبیل دیگر غیره را با غر از و اکرام میداشت خصوصاً مقرر و دولت ملکه  
زمانی دهری شکوه کورامل و دیب را ای از بس منمود که کورامل و لکیت را بی بر سر او احسانی نمود  
بودند و محسن ترو داد بسیار ملک نیر و کورامل و بعضی از راجه حتی که لکیت کورامل را  
کورامل محکوم او شدند و مرگه حضرت احمد شاه راجه سکده چین را ابتدا رکت ازاد خان  
نظم العزم بشیر فرستاده راجه بر نیت دیو برج راجه پسر خود را بر او فرستاد و خانیجه بر کشید

ن  
اعزاز

بیرون

بادشاه هم و انکرام از بسیار نمود چون این ملک بجا بملک اری احمد شاه خات راجه رحمت دیو  
 قریب ده نیم گاه بر رویه سگهان داد و خود داری یک دو ملک و بانیست بخورد و قریب چهل سال  
 ریاست نمود و سرگاه راجه رحمت دیو در خود اظهار حلت و حاس کرد و پس از آن خود وقت  
 که از وقت سگهان بنیگهان نگذاشته و با سری شکو و بخت را می برگزید و پیش نماینده از دست  
 دلیل شکو نهاده بعد حلت و بخت دیو برج راجه پس کلان دلیل شکو برادر خود را بخت  
 و خود تصرف ملک گردید و پس از آن دلیل شکو هم در میان جنگ مردانه و ارجام شهادت  
 و بسیاری را با تیغ خیمه مراد خود کشید و چون بر جراج دیو نواح خاطر بر صدر حکومت نشست  
 ری شکو و غره نهادند لیکن کور اعلی را اسیر کرده قریب پنجاه لک روپیه نقد و اجناس  
 به قاهره و اطاعت بنیگهان گذاشت همانند و نهان شکو حقیقت شکو دول شکو  
 و غیوه سگهان شهر چون را غارت کردند نقد و اجناس و در روز و پیمانه میکان دست برد  
 این طایفه شد بعد از آن گلاب شکو بنیگانی مبارز اخذ معامله بر چون شکو کشی راجه برج راجه  
 پنج پیش آمد قضا را اینگونه تفنگ گشته افتاد مدت سال حکومت کرد من بعد سپهر  
 همچون یافت و سال حکومت کرد بسیاری مکان ~~شک~~ رف او بدو رفته و راجه نامی که محکوم  
 بودند سرکش شدند و تزل تمام در کارهای اینچنانه ان پدید آمد من اینجیت شکو به صغیر شکو  
 که باقی مانده بود بر صدر نشاندند تا حال موجود است قریب پنجاه هزار روپیه را ملک در تصرف خود  
 و در هزار روپیه سال بسر کار بر دار بخت شکو معامله میداد و نوکری نیز حاضر است میان موشام  
 در این وقت از وزیر کرد و رتی تمام دارد و شهر چون ویران گردید لغایت کشن



حسرو

طابت وارد



حضرت زمان شاه که سلطنت فرار واقع شد عبد الرحمن پسر محمود خان در آنی بنیاد است ایجا  
مقرر بود و نظر بر سستی سلطنت در ارسال از خیل گردیده باندک مدت قوی گشت و خطای  
دالات نظرات و از بیم رسانیدن مختار الدوله و پیر شیر محمود خان تابست ماه و حاصل میسر  
بود و بفتح این مهم کوشش بیخ داشت آخر عبد الرحمن خان و دهان الیم از غارت بر نی و در وقت  
از آن بعد در تصرف گشته عطا محمد خان پسر خود را بنیاد است ایجا گشت و جانی پسر شیر  
تر و دوست و آن مرز بوم خاصیت دارد که هر کس نام لنگان میشود برای شتری در سر او می  
عطا محمد خان هم در این وقت از جبهه عیان است تذکره سرداران پنجاب و راجه ای که بستان  
باختصار عبارت کرده شد اکنون تشریح خانده ان احمد شاه و در زمان پیر داخه و ای  
احمد شاه و تیمورشاه از تواریخات ملکان برود بادشاهان مفصل عبارت فرموده  
احتیاج تمیز آن ندارد مگر وقایع اجلاس زمان شاه و محمد شاه و شاه شجاع و اخوان  
شاهزاده که لغایت پنهان دارد و صد و بیست و شش سحر بنظر آورده بطریق انتخاب محل  
میگرد و در خانه ان احمد شاه و رانی یکی از ملازمان نامدار بود و بولی یعنی خود را  
با خود داشت و پس از چندی علاقه عرض میگفت باینکه چون که صاحب فهم و فراست بود و بطوریکه  
از جبهه ایشان سید او نامدار شاه و در این وقت خود از زبان فرمود و بلکه بجهت تبعیج باره از گوشه  
بود که بعد از من اگر خواهد بود همین احمد خواهد بود و بگناه اتفاق تقدیر نادر شاه گشته شد احمد خان  
هم از نقد و حبس میپرست که از آن لشکر غارت کرده بقصد رسید و بالوشان و اسلحه خود  
صلحت کرد و تمام اهل قوم او بر سلطنت او راضی شدند و در وقت و اعتماد و قران محمد مراد

ایمان

گردید

که در این میان بجای آید و هر چه در قلم و قریب و قریب  
 آن ترا کسی از فرزندان ترا از آن بخشیدم و خوشی باری مایان جایز باشد و خاندان  
 تو بشیر و شمس از او زاده و در خانه خالی نشسته و در دست یافت احمدش و شمس گردید و  
 ترقی و بر کابل و در شمس و عثمان و سده و شکار بود و هرات و غیره و با مقرب  
 گشت و یازده مرتبه از هندوستان آمد و رفت نمود بسیاری را زیر زور کرد و تا مدتی  
 که در تصرف یافت و شمس را قتل کرد و دختر محراب را بکابل لکاح نمود و آورد  
 و بهر کسان را متصل نمود و ال قتل کرده امرت سر مکان پرستش گاه سکبان را و به هرات  
 و ازین بکشت بسیاری کارهای نمایان از وی صادر شدند و آخر ادم از غرضه ناسور که برینی  
 او بود بدست بعد حلت وی حضرت تیمور شاه و تخت سلطنت جلوس نمود و تا مدت  
 شش سال بی خلل بادش بود و شاه ولی خان وزیر احمدش و را که مایه و ضبط او در آمده از  
 جان بخت و عثمان را سکبان پنهان گرفته بود تیمور شاه تا مدت ماه محاصره کرده باز قتل عثمان  
 را گرفت و او را بسیار سیرال شدند از آن جمله هرات و شمس و فیروز الدین و محمود و در دوران  
 و او و قندهار و بکایت شاهزاده کابلون عطا کرده و چون حضرت تیمور شاه را در آخرت اختیار کرد  
 و حضرت شاه حضرت زمان شاه سیر آرای خلافت گردید و شمس احوال او آنکه در گاه محمود  
 در مقام کابل و ولایت حیات بخت حقیقی سپرد و جمیع شاهزاده را از قندهار برآمدند و حیره را گرفته  
 و یکی را ازین اراده ای برای سلطنت در سیر بکیده و به اعطای تخت آرای برخاستند و در شمس  
 خایل دست درازی هم کابل مردم بطور آمد شاهزاده زمان بکلال آباد و خواجیه سیر ایان گفته که آن





و فادار خان بر یکی امورات سلطنت محیط بود در اطن اراده انداخت که تمامی امیران را کشته  
 خود بر سلطنت نشاند نماید و شاهزاده امیرزادین بهرات و محمود طرف بخارا و غیره آواره  
 در آن کهنه اردو و دود و پاترود و محوطه طلب وزیر ملک با برادرش شاهزاده محمود در ملک  
 خلل انداخته نشان زمان مرحمت کرد شاهزاده تا اقامت نیافته بگریخت با دشت و بعد سال  
 در سن کهنه اردو و دود و سینه و بحر با بر بقصد هندوستان بلا سوار آمد شاهزاده محمود باز در  
 ضلع قندهار و بر با کرد حضرت مرحمت فرمود شاهزاده طرف بخارا اگر تخته رفت حضرت  
 و فادار خان است که این سلطنت امیران است نام یک نگرفت حضرت از راه غصه و غصه  
 از آن امیران ملک و پانده خان با کزنی و جعفر خان و امیر او سلطان و زمان خان و قمر الدین خان  
 بپوشی سفر از خان انگیزی مانگرفته و این مفت کس امیران را از جان گشت فتح خان پسر پانده خان  
 را عین غیرت بر رو آورده و بیاگر نفس انتقام بپوشش بر رفت و شاهزاده محمود را بر داشته بود  
 قندهار آورد و آنوقت است که از همراه بودند رئیس قندهار باستماع این قریب پنجاه هزار از فوج  
 بتلاقی وی مامور محمود و ده بت سوار دیگر پسر پانده بفرودگان شان شب خون زد و میانه  
 منبرم و مستول و محمود شده بقتصد است شاهزاده را بدست آمد مردمان غلامانی تن برقا  
 در داند و آنوقت فتح خان هم حاضر شده بعد آن بر قندهار بپوشش آورد و قندهار را بگرفت حضرت  
 زمان شاه محمود بتبارک او توجیه فرمود متصل موضع مکرزلقین یک صف آراستند باندک  
 روکاری چهار مردمان متمدد و دسته غلامان بسید باغی وزیر بطرف ثانی پیوسته بگرفت  
 و آلات و ادوات بادشا را خود و محمود دست برد کردند شاه زمان و فادار خان از آنجا از راه

سیر

سده مانی

طرف ایشان در محبت و محبت و فتح خان نصیری تو بجهت و غیره اسباب مرفه الحال شد  
 منصور بکابل آمد و در سن یکصد و دویست و سه هجری بمحبت و محبت و محبت و محبت  
 اجماع اسس نمود و خطبه و سکه تمام خود خواند و زمان شاه از میدان محاربت گریخته با چهل هزار  
 تا بیکصد نفر رسید و نورسیداران آنجا شناخته و یک گدای خور و دیر و داد و محاصره کرده و محاصره  
 رسانید فتح خان از آنجا آمد و با شاه زاد را بر سر لایق فرمود و از خان را بر سر سوار کرد و بکابل نزد  
 محمود و بعضی شاه زاد و مایون شاه زمان را کور کرده و محبوس داشت و زیر و فاد از خان  
 در میدان گذار و اربع طرف شاه زاد و سکنه از جرم خام برتن او کشیده حکم داد که پس از این  
 گذار و پنج با پوش بر سر او نهند بدین عادت تا بعد و سه روز چهار جان و دامن بوی فتح  
 شاه و در شکرش شاه زاد و شجاع الملک و پش و بود و به تهنیت و با فواج خود از شاه و بر آمد  
 جنگ شد شجاع الملک شکست یافته کبوه تیرا و قیام گرفت محمود و فتح خان به پش و در آن زمان  
 که بقدر دوت لگه رویه را نقد جنس بمشور فرستاد و صوبه داری آنجا بنام خود و کمال داشت  
 بر زمین و اهل گشت بمدرین حال شاه زاد و شجاع الملک با قوم یوسف زیان اتفاق کرده و در  
 کرده تاخته ناگاه خود را بکابل رسانید و راست بدریخانه و الا محمود شاه را از تحت گرفت و  
 خود بر سر خلافت نشستن کرد و خطبه و سکه تمام خود خواند و محمود شاه را کور کرد و بنور  
 زمان شاه مانع آمد که من مایون را کور کرده بودم عیوض آن باقیم که من کور شده ام آیند  
 این رسم کور کردن موقوف نمیشد که مالی الحال بقصاص گرفتار شدن بمقتضای مقتدر  
 است که محبوس بدارند و اگر سلطنت است ماسکینم و اگر نصیب است او خواه کرد و شجاع

ت

می افتد

در آن

افلاکس

گویند که موقوف کرد و نسبی و نظایر آن وزارت سلطنت مشغول گردیده و مجیدیه وزارت سپهر  
 محمد خان پسر شاه ولی خان داد لکن اگر مغان و در قاضی خان عرض میگی را که در کوه تیراه در حالت  
 اولاس شایان داده از بس رفاهت نمود و بلکه نظر بر حسن خدمات او شایان الملك نوشته داده  
 بود که اگر بادشاهی بی خواست مجیدیه وزارت به خواست داد و از غیر نیز ترسید است و بحیثیت که سلطنت  
 قرار واقعی محکوم گشته بود و اگر او است گرفت وزیر شیر محمد خان بودند وزارت با و او این نوشت  
 و از همین بسبب فیما بین وزیر مختارالدوله و اگر ام خان منازعت و محاصرت واقع بود و بن علت اکثر اموات  
 سلطنت هم در کوه تعطیل بودند و حکام صوبجات با دای الواجبی تن نمیدادند خصوصاً عبد الرحمان شیرخان  
 حاکم کاشمر بود و در این قتل یعنی برای فتح این مهم صعب مختارالدوله شیر محمد خان تجویر کردند  
 و در حیثیت فرستادنش مابین ضایع کردن بود که حضرت و اگر ام خان از کثرت الواس وزیر دول  
 خود اندیشه داشتند چون وزیر صلح و کشمیر غلام گردید درین حال فوج فتحعلی شاه دالی ایران بر سر  
 پرات آمده شاهان و غیره از این شخصیت نزار رویه معامله داد و دختر سپهر خود را بجا لکاح سپهر  
 فتح علی شاه آورده که خطبه بادشاه ایران در پرات جاری کرده رحبت بوطن کرد با تاع  
 یورش این میان بادشاه از کابل کوچ کرده بقندهار فرستاده اگر ام خان در بار خالی یافته با اظهار  
 با هم اخلاق در زیر بخت ملک سعی کرده و موجب غری و انیمیت شاه زادگان و بر سر زنی امورات  
 سلطنت همین است تا آنکه نقشه و گزین گرفت با و شاه قلمه ان فرار است به اگر ام خان عثمان  
 فرمود به شخص معامله ملک سینه و شکا به بود و میر جات نهضت کرد درین انهای شاهان و  
 محمود شاه دعایس و کمن و مل و طعاس و غیره از حصن خلکابل فرار شدند از درین بعضی با گزینار



آمدند و بعضی اطراف کشیده محبوس و طرف بار ارفیت وزیر شیر محمد خان و در هر سال  
 بعد فتح کشمیر ضابطی خان بن عبد الله خان مرحوم که در عین هنگام از غار قندی فوت  
 و در آن مکان تصرف خود فرموده و افعی کرده عطا محمد خان پسر کلان خود را بنفایت کشمیر خود  
 بکابل در رسید و حقیقت کار مطلع گردید از حدود الاسطالبه و که در روز بیست ضابطی خان بن عبد الله  
 مرحوم روز چهارم در سلطت حضور نمودند و وزیر را پاکر و وزیر ننگ نری نموده تاریخ چهارم ماه  
 ستم شد عیسوی شانزده قمری که کلان زمان شاه را در مقام کابل بر تخت سلطت نشاند  
 و بکلمه بنام قهر شاه جاری کرد حضرت شجاع الکتاب استماع این معنی از ضلع ویران است  
 و بنیام صالحی نموده چنانچه کابل قهر شاه و مختار الدوله شیر محمد خان  
 ازین طرف شاه شجاع هم ازین در شکر کشید و تاریخ شانزدهم محرم ۱۲۲۱ هجری است  
 و در میانین تقابله در صبح ناوقت حیات شد گناه کار را گرم بود شکر شاه شجاع و  
 پس شاه شجاع در جای که وزیر استاده بود و یوش آورد و وزیر را گرفت و از دست خود فصل کرد و قهر شاه  
 گرفته وقت و ماضی بعد از شده بسیاری از طرفین گشته و خسته شده شاه شجاع منظور  
 کابل نشست کرد قهر از کابل گرفته به ترستان زنت شاه شجاع از بیرون بودن او خللی در امور  
 سلطت متصور نبود و زمان شاه را نه و او فرستاد تقسیم و عهد او را طلبید و چندی بعد در آن  
 کابل مقروءت شد بدین حال شانزده کاران و عباس محمود با هم متفق شده بر قندهار  
 متصرف گردیدند حضرت شاه شجاع بدافع انهمان لشکر کشید و بنواری قندهار فتح یافت و کابل  
 آمد و به پش در رسید چون تدارک عطا محمد خان حاکم کشمیر را خواطر او و قریب ده هزار فرج

شت نراده قیصر و اگر ام خان و عرض بیگی و بیاد افغان و خیره چند امیرانی دیگر بر ششم فرستاد و این  
 حکام تمام اهل مونت و ارباب الفین صاحبان و دهستانهای صاحبان و دهستان و کالت از حضور کنی  
 بهادر از لاهستان و لپا در رسید و ملاقات نمود و دوستی اخلاص و افراسین افغان اجناس  
 طرفین بعمل آمد قضا را افواج که پیشتر برفته بود از ابی القاسمی امیران و خیانت و بران و خیرگی نمودن از  
 عطا محمد خان نام رئیس شکت یافت امیر خان و علی قلیان گر خیر در پش در آمدند و قیصر شت نراده و  
 غفور خان و شکور خان و حیدر بابا و سعدیاد و غیره امیران شش نر از سرانین شکت نر و عطا محمد خان  
 حاکم کاشمیر امیر گردیدند خان شت نر و کاشمیر رفتند بهادر قیصر را را کرد و خلعت و خرج داده  
 کرد و بدینا هزاره و پنج قیصر را در حبس نه کابل فرستاده و چند زمان شت و میگفت که مراد قیصر را  
 بای بیخبر بخوره نر و خود بهادر مگر در حبس نه کابل نفریس منظور شد و در معرصه محمود امیران خالی باقیه  
 قد از اگرفت و پس از چندی بر کابل تصرف یافت با دشا و نر تارک مخالف از بر مقدم تر  
 افتاد و به تیر بر دازش و در نهایت کرد و ستر الفین صاحب بهادر عهد نامه دوستی گرفته و شوری  
 یافت و شت شجاع بهرم خانه خود و جمیع اسباب نفوذ و حبس اجناس اموال و اقبال خود را همه  
 زمان شاه با لاتفاق الفین صاحب بهادر بر اول بندی عمل کرده و از رنجیت سنگ بهادر فرستاد  
 و خود و ملازمی مخالفان متوجه شده و تروکیت جلال آباد فرود آمد و از انطرف حضرت پشاه و  
 فتح خان بنابر تقابلت کردی از لشکر ایشان رسید و اقامت در زریند و جنگ عظیم میان  
 اگر ام خان وزیر و چند امیرای دیگر از انطرف و بسیاری طرف ثانی بکار آمدند چون شت افتاد  
 مرد و شکر از میدان بهادر بقیام گاه و حجت کردند و طلعت شب اکثری امیران انطرف با

خود بترک رفاقت شیخ با جموشت و پیوسته باقیه بگنجینه زر در دیم محوشت و در فتح خان  
 با شکر خود بجهت تقابل میدان ندم گاه فرامید و شیخ با پی استقامت نیافته بگرم بیک  
 ریت چوینی که یاران نباشند یار + نه ریت ز میدان غنیمت شمار + برکت و رسید  
 بعد ده روز با بعد دوی چند توقع بودی کار خود بطرف قندهار سرکشید و محوشت بعد  
 حصول این فتح داخل کابل گردید و کامران بهشت در آمد چون شیخ الملک بقلعه قندهار رسید  
 احمد خان تورانی و جمیع الویس در آنمه صفائی دل بخدمت باو شد و راجع شد به گفتند  
 که مرا آئینه از لکرام خان بود تصدق باو شد و گردید است مانده باو است ایام حال حاضر  
 ای محوشت کرد و قریب ده هزار کس در ظل رایت شیخ الملک همراه آمدند از سطر  
 سردار فتح خان و شاه نزاده کامران بنا بر مقابله او بصلح قندهار و در رسید و حاکم شد  
 و کامران غایب آمدند و بعد از آنوقت بعضی در آنجا از نظر گرانی بلبه شان بطرف قندهار پیوستند  
 اینحضرت ناگزیر بفرقه بر خیزان قرار ترسیده با باطله سوار بله گردیدند محمد خان آئینه دار از قندهار  
 احاسن اسباب لکمه و رومیه منواضع گردید باو شد و از آنجا کوچیده بر اول بیدی رسیده باره  
 ملاقات نمود و نظر کرد که کامران از راه غیرت و حمیت که صیبه او را بجا دل کام خود آورده  
 قیصر بجان بگشت زمان نشاء باستماع این خبر و خشت اثر عجب بر منوم و شام گشت  
 و بهشت شیخ گفت که توانا بل فرزند سستی او خاموسس نه درین آثمای سردار در بخت بستکه  
 سردار در سطر افتاح گجرات و خوشاب و سیال و غیره اتفاق بدالصلح افتاد و در مقام  
 محوشت بنمایین حضرت نشاء شیخ و سردار در موصوف بر وجهی است و ات ملان نشاء

از طرفین منجات خلق بدو تکلف بمیان آمدند و دارستد خلعت داشت پس بر خیزد که به سخن  
 سلطان رفت و آنحضرت بر او ایستادند و این غرایص بسیار از اندیشه با تمام اساطیر مأمور هم اند  
 ملازمان سرکار دلاستیم اگر خود بدست تو برانید دقیقه از وقایع فرود گیرایم و هر چه از خود بگویند  
 بکس نام محمد خان برادر عظامحمد خان عالم کشمیر خود که به در دلا رسید و با طهارت صدق و سداد و سحر  
 و اعتقاد و دانند که رفتن پش در درین وقت است و در جملات باب صلاح است و برود مقدم  
 نیست ششیم و در دلا و بمصارفات حاجت سحر کاری نیز فرموده کرده آنحضرت را از او  
 پیشی گو جانیده بود و اختیار نمیشد پس از اندیشه آنحضرت بپای خود داری بود و القه حضرت شجاع  
 است و با اتفاق وزیر باب هموار از برای آنکه شده متصل است در در رسید محمد عظیم خان برادر  
 وزیر آن جمعیت قلع و داشت تاب جنگ نیامده و طلعت شب از پش و سمت کابل گرفته  
 رفت آنحضرت داخل پش و بریده نادیده امنیت بکوت و جمیع ارباب پش و در آمده حضرت  
 بنحو استند که در همین وقت راست بکابل نهضت الویه عالیله بنظر آید که مخافتان را مجال قیام  
 نخواهد بود و بعد از این متعلق خواهد شد پس از آن وزیر قیاس اندک ازین برود و بادشاه اگر یکی اختیار  
 خود حاصل کرد مار نخواهد داشت پس بهتر است که غلبه اینها نباشد همین صلاح داد که قبله  
 عالم درجه بدید و در پشته آید با همه الکای و الویس را جمع میکنیم و خزان از کشمیر میطلبیم و  
 بر حال غلام محمد خان بنابر مقابل ایشان بنواحی پش و در رسیدند بمجاصلت که در دلا و در  
 بنیابین جنگ شد حضرت شاه شجاع نفسش خود جرات بسیار نمود و فوج بقی  
 آب خود را بر سر مخالفان زد و مگر از لشکر الهی سستیه نتوان کرد و در مقصد آمد از طرفین گشته

واجب



گردیدند و چنین کارزار از صبح تا پاسی از روز با همه جوانان طرفین و با همه قوت میلا و پهلوان  
 وزیر چو کشتی نه شایان جوان روی و سپاه شیری باشد لعل نیاورد و حضرت باینکه آید  
 این غلجها را بر وقت غلبه گرفتند و نمایان شد که نرنده ی بن رسانند و نظر خیرگی را بران  
 در زیر کوه چینی اشخاص تقدیر از بعد از آن مقابل منظم شده با یک آید و از آنجا به اول بندی در حرم  
 خود رسیدند و در آنجا عرضی نواب مظفر خان بنمیدان رسید که قلموستان ترومن نمی مانند که  
 بار ما سر و دل درخت سنگه با قیاح آن آمده است و آید از من درشته نمی شود پس این امانت  
 سکا است خود آمده بگیرند و حرم نه خود را بهار زند و شجاع بعین مصلحت انگاشته و  
 رفت پس از فاصله که کرده از نمایان تقریب استقبال در رسید و صف خود میار  
 و افسر نوچا نه در خدایان خود و نهایی داد که بوقت نزدیک رسیدن بهاری باو شایان  
 را سر کنند و پیش از آنحضرت و فایمگیر حرم خاص بهار شاه و قلموستان آید و بهار و ترم و امارت  
 نقد و حبس شایان نزد بگیرند که بود و ظاهر ارضی نواب آن بود که باو شاه را شایان مال را بفر  
 کنند و اگر زننده به دست آید او را نزد محمود و فرستاده حسن خدمت خود ظاهر نماید چون برای  
 باو شاه بمفاصله که کرده از صف ایان رسید یکی از خیر خواهان سرکار بران در مظهر  
 گردانید و حضرت به رجحان تقوی لطف نمایان از آنجا بزرگ بود و نزد آمده و تاملت و او  
 در آنجا مقام شد نواب و بزرگترین سیح کی در ملازمت نرسیدند و از دادن قلموستان  
 آخر نواب مظفر خان و دین او و منحل و منفعل شده به جا گیرده و برادر و پیه حضرت را رضایت  
 گردانید و بزرگ پور و سر و از پور و خیر و چهار بر گشته را بجا گیر خرج حرم باو شاه و او

زمان شاه نیز در آنجا رسید و اندو حرم شاه شجاع در اول شهری مانده آخر خواب آن و بعد  
سوم و چهارم و زمان شاه و حوطلب سردار رنجیت سنگه بهادر به راول پندی باز آمدند و فیما بین ملاقات  
شد سردار رنجیت سنگه گفت حضور و الاحتمال رفتن خود جزا می کند اگر بنیان خشک قناعت کند  
بسیار جان حاضر است و سه هزار رومیه در باب برای حرم شاه شجاع و دو هزار رومیه در باب  
برای زمان شاه نوشته داد که یا پادشاه بهر راه را جائید بفرستد که در این سال است بجا گیرم  
خود گیرم و یا بفرستد که در ماه بهار در محاصرات بهر راه و یا از بند و او در خان سیرت باشند از  
سپه سردار رنجیت سنگه با محمود شاه و فتح خان که بقصه شمشیر از گزندگان باغ از دریا سینه عبور  
بر او پندی ملک امانت فراموش بودند معرفت و کلامی سوا الحوائج دوستی را استحکامی داده و داد  
و لغز اسیر و لغز و احتباس نمود و مراجعت بلا سوار کرد و زمان شاه بقصه بهر راه آمده قضا  
نمود شاه محمود و فتح خان معاودت کرده متصل آنکس چند روز فرما بودند و ریحال خبر رسید که  
شاهزاده عباس اتفاق بعضی خوانین بر کابل تصرف گشت با شماع این خبر حضرت  
محمود شاه بفتح عزم تمهید و تعطل مقدمه آنکس عبور دریای سند و به پشت و فرود آمدند و محمد اعظم خان  
برادر فتح خان را با مرتبه از سواران ارک عباس معینه گماشت و اندک مدتی در حال شاه شجاع  
براول پندی رسید و پنج و دو هزار و دهم ماهی لشکر عبودی در کابل فیما بین عباس و محمد اعظم خان  
از صبح تا وقت پیشین جنگ عظیم شد قریب دو سه هزار کس کشته شدند آخر محمد اعظم خان  
بورشش نموده شاهزاده عباس را با دو پسران و سواره ای از او مجبوس کرد و در کابل  
استقامت خود نمود با شماع این خبر شاه محمود و فتح خان و اعلی کابل شده اند لغایت آخر ماه

چون لشکر ایگه از شت قصد و یازد و میسر است  
 از تحریر نگار و در میان غرب روی و پنجاب فرصت رود و الحال نه کورات میان  
 ملک بلوچ نه فامین دریای سبج و چمن از مندرج نموده می شود ظاهر است که سکمان در ملک  
 پنجاب پیدا شده اند و در نیکای که بعضی ریاست یافته اند پنجاب از بعضی زمین از آن  
 بعدت و قور خشت و جاه و شبه ریاست یافته اند از آنجا که سرداری بر ذات و قوم یکس مقرر نیست  
 مگر فضل خدای تعالی شامل هر کس که می شود خواهد بود و باشد خواه مسلمان او را بدرجه امارت و  
 ریاست میرساند اگر چه در آن سرزمین در عمل اری سلطانین حکام ذوی الاحترام می بودند لکن در یو  
 خانه آن بپول باقیه قوم بر اثر ترقی کرد و بدرجه امارت و مهاراجگی رسید و در خانه آن بپول  
 در زمان آن بپول کیست بپول نامی رسید از قوم است عرف بر ابرسانان موضع مهاراجه و تنها  
 از برادران خود جدا گشته در ملک جنگل بسواد بنشیند بپول نامی به بر اسم خود آباد کرد و باز  
 خود رسید از آن و به بپور اما و تلوکا او را و پس از آن بودند بعد از وفات او نسبت به بر قدری شد  
 مالک چند مواضع شد و بعد از گذشتن اینها به اولاد او شان رشد نام میر شد تفصیلش  
 و بنده آلا پس آن را با بقطاع الطریق بر داخته جمعیت سوار و پیاده به برسانید و دیهات را  
 مال که از خود گردانید و قوم خود را در از اضلع آباد کرد و درین حال سستی و عظمت و در آه آلا شکست  
 و قور الوس خود به ترو و ات غظیم نوک و سناب و سامان و گهر ارام و غیره چند مکانات و قصبات  
 را تصرف گردید و در بزرگ و در بر و دیایه و بزرگ و تلوک و ال و دیوال و غیره مکانات  
 قلع حصین انداخت و این مکانات که از تعلیم بنده و دیگر حکام علم کوش و بران بودند آباد

36

[illegible]



در آنچه مذکور شد به ترووات و ترقی اقبال خود برای ازان پیشه داشت و محاصر و اسیر  
 تا بمرور زمان قیامت شده و انعطاف تا بسنج عمل دخل خویش قرار افکند و با نواب حسین  
 در بهادر خان افغانان مایه کوتاه کرد رئیس کلان بودند و اطاعت نمی پذیرفتند ضلک کرد و در  
 افغانان جنگی که آمدند شیر و پسر و بابل و منصور و در غیره بگشت قریب منفرد بهیات  
 ایشان را تصرف گشت فقط کوه دماوند و اولاد او را از ان باقی ماند انهمان تبعیت کردند که  
 گاهی از امر شما خلاف عمل میاید و راجه امر شکم که صید میباش او را بگذشت و قلمه  
 بر نام خود گشت کردی و کوه سار و درین هنگام ممت شکم را در خورد و امر شکم در قلمه سار خورده  
 مستقل گشت راجه امر شکم جنگ چند روزه او را خارج کرد و درین حال قریب بگذرد  
 از قوم پیشان فراموش شده و ضلع کسر و فتح آباد و غدر انداخت و عمل راجه امر شکم  
 راجه امر شکم را بجهت افواج بندارک آن جماعت کرد که بگذران با آن قوم الحاق  
 محاربت افتاد جنگی عظیم بود و نصیر خان بلوچ سردار پیشان داشت و مفت تارک  
 از ان فرقه تقبل آمد و بقیه السیف آواره داشت و بار بعضی گرفتار و برخی نفقار و فرمان دار  
 او شدند و محی در ان قلمه کسر و پیشه در انیان تهاجمات را به ششده و ملا محمد او  
 را که مدعی ملک ایشان شده آمده بود و جنگی داشت و شش را بابت کرد بعد آن عبد الله  
 خان کشمیری به سواهی توفیق ملک پان از وی آمده عالم خان زیدار سوار سکی از رفقا  
 راجه در ول او از غلبه راجه بر اس انداخت بمطابقت اقبال راجه امر شکم که بگشتی طالع  
 خود عبد الله محمد خان خود بخود در طاعت شب قرار کرد راجه اطلاع یافته لشکرش را غارت

در مقام وضع

کرد و منصور پادشاه و کجاست سکه و سیر سکه پادشاه ملک خود و با هم جنگ میداشتند راجه امان  
 ملک سکه کرده سیر سکه پادشاه و ملک با هم پادشاه را بر تقسیم کرده داد و درانی و گمان  
 زن خود را با زوجه های زور بنا حصول عاقبت بر کوه چیت خیریت کرده و بعضی سبج و بعضی  
 پنجره زو به با خیره و در ملک و در جمیع بر همان قمار و انصافی محصول معاف کرد چون راجه سکه  
 مرافقت با پادشاه کرد و ترقی یافت جمیع سکه ها بر دوشش آوردند و بین متقابل شد و جمیع  
 را سکه شد آنکه شکرش مقبول و عمارت و منبر گشت بر صده یکماه لگه با رویه خرج کرده گمان  
 فوج و سامان و سپاه تمام سکه پادشاه رسانیده در زمان موضع سکه بود و بمقابل خیریتان بر آمده و  
 پس از مجادله و جنگ سکه ها مغلوب شده داشتی خواسته راجه گفت اگر بر من  
 گمان سکه سواران بیا این داشتی میکنم آخر سکه و غیره سرداران و خیمه راجه آمدند و صلح  
 کردند چندی بعد از آن سکه سواران و غیره منظور شده و بارای احمد جنگا نوان و والد دوستی  
 کمال میداشت و بر وقت کار یک گری شامل میشد در وقت آخر دست صاحب سکه بر خود را  
 بدست راجی احمد سپرده گفت که این سپهر را سپهر خود انگاشته با تمام مرام سنی کنی در سن کنه را  
 دو صد مجری از اینچنان در گذشت از سکه مرد حوصله و سخن پرورد و او گستر بود در سکه نان درین  
 ملک بنجاب بیا این گوی سبقت برده و کلای هر چهار سپهر کار او حاضر می بودند و خلاصی را  
 محسوس الی آمدن طلب السان است که راجه و سکه و سکه راجه صاحب سکه بعد  
 در حال بد خود بر صدر حکومت بنشیند او همیکه عمرده سال بود و دیوان ناول کار کنایه می  
 نحو حال سکه و غیره سکه ها بر ملک راجه پادشاه کرده چندی و بنور و غیره چندی اماکن را

نوار

شدند و اقبال را که خوش شکر گرفت و در لواجی که همه پیشانی میزدند و دیوان نالو می نمود  
 ایاتی را که به دستان رفته است لکه به پدید آمدن مقرر نموده و از او مرسته را بکلیت خود  
 به دست و نیزه و غیره امان باز می گشت و سرکشان را بر جمع خود کرده و دست تحویل کرده و به بار  
 ایفای وعده نموده و در ادعای خوانده و چیزی نمانده که به حضور حضرت شاه عالم فرستاد از حضور معلوم  
 سوای از خطاب بلی خطاب مندر بهار و خلعت صد و شش جلیقه به خطاب راجه راجه  
 مدار راجه صاحب مندر بهار و شربت و جالیست نظیر به غلگی راجه دیوان نالو می نمود  
 راجه آنرا مغرول کرده پس از آنش را سر او داد و او از اینجا مغرول شده بهائی را نا خان مرسته  
 را بر فرستاد و ملک ایشان آورد و نا خان چند روز از قلع و سیف آلود جنگ داشت کلاسی  
 کثیر را که امر شدند و راجه مستعمل بود و غلوه از نقره هم مشک خراب زرد را می احمد با داد و راجه  
 بر پیشانی رفته و نا خان او را سخنان آشتی در میان آورد و به غامازی بسیر کرده و بر تپا  
 و غیره مکانات قابو نیافته برگشت بعد از آن بالا را و مرسته را عید تسخیر آید و فوج راجه تقابله کرد  
 از لواجی که نور پس گردانیدند بعد از آن انجامی را و مرسته و بخشی تا نا را و دارد ملک ایشان شده  
 فوج راجه برای نادرک رفته شب خون زده و نهم سخت و در آن فیل و اسب و سلاح و غیره و کلاه  
 تخاف کوه بکیل راجه نیال داله برای ایشان آورد و چون مشک عمومی راجه بر قلع و سیف  
 شده و متحصن گشت راجه بروی لشکر کشیده و او را جنگ از آن مکان خارج کرد بعد از وفات  
 راجه بکوت ای احمد آمده و رای ایاس پس سرش قشق حکومت داده و بغیر و اسب سلاح  
 نبوخت و راجه امر شدند و ایاچه جلالت برگاس بن داله دوستی تمام بود و نبوخت بعد

سینه

رحلت راجه نوگوار اجل سنکه پش را مالک ایلات قریه ای اوسه بار خراج کوته در اجه برت بار  
 قوج خود فرستاد و اجل سنکه را مالک ایلات قوت و صلاح عمده با تحریف رنگ از طرف  
 صبحان عالیشان اگر نه بر باد معرفت میر یوسف علیخان صدر ریافت و میدی صاحب  
 برده سنکه و تاراشکه و غیره با بنو و شصت هزار سگهان دوایم با سینه صال افغانان پوش  
 آورده قصبه لیر باغات سبزه و بهجت خاک براب کرده و گرو کوته محاصره آورده عطا و خانه  
 انجاسی ملک نو در اجه صاحب سنکه با بس در خلافت قدیم شان خود در آورده بوده جمع قوج  
 از کمان خود را اندرون کوته فرستاد و بنا به از این قوج راجه آسمان قایم ماند و میدی در  
 مخرج سگهان قایل و یافته بر کم و بیشی هزاره را ضعیف گشته روان شدند و راجه در کوته  
 از افغانان غمخور و شکور و جهات راجه گشته فیصله ایب و دیگر افرت شش راجه  
 محمود و حضرت ساخته و بعد از آن بمیدی صاحب سنکه بر اعیه گرفتن کوته حله الوان و غیره  
 ملک رای بر خاس نموده جنیدی مواضعات را گرفت سه مرتبه علی التواتر راجه صاحب  
 با برادرای الیاس شکر کشید و مخنگ دو ماه میدی صاحب سنکه را از ملک رای بر  
 و آن ملک تر و از شان قایم داشت و چون سنکه عمر را سرکافی را از دهان گشتند و راجه  
 بر آنها شکر کشید و آنها را مقتول و غارت ساخته بسراوردید و راجه به باگ سنکه و  
 لعل سنکه و جبهوت سنکه بعد از گشته شدن رای الیاس ملک نیکو را با هم تقسیم  
 میخواستند راجه پنجن گوارا کرد و نزد مالکان باشت و بهشت تر بوقت آمدن سنکه ملو حب  
 بر یک لازم سرکار مقرر بود راجه جاگیر ات باو شان داد و با براد راجه به باگ سنکه جیدر

جگر انود



اول موجب بی جهاج صاحب بهادر عقل و مقصود از چند دور گردید بعد از چند  
به اشد خون خورده منظم شد به اصلاح دیگر راجه بهاگ سنگه در نزد صاحب فرستاد  
کینوی روح را موبدیت صاحب با عانت طلبیده پس از نگامه دو هفته ماه عجب  
آمد بمقتضای تقدیر جهاج صاحب بهادر قلعو انسی را خالی کرده لوی صاحب بعد این فتح  
آمده ملاقات باراجه صاحب کرده خلعت و ستاره بلی پیوسته بود مالا و فیل و سایر  
بایشان داد و پنجاه هزار روپیه بر ملاقات او از راه پنجاب آمدند و صاحب بهادر راجه صاحب  
تا بستج تحصیل کرده برگشت و در مدتی عمل دخل صاحبان غایت آن انگیز بهادر شده راجه  
باز وجه خود منافقت شد بعد بین محال حسرت را دهنده که در جنرل ملک صاحب بهادر بین  
النعال بالنعال در رسیدند رانی شکوه راجه را داخل شکار نمودن از همه طاقار کرد  
موا دست افشایی در اسبان و اخلاص بمیان آمده دعا عانت او را سردیگر کسان گذشت  
بعد از آن که جنرل لیکن صاحب بهادر باتفاق راجه بهاگ سنگه و حسرت سنگه و لعل سنگه  
و غیره آمده ملاقات کرد و بشکیش داد بخلاف فخره سفر از گشت و حرنی صاحب بهادر  
کاغذ تلخی نامه با نوشته داده بخاطر داشت راجه سولکر هم بنابر عدم فرجهت نوشتند بعد  
از آن حسرت سنگه چونکه ملکا رایشان را بخت و نگامه فیله بین حسرت سنگه و راجه  
رو داد مهتاب سنگه برادر زاده پنگا سنگه بخت رای و غیره چند سر کرده ایگا راند لاکن  
سنگه راجه غالب راجه بدگرسنگه و لعل سنگه هر چند به صلاح صلح میگوشتند میسر نیاید  
آخر حسرت سنگه به صلاح بهادر سنگه ریخت سنگه را بکو یک خود طلبیده و سعی ریخت سنگه

افواج



کشته

نقد

سیر الیه بود باقی مانده و این برود و عشرت بکسان در آمد که قطع الطریق بسته شد و غنیمت  
برگشت جید و شکوه و نفی و ن و کوه و غیره تصفیه گشت و در آمد و چندی قصه کرد  
نیم نوزاد و در خطاب اعلی از حکام و معنی یافت و یکی از حکام سخت گیر بود و مسلمان کرده و  
کنانیده بود و بکسان که اله و الهی از او را بمشرب خود شل کرد و دخترش بهای سنگ کتبه  
و بایم پسند که بر او خور و او را بابت ملک اکثر اوقات جنگ در میان می نمودند و اجامه سنگ  
باید او گنجت سنگه سیم سنگه را قید کرده نصف نصفی ملک فیما بین ایشان تقسیم کرده و  
و بعد رحلت گنجت سنگه و کوه خندان و اجبه پیک سنگه و اجبه بهای سنگه و گنجت سنگه  
بجای او نشست و اطوار رسیده اری اختیار کرده بر صادر و دارد چون شیر و شکر آغوش می  
الان گذاره میکند و با بهاج و باب بهادر فرنگی که دره نسی حصار تصرف یافته بر جنبه  
آورده بود تا چهار ماه جنگ کرده و راجه صاحب سنگه و غیره جمیع روسای بایین ستیج و  
را با عانت خود طلبیده و در حال جهاج صاحب را برداشت چون شش کرده از جنید و پس  
رفت ایشان هم پیش قدمی میکردند و نظر را شب خون جهاج صاحب بر ایشان رسیده  
و همه را منظم ساخت پس راجه بهای سنگه بایای راجه صاحب سنگه با کبر آباد نزد پسر و صاحب  
رفته چهار گله در پی بهای سنگه بر دهنه خود مقرر کرده و بوی صاحب فرنگی را بگویند خود آورد و پیش  
گوشش تمام در ترویات مالاکام جهاج صاحب را از ملک ناسی و حصار و غیره بدست  
و همراه بوی صاحب تا بستیج شده و در مقرر تحصیل کنانیده و داد و گذارد و خود نیز کرد و  
الان با صاحبان عالیشان انگیزان بهادر موافقت کرد و در وقتیکه بوی صاحب بهادر بهیج



تشریف آوردند راجعه مذکور همراه برکات خود بجهت کرامت خود سرور بخت شکوه  
 داد و اتفاقاً سرکار انگیز بهادر که در فتح سنگه بود و لایزال بکفر جز بصلح بهادر آورد  
 و درستی قرار داد و بعد از مدت است که بکفر بهادر قهری جاگیر از غنایات جز بصلح بهادر  
 یافت بعد از آن بهادر بخت سنگه بپوشته برگشته اند و بسیاری گنجه و بزرگانه جنبدی و بزرگانه  
 بعین خود را بکفر خود آورد و در قلعه کنگره آن موجود بپاییده راجه صاحب سنگه بپایه  
 هم به او خود طلبیده لکن فتح امکان همیشه بعد از آن با اتفاق بهای لعل سنگه و چین سنگه  
 بخت معرفت ناظم الدوله مستر سبزه صاحب بهادر ملازمت بکفر اکبر شاه حاصل کرد  
 و در گذر نامه به سرافرازی خلاص باز بخانه آمد و بطرفه العین با اتفاق بهای لعل سنگه و  
 چین سنگه بهادر سرور در بخت سنگه بهادر آمد و بسفر فریاد ملازمت راجه صاحب  
 و گرفتن محاللات از سر در آن آنطرف ملازمت مراجعت تا بستیج همراه بود از آنجا  
 بوطن برگشت بعد از این اتفاق درودش که طفره اش کنگری انگیز بهادر در راه لوه افتاد و راجه  
 بهادر سنگه و چین سنگه و غیره بمالعت صاحبین عالیشان حاضر شدند الی الان  
 بنو کروی و تبعیت سرکار کنگری انگیز بهادر حاضرت و دینچه وکیل او بکفر بخت سنگه بهادر  
 گاه گاه حاضر می شود و لغایت سومی بکفر بخت قصد و بازده میسوزد از احوال او است  
 و قیام گاه خود نمود و در بنوله و سرور دیهات را تصرف گشت و همواره مطیع راجه بهادر  
 می ماند بعد از وفات او جنون سنگه و لعل سنگه بکفر بخت گاه گاه ملاقات می کرد

و انچه از آن بدو را سپید کرد و هرمانه گرفت و در آن وقت و بعد از آن صاحب سنگ را بیک  
 حد و دنا فتنه گاه را بدین خرج کرده و در آن سنگ را با باد خود طلبید و بسوی او بقیام نمود  
 و بعد از آن شستی کرد و با درخت سنگ موافقت نمود و بسوی آن جا آمد و بوقت زوال روز  
 درخت سنگ را با باد از آن صاحب سنگ برگزید و به او مال بابت بخت داد و از آنکس را ای کی بیخوش  
 بود و ندانسته از طرف خود سرور درخت سنگ بگیرد داد و بسوی نزد کوه و شاد و آباد و غیره  
 بجهت پانزده تا امرت سبز راه بود و برگزیده از غلظه آنجا مال بابت چهارده از درخت سنگ  
 علاوه نویسنده گرفت لکن بزرگد موب اگر نرسد و در خاستن عمل سرور درخت  
 از آن ملک این نکات نیزه او قایم نماید و مالکان قدیم سپید و ده از آن روز بخت  
 محاسن عایشان بهادر شکر گرم است در شش یکده ششصد و ده عیسوی به حساب است  
 او از این گاه خلافت حضرت اکبر شاه او را خطاب برادر بنس سرور را بوند راجه  
 حبسوت سنگ بهادر صادر شده لغایت شش یکده از دشت و پانزده ماه چون احوال او  
 این است و در خانه آن بیکی بیگم تو هم می از برادران بهول زبیدار بود عیادت میکرد  
 بعد از او را بهائی میگفت او صاحب کشته بود بهول و بسوی آن اعتقاد تمام داشتند و  
 در شش مقرر کرده ارشاد از او میگرفتند و غرضیکه خانه آن آلا سنگ و گچ سنگ و نمبر  
 و غیره مرد خانه آن بیگم تو است و او را چند مواضع بمعاش خود بودند بعد از چند بخت بهائی  
 و به سنگ و ده سنگ سنگ بن و مال سنگ این بیگم تو ملکش گردید و در شش یافت  
 در کار سلطنت چنانچه کیش و نامان و ناملان و پیروده و غیره بگنات را تصرف آورده

مخطوطه از معاش گردید بعد از رحلت او بهای لعل سنگه لکس بر صده را در نوشتن  
 در ابتدا ای با کمال سنگه برادر خود خود مدعی شده بود و محاربت افتاد و از چند ماه  
 در حیات شده بود و با لعل تصوف یافت و در صلاح و مشورت به ابرو صاحب سنگه و غرضه و عیال  
 و نام مرد و سیر نشسته داشت و حج از نسل بهوکی ادب او بسیار میکرد و در شهر مع برادر با کمال  
 داشت و در خانه آن بهائی بگفته و بایر کسی که در آنوقت صدر نشین باشد میگفتند و در این  
 بهسم قایم است که اگر سیری در خانه راجه صاحب سنگه و غیره توله میشود و نامش جدید نشین  
 بهائی بگفته میکند از او الحال که بهائی لعل سنگه مالک آن صدر است بطور زمانه ساز  
 گفته میکند در وقت ورودش اگر گریزان بهادر همراه رکاب جز بنیل لکس صاحب بهادر  
 نیز خواهی سرکار کسی بهادر بود و بعین حق خدمت چند دیهات بجا گیر یافت و چون رنج سنگه  
 غلبه کرد و با داد راجه صاحب سنگه به پشاله رفت دیگر سنگه همان متابعت رنجت سنگه  
 کرده بودند اولسب نوسل صاحبان عالیشان بهادر با بنیطرف رجوع شده بود  
 سردار رنجیت سنگه بر چند پنهان درشت بطلب او فرستاد حاضر شد بعد از آنکه  
 موضع گما به آن عمود را غارت کرده بسوخت و نیز پوشش بر خاک او کرد و معاطه  
 فیل ماده که عمده بخانه او بود خواست مشارالیه نظر بر زمانه سازی فیل ماده و خبری  
 معاطه داده خریف را از سر گذرانید چون رنجت سنگه بهم پنهان کوشت رفته بود  
 به بهای لعل سنگه معرفت منقل سنگه نوشته فرستاد که دیگر همه باین سرکار بهوکی  
 شما نیامده اند اگر الحال بگفته خانه شما است والا نه ازین سرکار نیک را امیدوار

بعد از آن بهای کورنیش سنکه و با جانی که بر سر او میزدی صاحب سنکه بطاعت این فرستاد  
 و عده کرد که یک کوی استقبال شمار کرده خواهد شد و یک برگه بی گیر داده وقت  
 خاتمت بیفت بابت باره بعد فیصل و اب بشمار داده خواهد شد چنانچه نظر بر خود داری و از ترس  
 او ایامی صاحبان اگر بیهادر گرفته در امرت سر آمد از رنجیت سنکه نیکم روی استقبال  
 کرده ملاقات نمود و با قصد رویه ضایقت فرستاد و با سور همراه رفت از آنجا که سردار رنجیت  
 میرد او را فیصل و اب خلعت و چند سلاح بمصاحبان توافع کرد درین اثنا می خطا کشید  
 صاحب بهادر بنام سردار رنجیت سنکه متضمن بر آمدن مستر تکلف صاحب بهادر رسید و او  
 با بهای مذکور در راجه بهای سنکه و چین سنکه مشورت کرده که بطریق اینان گفته که در کمال  
 بگری بهادر و اطمینان صلاح است و بهای لعل سنکه را سردار رنجیت سنکه بهادر اوفی داد و آن  
 بکمره وال کرده بود و بعد از چندی برگشته سانه وال بایت نجاه هزار روپیه لعیوض سسی بخرید و  
 نذرانه نوشته دادند و نذرانه گرفت و توان محکم خدایت باز و آن برگه را هم موقوف کرد  
 من بعد برگه دین مولانه متصل انبار بایشان نوشته داد چون عمل سردار رنجیت سنکه این  
 ملک بخواست این ملک هم مالکان قدیم مسترد شد بهای لعل سنکه از سفر فرید کوت تا آمد  
 برادر بود در خدمت کیال با وجود اختیار محسن و آلام سفر و تقدیم مرتب نوکری چون از سردار رنجیت  
 ایفای وعده ندیده و آمده افواج بخواج اگر بیهادر ملک تا که شنید از سردار رنجیت سنکه  
 ترخصت خواست سردار مذکور فیصل و اب خلعت بیفت باره بوجه جینه و مال و سر بیج و کلت  
 به بهای لعل سنکه بخش خلعت پنج باره بمصاحبانش داده و مخصوص سخت تبارخ و دارا

بیک کورن



فروری ششماه میروی بحرف بود بهانه رفت در شرف ملاقات کر خلیف صاحب دگر در سینه  
 یکم از ششصد و ده میروی از حضور الاحضرت اکبر شاه خلوت در اسب با و صاوت شد لغایت  
 حال ما چون ششماه یکم از ششصد و یازده میروی شش ماه به تخت سرکار کنی اگر نیز بهادر و  
 حاضر است در ایام کز گزیده مالیر از چهار صد سال است در عهد ششماه سلطان شیخ صاحب  
 دله شیخ احمد کار با بد شاه و علاقه امارت داشت و صاحب کشتن بود با و شاه انوقت او را  
 بخوشی میفرستاد پس از چند وقت ششماه خان و خواجه علیخان افغانه انشل او موجود  
 بوقت عملداری حضرت احمد شاه که تا به پای ششماه بود سوگرمی سرکار رسید به اکرده بر شش  
 مالیر در دیر و بابل و منصور پور و شمش پور و پسر و غیره در جاگیر یافتند و گوشت را از خود آباد کردند  
 و بعد از آن تابع فوجدار سپهه بودند و او و قلیکه وزیر خان پسران گور و گوند سکه را بکشت  
 نامف کرده گویند گور و موصوف باستماع این سخن دعا دادند نسل افغانان مالیری تا دیر  
 قایم خوانند مانده ششماه و خواجه علی هر دو برادر جنگ بنده گشته شدند بعد از آن جمال خان  
 ششماه خان متصرف ملک شد او را پنج پسر بودند بیگن خان و بهادر خان و عمر خان و  
 اسد خان و عطا خان و خان خان بیگن خان و بهادر خان و در جنگ راجه امر سنگه  
 لکار آمدند و بقیه برادران معلوم شدند و امر سنگه ملک ایشان متصرف شد فقط مالیر کوله  
 باقی ماند ایشان باز ترو دی الگینه صد دیهات را گرفتند راجه امر سنگه بازورش بر  
 اینها آورده با خراج این قوم داعیه کرد بعضی مصاحبان شفیع گردیده آشتی کردند با  
 دستار بدلی راجه امر سنگه شد راجه آمیده را یکصد دیهات بمغاش ایشان گذشت

شش  
 بیگن خان و سایر خان

و بعد که گاهی باز خواست بخوابد و در این حالت راجه صاحب سنگه و لاله امین  
 حاضر ماند و چهار برادران را در خواب بر یک صندلی نشاند و در آن صندلی  
 زنی بیدی صاحب اتفاق چهل هزار انوار سگمان بر افتاد و بوی خوش آمد و قصه یاد  
 کرد و گفت من کوته خاسته آوردم و راجه صاحب سنگه باید او ایش من در راه رسید و جنگ خورد  
 صد آدم مقتول و مجروح شدند حتی که روزی با قنار کوه بیدید صاحب دور شهر را گرفته  
 از صبح تا شام نگامه گرم داشت و چهارده حمله کرد فتح آن میشد و در حمله چهاردهم جنم  
 تفنگ برای بیدی صاحب رسیده امروز خدی اسپان در میان بیدید آن ماند و قریب  
 بهفتصد کس را تیر و تفنگ خورد و چون قابو نیافت بر سرگی رخصت شد و کوه چیده رفت  
 و لوله صاحب و موکک را چیزی ننماند داده از سر گذرانید و بوقت در و دو موکک را تیر نهاده  
 با جزیل لک صاحب بهادر ملازمت کرده و التماس نمودند که از دست ظالمان نهایت تنگ آید  
 ایم خدا را ترحم رجال ما کنند که بیل لکین صاحب بهادر فرمود که دوست سال دیگر بهر طور که گذرد  
 پس از آن امنیت خواهد شد بعد آن چون غلبه سردار بر نیت سنگه دید رحمت عینی  
 و لاله عطار الاخان با یکصد سوار توکری اوقبل کرد و فرات گو که باید و دهم بجای آورد و امر  
 در سکنه از نیت است بگری سردار بر نیت سنگه از فرید کوک که جیده کوک را محاصره کرد و در  
 را گرفتن خواست و در کوک نهانه خود نشاند راجه صاحب سنگه بهایت سنگه و لعل سنگه و حبیب  
 از وقوع این واقعه بیدید که بودن نهانه حریف در کوک ضلع شماله و غیره ویران خواهد شد  
 یک الیه دست پنج هزار روپیه فخر و ضامنی خود کرده تا حصول مبلغی نهانجات خود نشاند

بر خیزگی

مالک صاحب بهادر

دو نصد

بجتماعه

بر صورت امکان رانند افغانان داشته که در راهی علی بنی به ازان ایصال و در اسرار  
اجناس جنگی با شتاده در آمدند بخود و در دو کتب ایصال کتبیه بهادریه قلم شیار نمودند  
کوتاه مالیه و عمره مکانات و دیهات و جاگیرات شان از خیر خا نشان مسترد و باو شدند  
شدند رئیس کبریا شتاده و دو عیسوی مطار الدخان فوت شد رحمت علیخان به  
خود را بکین حیات خود مختار حکومت کرده بود بعد از فوت شدن مطار الدخان  
وزیر خان برادر زاده او و عیسوی حکومت کرده بود با هم او شان خلعت شایسته حکومت اینجا  
به وزیر خان نقل کرد و رحمت علیخان چند بیه که بجای وزیر علیخان بودند قایم ماند رحمت علیخان  
بسرکار کمپنی نوزاد خواهد است که ارت بر من بر گیری و انتقال شد ذکر خاندان برای کی  
قوالان موضع نمنه ای خوش نوا بودند روزی حضرت چه انگیزش به بر نوا نهادن خود  
از راه کمال مهربانی برگشته تبار باو شان عطا کردند او شان را عرض نمود که ما مردم نوزاد  
را حکومت ملک داری نمی زیمید اگر مزاج قبلم سلم بر رعایت است به راجه پوتان من  
میان رحمت فرماید چنانچه باو شاه شهباز خان نامی راجه پوت زید از آنوقت  
مضور طلبیده برگشته تبار را با سید و شصت دیهات لطف فرمود و خطاب را  
او کویت قصه را باو کرد چنانچه کویت رای مشهور و معروف است در میان عرصه گورو گویند  
وارد انصاع شدند یکی از برادرانش آسب نذر داده خدمت بجای آورد گورو گویند سکه  
شده دعا داد که حکومت این ملک بنو خواهد شد بعد از وفات او رای کلهها مالک ارت  
او گردید مضور باو شاه حاضر بودی و خطاب رای رایان یافت و بر بود مانده و سهوا

بجتماعه

[illegible]



خارش ملک که ده عادت نگار تا حال بسیار بدست ریزی و بیابان که آب بر آن در  
ویرانه آن آب نماند گرفت و سوار را با نه اخت و نه بایش بر کاب بود آب چرخ خود  
به بود و احدی از این زمانش حاضر نبود و بی کشتن نشان و بی کشتن جان  
جبهه مدینه حویره ملک ضلع خوار و غیره مکانات مانده و کشتن نزد مادر ای ایست  
چون سردار بنی شکوه دست در تیر و تیر شکوه نمود اول بود مانده را به راجه بهاک شکوه  
داد و بر و وال بسردار کور و شکوه عطا نمود و بر گره و گره و والی بر راجه بهون شکوه و شکوه  
و حکم از و سید سوان و تبار و غیره گنای شده به پنج شکوه الهی و غیره و ادعای فقط کشتن  
بسفارش راجه صاحب شکوه نزد مادر ای ایست و راجه گوی از اینجا بدو شده بسردار  
صاحب شکوه بنی یومیه یافت که از و نان میکند بغایت حال احوال این خانه این است  
در خانه و بی شکوه و وال اول ایشان است شکوه در و اید شده است بسبب  
سلطت از قطع الطریق شده یافت و بهنگام شکوه و شکوه و بهاک شکوه او را به  
بود و بعد از سرداری یافت از بهاک شکوه به سر وجود آمده و شکوه شکوه شکوه شکوه  
از نو و شکوه شکوه شکوه بهانه و در وقت بهنگام شکوه شکوه شکوه شکوه شکوه  
و بعضی بر گنات دیگر تصرف او شان بود و شکوه شکوه راجه صاحب شکوه شکوه شکوه  
را با راجه واسطه شده واری در میان است بهند از بهنگام که به راجه روید و شکوه شکوه  
و بهنگام شکوه شکوه شکوه شکوه شکوه شکوه شکوه شکوه شکوه شکوه شکوه شکوه  
با وجود استغای آن رجوع نیارده کناره گزیده مانده و در وقت بتابعیت سرکار کنی

بهادر حاضر است و در کورده دستهای دله و لاله گویوت سنگی این خانان ست و صاحب  
برادر بقی اوست ایشان را گفته نیکویند که سبت او خنده بود ازین بسبب او را صاحب  
گفته ایم گویند در ابتدا ای نیم کسیر ادیسواران حاصلی مری سنگی بود و نه نگاه  
شهر قصور را عمارت کرده غنایم عظیم از اشرفی های و قمر حاکمان یان را  
پست آمد مرفه الحال شده و چند سواران همراه خود نوکر کرد و با غارتگری و قطع الطریق  
کربت داشته شده لاؤوه می اندازی و با بن و شام گنده و دود و غیره را متصرف  
شدند آخر صاحب سنگ بمرد و از طرف مرثیه ما سردار گوردت سنگ کنال یا گیر یافت  
در وقتیکه در دار الخلافت شاهجهان آباد محل دخل صاحبان اگر نیز بهادر شد کنال  
از وی گرفته و اولیش نزد سردار رنجیت سنگ ظاهر آمد و سخنهای فتنه انگیز را  
بیاخت لکن بمطالع رسید مگر نوکری سردار رنجیت سنگ اختیار کرد و برگشته بدوال  
بعوض سینده هزار روپیہ نداده یا گیر یافت و پیش ازین مقدمه در هنگام آرمایی ای  
دشیر سنگ بابتی صاحب بر پا کرده بودند ایشان را مل بوده بسخت و غارتی چاه بی  
سمعی جمله میکرد و بر سن یکبار شته و باز ده عیسو گوردت سنگ بجای بدنی کند  
لبش کوچاک بجای او وارث ملک اوست و در کورده مستعد بر ملا او یکی از خدمتکاران  
سنگت که نامی را هنر بود بعد از وفات او لبش از بسبب قطع الطریق تکیا تو  
شب و روز رشداقت ببر گرفته شاه آباد و اسمعیل آباد و غیره متصرف شد و از غارتی  
اطراف رجوانب گذران میگردد سردار رنجیت سنگ او را محبوس کرد پنج هزار روپیہ

نذرانه داد و رانی یافت بعد از وفات ایوب چهار پسر داشت مالک ملک او شدند در سن  
 یکصد و شصت و هشت خیسو که سردار رنجیت سنگه در آباد قریب یکماه اقامت  
 باو خود که راجه سفارش پسران کرم سنگه کرده بود در رنجیت سنگه بخت بخت برادر  
 از او سر ... ماله گرفت بخت گدائی رسید مذکور را اگر داشته بوقت رسیدن  
 افواج انگلیزها در قیام جوانی بودانه بارت خود رسید مذکور کرم سنگه شمس می  
 جماعت بخالصه کرمی یکتا خانه بود و به ترو دات نمایان مواضعات سدیانی و شهر  
 و دیره و غیره را تصرف گشت و جمیع دود صید سوار پیدا کرد و الحال گلاب سنگه در  
 پسران او ملک پسر مالک است بوقت آمدن سردار رنجیت سنگه در انصاف بنابر خود دار  
 و مالکداری حاضر مانده الحال با طاعت پسر چهار مقید و سرگرم است و از سوار  
 این هم در ابتدا ای در این فوج خالصه شاهی بود رفته رفته رشه یافت بعد ترو بسیار  
 برگشته زهره را تصرف آورد مواضعات نوامی را متفاد و دود و جمیع دود سوار  
 در زمان او بر آنکان تصرف مانده از عرصه سال سردار رنجیت سنگه بکمان را تصرف خود  
 آورد و از سوار سنگه به او یکی از صاحبان سردار بگپیل سنگه بود رفته رفته رشه یافت  
 چه چیز بی گزیر یافت جمیع سواران سواران بود بعد آن به ترو دات خود بسیاری  
 دیات نوامی را تصرف کرد و ترقی کرد و دختر راجه صاحب سنگه باری سنگه پسر او سوار  
 گردید و بعد از راجه صاحب سنگه به وقت متفق احوال او مانده در رعایت با نمود جمیع و افز  
 کرد و بعد با سردار رنجیت سنگه موافقت نمود و نوامی حاضر مانده سردار موصوف بنامه

که و پیر ملک از تعلقات زنگنه بگهییل سنگه با و رعایت کرد الحان خود و سنگه با جمعیت هزار  
 سوار شکاری بسردار رنجیت سنگه بچسپران خود حاضر شد و کز خاندان برای سنگه با و  
 که در آن روز و الله در ابتدا ای ایشان از ملازمان هری سنگه بنگی بودند پس از آن خندی  
 شد باقت پرگنتا بوزیر و در و غیره را تصرف شده بودند  
 خاندان جدا افتاد تا زلیست خود با و برستان از راه سازش تعلق و با و برستان از راه  
 بر و سستی سنگه با رسیدند و چند مدت از طرف ایچو رسیدند و در و چهلوی برگشتا جوالا بود  
 و در کی و جورای و سنگه با گیر خود داشتند از عملکردی اگر نیز بهادر جاگیر داشتان مسدود شده  
 است و آن شیر سنگه در همان هنگامه از گوله توب گشته شد و بهنگام سنگه با ایشان شده  
 و بطرف اگر نیز بهادر پیغام رنجیت داشت بعد از آن هنگامه برای سنگه با هم بمرد حلاله سیل سنگه با  
 بجای سیر سنگه بنگوان سنگه بجای برای سنگه با قیام هستند بوقت آمد رفت با سردار رنجیت سنگه  
 سخن کردند و معاملت دادند و با بر خود داری ای حرف هم نوشته دادند که آمیده ای ملک بخشش سردار  
 رنجیت سنگه با دست داد و بخش سنگه با و در وقت عزل و نصب سلطنت کورس سنگه  
 بر قصد ایاله با اتفاق خندی برادران دیگر تصرف گردید و زنته خود مالک آن مکان شد  
 و دیهات دیگر بمعاش دیگران رعایت کرد چون او بمرد زنتش دیاکنور حکومت ایلی سرگرم  
 در بوقت با طاعت صاحبان اگر نیز بهادر سرگرم است طوعا کره با سردار رنجیت سنگه با هم معاملت  
 داد و در سن ۱۸۰۸ بکنار شتند و شت عیسوی سردار مسطور ایاله را بتصرف خود آورد و سنگه با  
 اگر نیز بهادر از ایاله را بدیاکنور زنگنه او که بوه است و نامند در بوقت اطلاع سرکار

روایت



دیگر بر روی فرصت است و در این عصر که سکنان مملکت در برده و  
 عظیم برین است و بیرون از ده و گدازه و غیره تصرف گشت و او را در پسر و در جری و غیره  
 دیوانه که بچین حیات خود برده و را ملک خود تقسیم کرده داده بود چون فوت ملک این مرد و  
 بلیات خود می خوردند بعد از چندی جری است که هم برده پسرش مالک است او  
 و قربیت ندارد و پسر را ملک تصرف و دیوانه است جمعیت چهار صد سوار و پاد و همراه دیگر  
 است و او در نوکری و مالگذاری سردار و بخت شکستیده و حاضر در مملکت است که هم باقی مملکت  
 دیگر نوایب که بر شکستیده و غیره بر ترویات و سعی جمیل پس از مدتی بر گشت موزنه و نوکری و مال  
 ملک پنجاه هزار روپیه را تصرف گشت و مالیت خود خوش گذران بود و در سن که هزار و  
 بست نیم هجدهم شکستیده فوت شد بنال شکستیده پس بجای او تقسیم کرد و بوقت مراجعت از جای  
 سوگنده هزار روپیه محاط از دی بگرفت بعد آن آمد رفت سردار و بخت شکستیده در محاکم  
 شده سردار و پسر و فیل در سپان و توپ و دیگر خطام بر دست از خانه آن را از وی  
 گرفت و در سال محاط میگرفت و نوکری نموده و فرض نمود چنانچه حال بنال نوکری که پسر دارد  
 حاضر می باشد فقط یک برگه نوکری تصرف او مانده است و همچنین بر شکستیده نوکری  
 و ندارد شکستیده سلطان بنده یعنی کانه که به غیره خورد خورد بسیار از ده جاگیر است و ده  
 هزار روپیه و بست هزار روپیه با خود دارند و نوکری سردار و بخت شکستیده دان و نوکری  
 مالک و بست متباعت سرکار انگیز بهادر بقید بست لغایت ۱۸۰۰ که هزار شصت و نه  
 عیسوی آخر ماه چون احوال ایشان این است که در جری است شکستیده جری است شکستیده

و ده و ده

و آنکه نود و شش که این بود تا بن بهار این مختوم جانت عرف سانیسی موضع سکه حکم محمد بن  
 بیت پور پورنی مضاف صوبه لاسور سعادت طالع در شرب گمان در آمده اول در خدمت  
 با گمب سنگ نامی رشتی که از بنده در غرقه رشت یافته و تجارت ملک و منتهی در رات  
 سی مانوده رسیده در ملک او غایبش بر گرفته گذاره معاش خود منحصر نداشت و خارج  
 و خواهل بازرگان داشته اوقات گزاری میکرد بعد از وفات با گمب سنگ که چهرت سنگ بود  
 و ترکانی جمیت است سوار میرسانده در سن یک هزار شصت و نوده بر ما حیت مطابق  
 یکم از فقه بجاه و نفعت عیسوی یک گدی گوجران و آله متصل سرامی کچو و بست نخ کرده  
 از لاسور بر میدار بوسه بنام خود در آنوقت این ملک پنجاه از تصرف سلاطین و ملکی  
 رفته بحدیط احمد شاه بود و جمیت جمله گمان زیاده از دونه از سوداخت تاراج زد  
 و گشت بنواحی لاسور میکردند و خوجه عبید با بست هزار فوج با قحاح گدی گوجران و آله تبارک  
 اینطایفه از لاسور متوجه گوجران و آله فرد و آله و قریب پانصد سوار از گمان هم ملزم  
 و همراه بودند بعضی رسیدار انانک مثل شام سکه و رام داس پور به و چو در می آمد  
 از رسیدار شمال و لور می رسیدار کاوان و غیره اسیر و بی غمال تر و صوبه دار بودند چند اسنیک  
 حجت سکه و جاسنکه سودا و غیره دیگر گمان جمیت یکم و هزار سوار و پاد و طاع صلیح  
 کرده از شکه صوبه دار فر آمده از آنجمله حجت سکه با بست سوار در میان گدی خریده منتقل  
 و چند اسنکه و غیره بکلامی شام سکه که بحقیقت او را مرشد خود می انگاشته با صوبه دار  
 سنواری جواب داشتند بیایه تمام بر پنجاه اردو به استخلاص شام سکه قرار گرفت تفصیلاً

بهری بود

مکرمی

در ده سال از عهد اعراب و تصرف خود آوردند و چون میان داج احمد آباد بجایگزیدل سنگه ملا  
 خود را بعد از آن بجایگزیدل سنگه ملا و سخت و عارت ملک و مانت تاراج اطراف  
 شامل سکمان بنی سنگه ملا میشد و در قسکه احمد شاه متصل لاسرگوداه ال برسیکه بر  
 سکمان تاخت آورد و قتل سی هزار سکمان کرد و نور محمد آنروز گسیه ناره سوره عت  
 و گسیه ناره اصطلاح شدی قتل عام را گویند چیرت سنگه ملا مل بود کاری از دنیا  
 منصفه ظهور بست که تانت کرده از فوج احمد شاه جنگ کشان خود را بسلامت سارینه  
 چون احمد شاه برگشت باز ملک مکانات شد بدست پوستن ساول سنگه کشیه  
 و در دل بری سنگه بود سوای آن اکثر گاه مایه سنگه جنگی تانت ملک فیما بین جنگ میان  
 می آمد آنوقت عروج جنگیان بسیار بود و هرگاه شکست جنگیان از تسخیر ملک طنان  
 و جنگ و غیره می آمد یکدوم مقام وقت در محبت در ملک حیرت شد میگردید غارتی نقصا  
 او بسیار شد و چیرت سنگه هم مردانه و در جمعیت خود نبرد آرا شده وقت کوچ و  
 بجایگزیدل سنگه در پنج نمیکرد لیکن رقیبت جمیعت نمی توانست غالب آید و گاهی  
 بوقت آمدن ادیت سر نظر بر بزرگی جنگیان کرده بخدمت چند سنگه جنگی رسیده  
 سجدات نذرانه و حرکات خودی نمود و از شان معاف میگردید و خوشی و درم سنگه  
 بیاس و داینگه و نوده سنگه کشیه و غیره سر کرده بودند دختر گورخش سنگه وزیر آبادیه و گورخش  
 کتخته ابو و چیرت سنگه خاطر او بسیار میکرد و احمد آباد علی پور که الحال کال گنده مشهور  
 است بجایگزیدل سنگه داد و ملکها سنگه کنی از ملازمان رسته گورخش سنگه که جمیعت دو صد سوار



را اول بندی بجای خود از طرف گویا بکنده داشتند از روی این جهت که در این  
 پوست را به درستی داده جایگزینش قایلیم داشتند و بعد از آنکه در این  
 ریوی خود ساخت بعد از آن که این سنگ بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده  
 بایع این افغانان اینجا بود و بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده  
 باستماع این خبر بعد از آنکه بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده  
 بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده  
 اگر در این زمانه بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده  
 بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده  
 تمام شدنش عارت شد بعد از آن سنگ بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده  
 جنگیده فتح یاب شدند در این زمانه بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده  
 غیبی و غایات لایمی تمام این قطع بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده  
 مالک آن مکان شد بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده  
 تصرف کرد و تری کرد و راجه چون معامله نموده است و محکوم چند استند و غیره بکنده  
 بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده  
 نیز خود را التفات بسیار میکرد و بر جراج دیو سپهر کلان را که بر سر قیامش اظهارش  
 راجگی و میرسد فقط بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده  
 بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده گویا بکنده

نمود خروج در یک پیر بر کرد و حضرت شکر بجمعیت خود با عانت او در رسیدگی کند  
 کینه را هم طلبید درین مرکز فتن خود گردانند و با جمعیت دولت ملک او در دست  
 راجه های گوی و چند سکه بنگی و گوی سکه گویست و او را بنگ خود طلب کرد و خود  
 بچین ماند و میان دلیل سکه خود را در جیب راجه کنایه و بود و زیر کندن در بر به عاید خرج  
 در ستاد چند سکه بنگی در راجه های سکه جسته و او و غیره با فاج خود را در راجه بر تنی سکه  
 نور پور و در اجاره ت بال سوبی و او در راجه تیغ تیغ گوی و گوی سکه و غیره هم با فاج خود  
 بنگ راجه رنجیت و پور سیده شل شکر میان دلیل سکه شد و در دوش شکر صلح  
 چون متصل او بوجک بر آب و لیس مقابل افتاد و دانه گاه خجک نیما بین شد تا  
 شش ماه این محله بر ما بود و روزی در حین کار از رانفتگ از دست حضرت سکه به ترقیه و  
 ریزه خورد و گزند گانی اش را قطع کرد و انواع در سن بنه از مقصد منفاد چهار  
 حبیب و نمود و ملک لکه روم و در نفس طایفه جمعیت او یک نیم هزار سوار بود و جمله چل و  
 پنج سال عمر فیت از آنجا که بست سال ریاست گذرانید مردی دلاور بود و چهار سوار سکه  
 حضرت سکه و چند همان سکه سیزده روز پس از رحلت پدر خویش در سن یکصد و  
 بنفاد و چهار گامری بمرده سالی بر صدر ریاست پدر شغل گشت و هنوز که در عیال  
 بر سر بر خاس قیام داشت از مردن حضرت سکه خجک انطرف مغلوب شد و جی سکه و دیگر  
 رفقای و همان سکه فکری نموده و یک سکه خاکروب رابط و روضه شستن کرد و چند سکه  
 شکر شست و جاه گاه های تنها میرفت روزی شام از آن خود بدیده شخصی با اتفاق

سوله میرفت خاروبت در صفت یافته تفکیکی بر بخت چندی رسیده که از این غایت  
 شک در فتن محبت اتفاق متفرق شد و ایشان با و طایف رفیق و حسید که نیز در ملک و دولت  
 میان سکه را با و خیرگی بینگاری میگردیدند و بعد از آن از این طرف و درم سکه میبردند  
 میان سکه از طرف در زوره و ادما میبردند و بایست و در سیم و وقت کند است و سکه میبردند  
 کرد که اگر دست شما بر سرم باشد میان سکه تخمین میگردیدند و اگر با جواب داد پس از این  
 و اگر مالک بنو که چگونه بر سران چون پیشگامان بود و گردن دل سکه و غیره رفقای میان سکه  
 بروی پورش آورده و درم سکه را بسته و رسانیدند بعد از آن میان سکه اتفاق گوییدند  
 و حسید که نیز در سکه جاری و داده و با گاه سکه ملو و الی بر رسول میگردیدند که به رانم گمشت سوره  
 کردند و سبب آن خدا و آن بود که توبه در هر یک از جهت سکه از این سکه تجارت گرفته  
 گرفته بود و سببش تحت در آید باشد و بعد از آن رسیده از آن رسول میگردیدند آن توبه را به  
 پیشگامان داده بود و بعد محاصر دین بر رانم گمشت و در اخته یا چهار ماه جنگ قائم بود و بعد از آن  
 پیشگامان میخواست و پیشگامان طرف ملتان مشغول ملک گیری بودند و اعداد کردن نتوانستند  
 بعد از چهار ماه میان سکه بر رسول گمشت یاب شد و امکان را به تصرف خود آورد و گوییدند  
 او بر وجود سکه پس او را بجای گوییدند سکه نشاند و در برابر او بستور جایگزین او قائم داشت  
 و بیشتر سیالکوت با و باز سکه جاری و داده و با گاه سکه ملو و الی صاحب سکه و مارا سکه و  
 سیالکوت و مارا سکه جین به و این سکه و گوییدند و پیشگامان بودند بعد از وفات  
 چندی است که تبعیت میان سکه نمودند و اکثر دیهات پیشگامان تصرف او آمدند میان سکه

بنید ختمه

بسیار است

五

منشی لودند

بسیار ترقی یافت و در شش ماه دیگر به دست معالجاتی که از مفضل شتاد و مسوی او به دست  
آوردش به شش نیکو گشته بود از آنجا که توفیقش گفت که این شخص محو جانی  
که در حال چشمه معلوم می شود و چنانچه به شش سالگی و پنج سالگی به آمدن و برود چشمه  
بصارت نایل گردید و به نظر محصل صحت به شش نوزدهوی قبول کرد و بعد از یک سال به شش  
آوردش گردید و به بی ای بصارت ماند بعد آن سرور همان سنگه یزیش آورد و بر موص  
واله در بهمانی بسیار نیز رسید از آن آنجا مالک ز گنده سنگه درخواست رعایت از بنگیان  
نمود و گلاب سنگه یزیشی را آورد و در یک کوزه و در یک کوزه بنگیان و در رسید چون خبر به شش  
بشکر همان سنگه رسید و به شش نوزدهوی گشت به شش نوزدهوی گشت و به شش نوزدهوی  
بر جراح دیویشش جان بین او گشت و انحراف در ادای معالجه بنگیان کرد و گلاب سنگه یزیشی  
یا دیویشش آمد و دفع راجه در حین کار در اردو بفرار نهاد و راجه بر دانه و در خود را بر جراح  
مخالفان می زد و آخر تیری از شش قضا و قدر با وی در وجود کارش تمام خست و  
بسر آن تمام مقام او گردید و در سن کنیز از مفضل شتاد و دو انگیزی سرور همان سنگه  
خروج یافت و کوچه سنگه و دهن سنگه و با گنده سنگه می نمود و در غیره به شش آورد و به  
آنکه فیما بین همان سنگه و بر جراح دیویشش دوستی و دستار بیلی بود و چون را تا راج کرد  
دولت میکرد و در پیدایک زیاده از آنجا سپرد و گمان شد و اکثری تمولان را  
ویر غمال کرده و آورده و در آن روز معالجه بنگیان از مجوز موقوف شد و معالجه همان  
بر محمود قرار یافت بعد از آن فیما بین کوچه سنگه و دهن سنگه و همان سنگه شکر می



جے

امام علیه السلام فرموده است ما را بروقت کار برین آرد و پس دستور بدیدیم خواهد شد حتی که  
 در اوقات کرد غرض آوردن حینکه نام و نه تنگ زبان بنیان میان سنگ رفته  
 در آن زبان حین سنگ رفته و تر می بینیم در میان سنگ توانست متعاطی او کرد  
 آخر بصلح را چه بسیار چند جا سنگ را گدیده و آنکه سر در آورده و مخالف حینکه از آن  
 حین اینک زبعت میکرد و بمان بطبیعه که بعد از فتح جنگ حینکه آنکه ملک شما  
 ترو دوست و ترو دیگران است بگذار و بنید خود رفته حینکه رام گدیده گفته و فرستاد  
 که من بموجب اقرار و بمان شما یکم بعد از حصول مطالب خود ثابت و قایم بر این  
 خواهد ماند چنانچه حینکه رام گدیده و کوهک همان سنگ در رسیده و متفق شده  
 متصل نیاید بقیه افتاده حینکه بمان سنگ گدیده که حینکه را جنگ با ما است لیکن  
 شما دو تنه جافوج خود فرود سازد بعد از نشانی او سنگ گدیده و گلاب سنگ گدیده و فرستاد  
 حینکه گدیده بمان سنگ بوسه بمان سنگ و در سنگ و گلاب سنگ و در سنگ  
 یک سوره مقرر کرده بر مورچه و در خود مانده سوره سیم از حب را حینکه رام گدیده مقرر کرده  
 و فوج را به شما رفته شامل فرید رام گدیده فرود آمد ما چه بسیار چند خود سیم بموجب ایامی  
 به این کوه آمده فرود شد حینکه اول گویا حینکه بر خود را با بشت هزار سوار بمقابله  
 حینکه رام گدیده و تا در صبح آمد و با پس فرود آمد جنگ قایم ماند و حینکه رام گدیده  
 با کشف قوت حینکه چون کوه این ثابت قدم بود و در حینکه فرود آمد و از آن جمله حینکه  
 حینکه می نمود و قضا متفق غلور افغان سینه کور می ماند و رسید بیا به حینکه

چشید بعد از گشتن او از دست چشید گشتن و همه سواران و سواران  
 کلاوردینی ال دربار کی و سه سواران و سواران و سواران و سواران  
 بوی و نهانجات نام گدیده و نهانجات و نهانجات و نهانجات  
 با نهان سکه طرح استی گزینست صید کوشش سکه بدینست سکه سکه  
 بنه است خواست در اجه را دادن کلاوردینی سخت سکه بدینست سکه  
 نهان سکه چشید از دادن کلاوردینی سکه بدینست سکه بدینست  
 سکه سکه چشید ایامی داد که در وقت ارجی سکه چشید کلاوردینی  
 باز به دست نخواهد آمد درین سخن مصلحت او آن بود که در وقت کلاوردینی  
 باز دیگر تا به دست نخواهد آمد در این سخن مصلحت او آن بود که در وقت  
 در آن فریبی سکه داشت خوانده کرد که با سکه نام گدیده باز در ملک شمانده شکر شده  
 بهر راه که بهر استیصال او کردن باید و نه چون استقامت کرد باز به آوردن مشکل  
 کلاوردینی در آن وقت گفت بای به نیروی مری بر این جای و دیگر  
 در کاری نمی بگرود و نه از این سکه اگر و شما متقی شوم جلا بر آوردن سکه  
 در وقت سکه در دادن کلاوردینی و نه در وقت سکه در دادن سکه  
 بین قلاوردینی کلاوردینی کلاوردینی در وقت سکه در دادن سکه  
 کرد در اجه سکه در وقت کلاوردینی کلاوردینی کلاوردینی  
 بهر سکه در وقت کلاوردینی کلاوردینی کلاوردینی

تا آنکه بعد از فوت شدن گویا سنگد صاحب سنگد پسرش در کجرات جامی نشین او شد  
 سردار همان سنگد فرستاد یاقه مرقدش بهر عهده او موز جال آورد صاحب سنگد اندرون بود  
 تا سه ماه آن مکان مفتوح شد و گویا سنگد و غیره پشلیان بگویند صاحب سنگد در رسیدن  
 همان سنگد را عارضه بدنی سخت لاحق حال شد لاجا و دست تردد کوتاه یافته از آنجا  
 کوچ کرد و در طرقت العین در آنش یکپاره از مقصد نود و دو عیسوی تقوایض و دیوت حیات  
 بحیات بخش حقیقی نمود چهار هزار سوار از خانه خود او و قریب چهار لک روپیه را ملک  
 بحین حیات او تصرفش بود تا آنکه بعد از آن که بر وقت کار آمدن حاضر میشدند بلکه زیاده  
 از این بودند لیکن مردی دلاور بود که در جنگ پیشتر قدم و پیش فوج خودی مانند و پنج  
 بر حریف میرسید و در وقت آخر با وجود وقوع بیماری سخت و اضمحلال فوی عضی و سهوی  
 و زوال حواس که مرنیدی بر کمر بسته از ششده پنج کوه تا مخافان را احتمال بر اضطراب  
 و عدم استقلال او نباشد میگویند که یکپاره از مقصد شخصی او اقامت در سرکارش روزگار  
 داشتند بت یفت سال عمرایت از آنجمله یفتده سال است گذرانید و در آن  
 سال که ششده ساله و از وی الاشتهار فی حق تمام حاتم میر محمد باجه بنیت سنگد  
 و در آن سال که ششده ساله شد که با سسی الی و پس از آن تخیل بدو ازین عالم فانی  
 انجام جادوئی در سن یکپاره از مقصد نود و دو اگر نری به بعد ریاست فرمان دهی ممکن  
 چونکه خبر و سال بود دل سنگد جوده سنگد و زیاده و مادر سردار دیوان لکھو با نجات و احوا  
 امور و جمع نظامت می برداخته مهات نظم دشمن و قیام رتقش می ساخت بعد چندی

دملو

بمقامت نظم دشمن و قیام رتقش می ساخت بعد چندی



در خانه جی سنگ گنبد موجود و در گوشه سنگی در سنگ ایستاده بود و در حین  
 یک گنبد روبرو ایستاده بود و در حین یک گنبد روبرو ایستاده بود و در حین  
 با خود گفته اند که این گنبد است و این گنبد است و این گنبد است و این گنبد است  
 این گنبد است و این گنبد است و این گنبد است و این گنبد است و این گنبد است  
 بدو خوانند سخت غرضیکه بکسب سنگ و تاد است و بکسب سنگ و تاد است و بکسب سنگ و تاد است  
 کرده سردار در بخت سنگ هم آمده شامل گردید و مجدداً فکر اخراج رام گدیه با بخاطر نذر انداختن  
 بر قلعه مهابانی توجه با چشمان پانیده با ششماه انیمکان قایم بود و بکسب سنگ و تاد است  
 قلعه بود با پند کس جوان برادر داشت و محاصره بقدر چهل هزار بودند چون قصد بکسب سنگ و تاد است  
 شت مل حال جا سنگ رام گدیه گشت ناگاه شبی خیلی چون طوفان موج جوشان و جوشان  
 بشک در رسید اموال بر یک و بجای بنی فرات آب و تمام بکسب سنگ و تاد است  
 کامی بدو نشتر و متفرق شدند و بکسب سنگ و تاد است خود با بدو رفت چون لگه دیوان خواب  
 آمده بعضی بکسب سنگ و تاد است که بکسب سنگ و تاد است که بکسب سنگ و تاد است  
 کسی را گفته همان دم دیوان را بشنیدم که در بکسب سنگ و تاد است در بکسب سنگ و تاد است  
 بهادر فرار گشت هیچ کی قصد بان نشو نما در کارش نیافت متصدیان و جود اران را تقسیم  
 از سر کار به بنود و بطف احوال بمان نبود رفته رفته خود را طم امورات با یکی و یکی گردید چون  
 انشای جاعت و علامت تهور از ابتدای با صیه اش نمایان بودند در بر مستی و علمی مطلع بود  
 در رفتن او آورد با ناک توجه در کمال رفتن از همسران گوی سبقت بردشت در علم ریاست

مبارک

هیچ رس نوجو بودی بسیار انوار القدر در قنات نه اندازی گماوردی بهم رسیده  
که تیر فلک لی اختیار لب حسن و اخلاص از سوفا رو داشت ده قربان لنگه دید و فیکه  
عنون نیره باری معه خود از بخت آورد در لب جرح طارشا کرد و لبس هزاروی جان  
بست و خنک مثل باغبان چاکلیت بر پشت لکا در پشت در خوش اسبوی و  
مثل ماه سیل السیر و خاطر لگا در پشت غرضیله معانه مجادله بهام و آدمان و سر کنان  
توب با بر کلمه ایشان انشری نمود در وقتیکه دیوان را بخت فتوری در ملک واقع شد  
زنده در آن قلم رسید و در کشتی زحیا کردند و اکثر اوقات تک و نماز بملک  
و این که میگردید برای طلب گیری در سر میدانست جمعیت اندک میسر نیامد ملک  
بعضی اوقات که طلب شدند بهنگی بر امت سرشته می بود بدون غل از امر  
میرفت چون وقت رسید حکم آمده جویده یا نه بود بگرفتن لاسو برای سدا  
خوش آمده خود مشورت کردند و او را امیدوار مطالبات ساخته اعانت از وی  
خواست جانبی با اتفاق سدا انور و فتح سنگ کینه بر لاسو نویش آورد و حیت سنگ  
سر نهان سنگ گفته فرستاد که در امت سر افرا عدم فرست کرده بود حالا بر ملک  
بمعن آمد گفت که من اقرار با وقت نموده بودم محکم در ز میسر از انجا بد رستی مطالب  
خود امیدوار شته یک در در از مشهر را و لکده فوج ایتان داخل کرد و حیت سنگ  
سر نهان سنگ و در سنگ سر بهات که شخصیکه از طرف صاحب سنگ کجرات  
در شهر بود از آمدنی لاسو حصه بر لب میگرفتند در سنگ مخوراده میشت بود اصلا بکنی

خوش

پیر دخت کریمت بنده اردو پیر، نصف شب گذشته بود و در میان خواب و بیداری  
 مانده جیب بند لاجا شده میخاکم کرد و بگریه میخاکم کرد و میخاکم کرد و میخاکم کرد  
 رخت بند خنود گشته و مصلحت و نیستی بر او آتی داد جیت بند یک توب و اموال  
 و تقاض خود گرفته بر نشسته و بند باستان و اخل شدن خریف در لایم و از خراب  
 بیدار شد و در کوچه گاه تودی شد صبحی آردمان شد انور او را بر منبه انداختی بر او ده کعبه  
 آوردند و انات و ملک لکده رویه با ضبط کردند و یکدیگر به محاصل نزلد رویه سال  
 جایگزین گونا گشتند در جایگزین گشتن موضع دینی کی با چند موضع دیگر جایگزین گشت  
 نزلد رویه گشته باقی ملک او بقدر لکده به ضبط لکده کار نمودند و او که از آن رخت لایم  
 چهار ضرب دیگر سلج خانه و چند آب و اجناس و ملک لکده را به تصرف سرکار در  
 آمدند و خود بنده زیر ابا رویه و دل سکه در نگار شاهی بودند و لکده به آن حلقی بودند و خوف  
 دل ایشان هم افتاد با وجود طلب هم به خورنی آمدند و آنوقت فتح شد و باری لکده  
 ایشان رشت یافتند در آن حال نواب کفایت خان از سرکار زمان شاه خارج گشته  
 و چون چند روز مانده لکده به اشت فوج کرد و نواب سیالکوٹ فتورانه خست فتح شد  
 و باری باد و سه نزار فوج تدارک آن مامور شد و فیما بین او و نواب کفایت خان  
 جنگ شد نواب را نبریت آمد و فتح شد و لکده گرفتند و لکده را به خاطر ملک لکده  
 بهنگ و صاحب بنده گجرات و والد و نظام الدین خان قصور به گران گشت این  
 شد و صاحب بنده را گدایه نبرخی طرداشت ملک لکده بهنگی و خیر لکده بهنگی

دری

شاهانه

شامل شد در موضع سنین فرود آمدند از اطراف کسره در بخت سنگه هم معین فوج خود  
 بمقابل ایشان قرار داد و سه ماه از هاتین بمقابل افتاده بودند اکثر گاه جنگ توپ  
 جنگ بمیان می آمد تا دوت ماه این نگار طول کشید آخر سردار بهادر یک بجای ماندن  
 نسبت ندیده قدری فوج بمقابل ایشان گذاشته خود بر سر دیوالی بر حوت سر آمده تا  
 مشورت کرد بعد بن شاهی میر یوسف علیخان و محمد علیخان پسرش از طرف کرنل جان کاکس  
 در رسید خریطه گز صاحب بهادر متضمن بر رابط اخلاص و محبت گذاشتند و از عقب حیدر ضد  
 تحالف نیز رسانید مگر آنش موجب شکست و جراحت گردید و در حقیقت می نمایانند  
 و کین بدستی بنو همراه آورده بلکه بدستی سردار بهادر از محمد علیخان پرسید که چگونه است نشان  
 التماس کرد که کینواز بانوده نزار جوان می شود و کوئی از عمارت خانه طان است از جای برود  
 ناممکن است سردار بهادر گفت که مردمان خلاف میگویند باز سردار بهادر بلا مورفته می نمایند  
 برانم مگر سناست و دل سنگه که یکی از ملازمان قدیم کیش بود خود اطاعت نمیکرد و به بهانه  
 در حضور طلبیده مجبوس کرد و قلمیات او خاکی نمایند خواست لیکن زن دل سنگه  
 تمام در قلعه اگال گنده بود و دیگر جا به استحکام نموده جنگ به برداشت در عرصه دوست  
 قلعه او مفتوح شد و چند دل سنگه را بر و قلعه استاده کرده زد و کشت و نابراست  
 مکانات میکردند زن دل سنگه بیج یکی مکان را انداخت آخر سردار بهادر اطاعت خود قبول  
 کرده او را راس خت لیکن بعضی دیوات دل برقتند و جوده سنگه نیز اطاعت سردار  
 قبول کرد که بدقت و به نظام حاضر خوانم شد میر یوسف علیخان رسیده تحالف و جوان



خط گرفته بعد از آنکه ماه روان شد و الا آنکه در آنوقت تمام طغولیت بود و صاحب را  
سجده سنگه از رفقای پیوسته صاحب بود و در دم تو قمر آیه مان و اکثر سربل و نبات نوشته  
در شده و چنانچه میریو صوف را بیج خصانه از سرکاره و عیانت نشانی آن ملک  
صاحب سنگه دخل کرده و بهر خوشاب نه از طرف جوده سنگه کلال و الله که و این صاحب  
بود و جنگ گرفت قریب بقصد و بهر عمل صاحب سنگه را در آنوقت تصوف و در  
در سن یکم از مقصد نو و چهار میوات عمل آمد بعد از آن بر قصد جیوت عمل صاحب سنگه  
درم سنگه و بهر سنگی محام آوردند تا سه ماه آن مکان قایم ماند آخر گفت که اگر چه سنگه  
گردد مکان معاف کرده آید و قسم گرفته صاحب که دین ایمان از یقوت است ایمان  
آورد صاحب سنگه با عتقاد قسم آمده ملاقی شد آمدن همان بود و قید شدن همان قلعه  
جیوت از و خالی گرفته شد از دست قسم گرفته صاحب که با و این که بهر در و جیوت  
آن گرفته رانی نمود که بر آن دست بقسم و گرفته بروه بود چون و اگر داند آن گرفته از جیوت با و  
معامله انجام بیچاره را مقام نقشه خانه در آنوقت شش هزار روپیه معامله از جنگ شش الی با و  
نیر رسید و با نروده هزار روپیه را مالیت گرفته جیوت شش هزار روپیه راه بیات و دیگر نرود او  
بوده سر در بهادر این همه را ضبط نمود و بیات با و عتقاد او را با تصرف معاش او  
با و گذاشت و باقی سیر کار ضبط کرده گرفت بعد از آن اثنای گلاب سنگه از استعمال کثرت  
شراب فوت شد صاحب سنگه را کم گدیده صاحب سنگه و نظام الدین خان و غیره متفق  
شده با و طایف رفته از آن روز و اعیه گرفتن او را و در کمال سر در بهادر و سر در بهادر

شماره اول

به لایحه بعد از نظر برادرش برود و او سبب این امر را جمعیت خود و فاصله دوری کرده  
از قصد بطلبیدن این نامه جنگ در بهشت چندین روز استحال تش جدال و قتال در میان  
ماند و اکثری از طرفین بکار آمدند و قابو بر قصد نیافت آخر نظام الدین خان بمصلحت وقت  
اطاعت اختیار کرد قطب الدین خان برادر خرد و با پنجاه سواران همراه داد و دیوار را حصار بست  
در راجه و لال نظام بعد از ده کات از طرف بر و متب و مایل برای ملاحظه انچه آمدند  
بعد چند روز رخصت در خستانه رفتند در کشتن بجز از مقصد خود و دشمن غیبی در صوم  
دوستان و اموال و احوال بعد از آن سواران فتح شدند و الله سبب هم عمری بنجام دوست  
و یکدیگر را که حکم انکه است و در دل یک شود بشکند کوه را با پیرانگی آرد انبوه را که از  
اتفاق بگذراند که با طرفین خاطر خواه صورت پذیر خواهد شد سوار بر باد انیمفی را  
فروغ عظیم دانسته روانه شد سوار بر باد و فتح شد و در پنجمین تارن در آمدند با هم عهد  
و پیمان دوستی بر قیامت یکدیگر بر وقت کار در میان آوردند بر رسم دستار بندی داد  
و اخلاص از طرفین بمیان آمدند فتح شدند که یکپور تله رفت این بلا سوار آمدند زن مقبوله  
کلاس که جنگی را که دختر کرم شده بود و بیوه شده بخانه پدر خودی ماند بخانه خود را  
بعد آن نخل گنجی سوار رفت و در کوه امانان آب خلعت و لوازم ضیافت پذیرفت  
و در پادشاه حبه سونت سنگ نیر باب خلعت و ضیافت شواضع شد و در پادشاه راجه  
طلاقات کرد و راجه نکور هم از لباس و افراس و احباس لوازم معانداری تقدیم رسانید  
نیز در دروغ غش لنگه عصیان را بخود و افعیال و افراس و لباس بقدر پنجاه هزار و پنجاه

برینان که بعد بست و در روز بلا مو آید بعد از آن ایام نظام الدین خان و غلام محمد  
 افغانان آنجا مخصوصت دلی نراع خیل گشتند فط الدین خان برادرش بریاست  
 آنجا قائم گشت و سرشی و وزیر سردار بهادر بخت تادیب و او بر مقصود و فیه کم و بیش  
 فتح شکله اله و الیه و سرد النور و فوج جمیل شکله گینه و سردار برده شکله فیض الدین و  
 کمان گیتی بعضی طوعا و بعضی کرها حسب الطلب رسیدند و رفاقت گزیده اتفاقا تا شکله  
 غیا و بهنگا شکله تها میریه و گوردت شکله لادوه و اردو جوده شکله کلینه بخت غلام  
 آده لودنه بموجب استه غای سردار بهادر و پاسبان الواس خود که جنگ خلافا می بود  
 ایشان هم شل شدند و ملکه تار شکله غیا و بهنگا شکله و گوردت شکله تها میریه و  
 از سردار بهادر شکله رفتند و سردار صاحب شکله کجرات و آله با عاده با زرت سر رسیدند و  
 بعد از این اثنای خان محمد نامی وکیل ثمرت شجاع شاه آب بخلوت برای سردار بهادر  
 آورد و داد و دیگر خلوت نام و اسبان که بخت راجه دمی صاحب شکله و دیگر نزد خود داشت  
 شب را از دزدان بدیره آتش افتادند و بر دزدان کلمات یک خرمور دهم وکیل فخر و دل  
 داشتند و باطل متصور بود و بیچاره کمال پریشانی مایل به اسب بخت بهنگا که مدت شاه  
 بطول کشید قتلت خرج رو نمود و بجهت بعضی شمای طلا و فقر دهم بهر طرف رسیدند  
 و فتح امکان میسر گردید و کجرات و جلد و دت تمام و تهر و دولت لاکلام از شکله  
 قصور یک قلوه و دمه نام متصرف ایشان در آید بر همان مکان اتفاقا کرده و اکثر  
 دیجات ما بجهت را غارت نموده بلا مو نهضت فرمود و دیگر سرداران هم با و طاعت

[illegible]



قبول نکرد و ستمی که فرموده اگر چه گویا برین سنگ نه برین سنگ بود لیکن سنگین تر از سنگ  
 مادر گورت سنگ کار کند را بود با وجود فقر و تنگدستی و سنگ را هم گدایان تو نیستی که در جواب  
 بلا فرستد درین اثنا بعضی اندوختنی بیگیان با ایشان در باطن بپوشیدند بمانند تا ظهور امر است  
 اقرار کردند و سر در پیاده از دو ماه در امرت سر باز رسیده و فتح سنگ الهی و الله و سنگین  
 و فوج کشید و غیره فوراً در رسید و قهوه می آید از آن دراجه بیاب سنگ هم با عانت سر کار آمدند و  
 با هم آمده است علی بن ابی طالب و شیخ کمال الدین باطن پیوسته و بظاهر فریب  
 جواب از طرف گوید سنگ رسیده او را محبوس کردند در راه جنوری نشسته اند و بی خبری  
 گوشت اقبال ایشان طلوع کرده بود و ایام و بان اتفاق گورد سنگ پنهان و در وقت احتمال  
 اینی ندان در رسیده از صبح مادر و پسر بهر بر آمده با دشمنی می وزید که شام برگ  
 و خشان را و خاک و سفال نیز با بر آسمان می برد و گره هوای حکم مگره خاکی آورد و بود  
 بعد از دو هر چون قدری فرو شد ساعت سحره افق آن مکان استیلا کرده بود و در  
 بهادر با جمیع سبب بر افروخت که نوبت می باشد به توقع غارت و لوٹ چون خشرات الارض  
 از هر طرف فراوان آمده بودند و ده ضرب توپ گویا رسیده و در امرت سر را گرفته از طرف  
 گوه گداز بهر چینه اگر چه مادر گورت سنگ هم با یکدیگر جوان مضبوطی در دوزخ شمشیر کرده بود  
 و در دوزخ توپ بیرون کرده جنگ می پرداخت تا یکساعت روز قیامت جنگ بر راه  
 بود آخر مردمان سر در رنجیت سنگ بهادر حمله کرده توپ را گرفته از میان دروازه که  
 بود اندرون فرستاد و از دروازه اهل و العی هم آید و آن اندرون در آمده با بی ثبات خلیت

باشد می

گوش خود را بشمار از تپش بهر دست که می بود و اگر کسی شب گذشته حرکت نکند  
 باشد آخر غلبه قلب است که در خوابگاه او در پیش بخت لاچار گذشتن امر است  
 مسامت بر آمدن خود قبول کند این میان مراد از آن است که بر او انگیزه دادند و گویند سنگ  
 سر که آن مادرش احوال را نقل کند و چون عرایه بار کرده در نصف شب بلباس فقیر  
 رفته و عرایه را بهر سو بر آوردن در طلب شب غلامت کرده اتفاقاً بوقت بر آمدن  
 یاران زاده اری تلفظ داشته بود و داد که این مطلوبان را از سوس و سوس خارج کرده و  
 شمول قات قیامت شدت سواران و اقلان و خیزان بایم کرده بهرام گده عکله جوده سنگ  
 راه گرفته و در وقت شب خویش را بگذاشته و باخته خود را از گوروت سنگه و سگهان  
 دیگری را از بر این تان اندرون تعلق نهاده و گوی گوروت سنگه و مادرش از رام گده بر آید  
 و با تم و خیرت نشینند و سر در درخت سنگه بهار و در دانه قلعه بنگیان و آن نمید و قتل  
 شد توپ کلان در بر نام و پنج توپ دیگر و یکصد از توپ و دیگر سلاح خانه بعلی علیا از خانه  
 گوروت سنگه بنگی بصلی در آمد چون آمدون حواری رسیدند سگهان زن گلاب سنگه بنگی  
 گوروت سنگه را که در حقیقت دختر همسر دهان سنگه بود و همین شب که بلا خط او خبری  
 مروت کند تا به قلعه را معاف کند گذاشته بود زن گوروت سنگه که آن دلال پیش  
 له ای بهادر من بکنم خاک را تو رفتی که از من چگونه خواسته فهم مود که تا نزد سگهان  
 تو فرستاده میدهم و جان تو بر بر رفته سوار کرده نزد سگهان فرستاده اگر چه ملک و تصرف  
 بنگیان بیشتر بود لیکن حالا قریب بکنم صد و دهه میر و بخت تهن تارن بر سر ای که

و سه دانی و سهره و گنایان و غیره مالیت یکا سیرتانی به نام و سهره و گنایان و غیره مالیت یکا سیرتانی  
 ادرت سیرت سیرتشان بود جمله سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
 خارج دوده باد و سه صد آیدان شد جوده سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
 خورده به حال اوقات سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
 و تمام دیهات با نهمه خود سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
 و سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
 جاری و دانه و نود و سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
 آن مرد و زن و دود و سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
 شب نمرانه اکتفا کرده از آنجا بلا دور آمده باز به ادرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
 با خد ملک راجه سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
 از کوه ملک با سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
 و قلع که د و ناله و سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
 و د و سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
 حشمت راجه فراسم آمد و شبگاه که در راجه های کوه سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
 این حرف هم بر زبان خود میگفت که از روی های سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
 تا نیک و گور و گونید سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
 مختصرت به یار و میان بود و تکرار سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت

دو هزار و ده

دو هزار و ده

که طرف دوا به رود و باراجه مقابل کند چنانچه کشیدند لکن پور و دوسهت و غیره این  
را ناکلی نماندند و برگشتند و نیکو می یافتند آن مرد و مکان به اله و الهیه داده برگشته در دلی در کار  
ماند راجه سنسار چند از کوه فرود آمد و به موضع بگشت و دایم شد سردار جوده و نام گدای معذور راجه  
اشتر بخاطر ایشان جنگ می نمود و یکمرتبه فوج ایشان بر یک مورچه راجه سنسار چند  
غالب آمد فوج راجه فرار شد راجه خائف گشت ایشان خود را منصور و پیغمبر خود می نامید  
اشنامی سردار بهادر و فتح شد سردار با اتفاق ناگهان سنانته از دغا در سگوار خورده  
که آن برانان بوده رسیدار آن چو تیر مل و غیره گرفتند او را یکدیگر داده بدر کردند ملک  
رو به برگشته در دلی به کار آمد سردار بهادر در حجت بلامور کرد و در شش ایستاد و در شش  
ایستاد و محل آمد بعد از آن سردار بهادر در شش ایستاد و قلعه سید پور و سله را بخت دو مانده  
از لامور بامرت سر آمده مولی باخت همه این اشنامی راجه سنسار چند باز بدامن کوه  
درین اشنامی گلاب شکسته سوئی کرتار پور به فوت شده بود سردار بهادر کرتار پور رفته بسر  
را و دوشاله دستار داده و دو توپ از راجه گرفته بمقابل راجه فرود شدند فیما بین ایشان  
دراجه جنگ شدند راجه تاب جنگ تو بهانی نیاورده بر کوه رفت سردار بهادر پیشاپس  
را گرفته قلعه بچلده هم جنگ مفتوح کرده بسد انور داده و از سردار بدست که فیض الهیه  
ده نرا بر رویه میل و جوهر صرغ گرفت تا را سکه و درم سکه بوج طلب ایشان نزد یک  
جاسند فرود آمدند با دشان ملاقات کردند و دشمنان گرفتند و خود بیچ نداده وقت آمدن  
بدون ملاقات برخاسته بامرت سر آمد در آمد رفت و در مرته ملک دوا به خراب شد



سرداران تارانت که غیاب و درم سنگه از دست سرب و به سنگه فیض الهی پور و غیره و نشان  
 فتح سنگه از آوردن سردار بهادر طعن و تشنیع بسیار کردند که نویسنده شخصی را در مرتبه در دوا به  
 ملک او پیران ساخته بود و هم خبر در پایش سردار فتح سنگه بمرت سنگه به با سردار  
 نزدی که ششصد و پنجاه تنی را به سینه چندان و در دوا آورده قلعه بخواره را مورد حمله پانصد تن  
 و ده گشت و در خلاص گردانده گرفت و به شیار هم گرفت و سواران و سواران به مرت سنگه طلب  
 کمک و اعانت نهشته بود سردار بهادر توجه کرد که سردار فتح سنگه کجبال اندک اگر بگزارد نزد  
 ایشان خواهد ماند یا رقوم اندازد و او خواهد شد و اگر ایمکان نزد ایشان نخواهد ماند و بر این  
 رفتن است سوال کرد که برگشته شرفیور که در اینجا از دست بگیرند و دیگر بگزارد و من و نه مبلغ  
 پنجاه هزار روپیه نذرانه ندیده او قرار گرفت چنانچه پنجاه هزار روپیه بقر عیوض بگزارد و شرف  
 خود کرد و در خیال دل سنگه فوت شد سردار بهادر بیخارستانه آفاقال کرده و احوال آباد کان  
 نمک و غیره ملک یکینم لکمه روپیه و ضبط اسیر کار نمود و یک زن مقبوله او را بخانه خود  
 این واقعات لغایت ششصد و پنجاه و هشتصد و بیست و یک بطور چند و بالا و امر است  
 گذرانیده بعد آن بطرف جنگ و سایر اهل توجه فرموده که زمینداران انجاش کشش بودند  
 و معاند نمیدادند سردار فتح سنگه با بس دوستی همراه رفت بر قصبه جنگ محاصره آورده  
 موجودات قایم نموده جنگ توپ و تفنگ شروع نمودند تا سه روز آن مکان قایم بود و حاکم  
 زمینداران بخانه بهر صورت مستحکم کرده می جنگید رحمت خان زمیندار کوت بهاراج هم از راه برادر  
 بهاراد او آمده بود و در چهارم رحمت خان مذکور در باطن با بیطرف پیوسته بر سر از نظر

سکهان بدل احمد خان نشانه خود را کرد و با چراغی خان کسم در نصف شب خانه بر دو  
 گریخته رفت صبحی شش قصه چنگ را با نارت کردند و سر در فتح شکله بود و ایدر خصیت  
 بوطن نمود و سر در بهادر متوجه بطرف عثمان شدند تا با نروده کرده از طرف عثمان بید  
 نواب طغر خان قریب دو هزار رویه را گیس و لوگی با ابرسی و کمانها بطریق تیرز تیراوه  
 از سر گذارند و در آن وقت که در آن پیشین بدین شای حسرت را و موکلک را  
 ف و با صاحبان انگیزه بهادر با سید اعانت از شایقه سکهان بضح بباله در رسید و خط  
 او به نظر ف جاری شدند و در بطریق کر نیل جان کاس صاحب بهادر نیز آمده مضمون این بود  
 که موکلک از آندهای دربار پیشوای دینی و گمن و تقصیر داران هر کار کینی انگیز بهادر است  
 او بار به نظر ف کشیده و افواج کینی انگیز بهادر تبارک آن با موکلک متوقع امداد از  
 شماست و فیما بین شما از هفت سال واسطه دستی و لگامت مر بولا نظر بر این  
 موکلک را اصلا در پیش خود جانده سر در بهادر از استماع آمد آمد موکلک عیالت با درت سر  
 مگر وقت مراجعت فتح شکله کانواد را له سر کرده بود و با در افواج بحفاظت تو بهادر  
 آمده بودند از محفل احمد خان هنگامی پروازی کرد و سر در بهادر معرفت فتح شکله در بخاوه  
 رویه ساله سر سال بدنه زید اران انجا قرار داده فوج را بعت طلب کرده به طور درخوا  
 رسد و کوافه موکلک علی التواتر بطلب ایشان می رسیدند و موکلک از راجه صاحب شک ملاقات  
 کرده و داد و ستد خلایع و احباس و اخیال و افراسی از طرفین بعمل آمد و اطمینان  
 که ما و شما بنود یکدیگر داریم نظر بر این اگر رفاقت کنند من است راجه گفت که اگر رفاقت



و گاه خداوند خود و مقصود این سرکار یعنی اگر بر بیدار شد از یک سر باین طرف کشیده و  
 از شمایان خوانده و طلبت و شکر طغرائی که بکنی اگر بیدار شد بتاریقی از یک سر  
 از خیال ماسور و سرکار دولت بدار بکنی اگر بیدار شد را غور برداشت و عدم فراموشی و  
 خالصه که بسجده بکنی بیدار و اقامت واقع اند منقوش خاطر است که شکر طغرائی و شمایان  
 این طرف و شمایان خود و رفقای این طرف را رفیق خود انگاشته و دنیا بکتاب مجرم و  
 احتیاج بکار بر نه و برای گناهان شکر اگر بیدار گشتی بدار سینه و باشند از اینجا جواب  
 نوشته رفت که راجع به شکر بدارند و این جانب بفرستند بکی سخات زبان او فهمیده و  
 این بمل آورده خواهد شد و همراه به اگر چه سخن است بظاهر و از این نوشته خواهد بود که کمال گری  
 میرسد و وقوع این مطالب موجب اضطراب خاطر سردار بیدار میگردد و آخر بصلوات و شکر  
 اندیشه انکه این بلیه با موت سر رسیده باین طرف باشد سردار بیدار و وقوع شکر الهی و این  
 از اینجا کوییده به میرود و ال فرود آمدند و مولک چون خبر عبور بکشد شکر اگر بیدار شد شمایان  
 خدمت خود شگون از اینجا کوییده بدار بای بیاس عبور سخت و راه را  
 پست در از سمت دهره بیا نایک دامن کوه پیش گرفت که تا نزد پادشاه برود و فوج پادشاه  
 گرفته انتقام شمس بوقاری خویش کرد و سردار بیدار ازین واقع نهایت مضطرب شد که اگر  
 آن شخص بیکایک بکمال خواهد رفت شکر اگر بیدار شد و خیال خواهد رفت بکمال  
 یا خیال در از مابرای خواهد افتاد و محکم این خواهم لا چاه شورت بر تکرار گرفت که آوردن  
 صلاح است باین سواران را دوانند و خود هم تا خدا و ان رفقه بسنی و نهایت این

۱۵۱

بدار



به کیف و کدر را طلبیده بامت سر آودند در امت سر بجا بین ملاقات شده موکل ظاهر  
 کرد که صاحبان اگر چه جلی را گرفته اند و فرد این قطعه بجا بایم شرف خوانند شد من  
 و اعیان آن دارم که از ملک و کین عمل ایشان بردارم جز آنکه نکرده ایم اگر کسی دیگر مثل من حساب  
 رفیق بن شود کارسان است شما ما محض شریک درم خود دانسته آمد دام بر درم خود  
 جلیدن نجاست دنیا و عقی خردین است بد بر خلاف آن زندگی بدتر از دین جزیری از میان  
 بگویند و الله من شیر میروم سر دار بهادر سکین نمود که ما رفیق شما ایم و با نصد رو به صبا  
 رفت سر دار بهادر با اتفاق فتح سنگه بر بر جهنوت را و موکل رفت رقص طوافان  
 و کین و نجاب دیدند و نغمه شنیدند موکل فیل و خلعت به بالا در آید و نشسته بایشان راز و  
 به خلعت به فتح سنگه داد و روز دهم موکل بر بره ایشان آمد سر دار بهادر و نیز فیل و خلعت  
 داد و روز سوم موکل با اتفاق سر دار بهادر زیارت بر مندر اهرت سر آمد و با نصد رو به با کالیان  
 و گوشت با نصد رو به بر مندر زیارت کرد و خلعتی از بر مندر سپرد و شمشیر از کال بگرفت که مقام شریع است و  
 عطاشه اکالیان کلمه فتح موکل و خالصه سم عهد در باب رفات به اعتبار نهاد  
 درت برگرفته بمیان آمد و عقد دوستی محکم بسته دستار بدلی هم از سر دار بهادر و موکل  
 وقت شکار بر سریدند که عجب اتفاق است شما با وجود البقه رفوح که کمتر از نسی هزار سوار جلی  
 بین موکل و زیان جرایم ایند گفت شبنون لکن نه بهادر سخت ملاست که ناب آن دارم  
 گفت که شبنون اگر بری برابر شبنون مانده است که سواریم که از چهل کرده شبنون بر منم موکل  
 خنده گفت که من دوشنبه دن اگر بری خورد دام من میدارم که چگونه است کالیان

لود که بعد از خوردن دو شبنجون از سیم پیش خود پس شکر الکرزیه به آب ششیم می بینم  
که یک شبنجون الکرزیه بر شما افتد باز تا بعد در ملک نباشد و خیال نشکر طغیان کنی  
الکرزیه در لب یاس منجی خلوی فرود راجه های سنگ از طرف جناب صاحب بهادر  
برسات نزد سردار بهادر و در حیدر الوان کشتات سیات آینه ظاهر شود که عهد شما با الکرزیه  
چه نزدیکه این شخص تمام ملک خود را بر باد داد و بیهوش و بی وطن شده گریزان میگردد  
و با وجود اینکه شکر الکرزیه باشد سیومی حصه مانده است اگر همه گمان فراموشی برادران  
سیم خوانند شد پس شخص نواز از شب نشانه تباہ است بیاد و سران گرفتار و با  
و جهان الکرزیه بهادر و از نواز شجاع الدوله و حیدر بابک پشوش و دوست را او پسندید  
در الگوی گوسله و الکرزیه قبل دیگر سرداران که سامان دست کرد و در روم در کشند  
که ام کس از جنگ سبقت برده است پس نزد شما افتد و افواج و سامان خربشیم  
بینیم و اگر صاحبان الکرزیه بهادر بکشت گرفتن ملک شما آمده باشند بهر حال جبکین صلاح است  
و با محی علامه به بطوری خود آویخته اندانی است اگر بکینه رفاقت چه باید  
نواز سید و مان بهر خون تیر و وطن در کوی صاحب دلتان گیر و غرض که با طهارت و نجابت  
عدم رفاقت بود که از رنجت سنگ قبول کنینده مقرر است که سردار فتح سنگ الدوله  
از طاعت رفاقت استحکام بنای دوستی و حصول تسلی نامه بحضور جناب صاحب بهادر  
برود و چنانچه فتح سنگ را همراه برده بحضور جناب بهادر حاضر رخت و بخورد و درود  
و شکر الکرزیه نواز سلام محمد خان رام پور و له و میان امید سنگ بعد و کالت از طرف

در جنگ با دلاوری

را چه شب چندی در ایستگاه شمال و کلاهی بعضی سرداران دیگر که باریک شمشیرها  
بودند و همگی در آنجا بودند که شکر را می‌دید و لایق بودند که شکر را در صاحب شکر نگه داشتند  
بعضی در نیل صاحب بهادر مقتضای محصلت وقت که اگر احیاناً سردار در بخت شکر با خود  
رفاقت کند این سرداران رفیق با باشند پس دستمالی شان از پس نمود و کلاهی  
خفت و خایف بود که ان شان داده رفیق خود نمودند چون سردار فتح شکر بهادر به  
جریحه صاحب بهادر نیل و آب و خلعت مفت با چهره مالا مردارید و در بین لبر و افش  
و خلعت به خودی قادر بن همیشه شکر نش و نو رنگ شکی و نو به و پیر و مال و سیره  
مصاحبان فتح شکر داد و روز سوم جمیع التماس او جریحه صاحب و نرین صاحب و بارگاه صاحب  
و دیگر صاحبان عالیشان اگر به بهادر ببرد سردار فتح شکر آید فتح شکر یک نیل و آب  
و خلعت نه به چهره مالا مردارید و جبهه قلنی و سپهر مرغع بگریه صاحب بهادر و بیج و مقصد  
خلعت عمده برای دیگر صاحبان تواضع نموده التماس کرد مایه گمان را بجا تعالی کنی  
بهادر و در وسط اعتقاد دوستها است اه "ت مو لکر نخواهم پر خشت شکر طیکه  
تسلی ما بعد فراغت ملک خود بیایم جریحه صاحب بهادر تسلی ما بهادر در بخت شکر  
فتح شکر نوشته دادند که فرزندت بکشت شما نخواهد شد بشرطیکه شما براه دوستی ثابت قدم  
خوانند بود بعد آن جریحه صاحب بهادر از چوکی کوچ فرموده مجبور مرد و ال از روی بیای  
مرد و فرمودند شبی سردار بهادر هم در بیرون و ال نزد فتح شکر رفته صبحی تو به سمیت شکر کرد  
عرضه شکر کرده فرموده شده بود نمود و تکرار مانده فی الفور با درت سر آمد گفت نه نه

با کمال افتخار

همچنین اوقات را با نظر در وجود حق را و مکرر بر عهد مشق این طایفه و پیرانی حال خود  
 بخدمت حضرت صاحب بهادر راسته عای نشستی کرد و بالا را رسیدند و شمع حبیب الله و کیلان  
 خود را بحضور حضرت صاحب فرستاد و اظهار توجهات کرد و از طرف حضرت صاحب بهادر دست  
 مختلف صاحب بهادر لوکات نبرد و لوکات آمد و فیما بین صفای داشتی به برکت و کلامی از طرف  
 تخلیه می یافتند و در خص شد و نوشتند و خوانند و عمل آمد و چون که از فیما بین عهد مشق بود تمام  
 سوگند را خوف نشینان و در دل بود که شبی خبر باطل از آمدن شبنون رسید و مکرر  
 در خان بر دو دست از با هم گرفته گرفته رفتند و در آن تفرقه که ساخت خویش و بیگانه طوف  
 شده بود اکثری بر دمان با خیال قیلا و اسباب و بعضی غارت و حاشی که چون بصدق  
 می بودند خود خجل و منفعل گشته باز آمدند از آن روز به روز بیگاه را چندی بر اقامت می نمود کرده خود با  
 بمرت سرمانه و قیله صفای با صاحبان عایشان گردید و حضرت صاحب فرمودند بطوریکه شما  
 من آمده بودند با نظری محبت بکنند سوگند گفت که مرا براه بیگانگی و وجوده بود رفتن است و من که  
 و غیره التماس کردند که اول شما جزای صاحب محبت فرمایند و حضرت صاحب فرمود که من اول  
 میکنم لیکن شما بقیه بخواه داد جواب داد که ما این از خود سوگند را بدر میکنم لیکن شما اول  
 کوچ فرمایند و حضرت صاحب بهادر در راه خنوری شد عیسوی محبت بهایی فرمود و سر دار قیله  
 از مقام اجیر خصلت یافته بمرت سر آمد و بگین با چرا بخدمت سر دار بهادر ظاهر کرده بگویند لا تمترک  
 سوگند را برای خود و حضرت صاحب بهادر بصلح قصور فرود آمد و بجز از رویه از قطره الدنجان قصور نه نژاد  
 است و بعضی دیات با بجز رعایت سخت چون لشکر حضرت صاحب بصلح شد و سر دار





بهای بیک طرف راجه بود و راجه بیاگ سنگ طرف تبار بود آخر جنون سنگ خود را  
 مغرب یافته بصلح راجه بیاگ سنگ استقامی کجاک از سر و پا در نمود و دیگر مقامات هم  
 مشهور نموده باشند خود روانه شد قسطنطنیه و گوردت سنگ همراه رفت در دوا به رفته از جاده سنگ  
 به تار سنگ غنیمت نمود و الوه و دوازده هزار روپیه نقد و فیصل و سب و توب گرفته پیشتر به بیست و سه  
 راجه بیاگ سنگ در آنجا آمده ملاقاتی شده سخنان کرده بود بهانه بن گرفته دهنده و از ده هزار  
 هزاره هم بر خود قبول کرد و سر و پا در بیاگ سنگ آن مکان را از علمه را یکی که تبار احمد گوهر در آنجا بود  
 داد و گوردت سنگ نیز به بیست و سه هزار روپیه بیعوض گرفته بدو وال تبارانه بدو او مقرر شد چنانچه  
 آن مکان را هم از علمه دینی خلاص کنانیده و گوردت سنگ داده نزد راجه جنون سنگ رسیدند  
 فیما بین راجه و جنون سنگ دوستی کنانیده و از جنون سنگ معامله مقرر کرد و فیصل  
 و چند آپ و یک توب علاوه گرفته و خلعتها نیز گرفته و از راجه بیاگ سنگ دو فیصل توابع گرفته  
 غسل تبارانه کرده رجعت بوطن نمود و از مساعده چهل و سه وال و الی پنجاه هزار روپیه معامله گرفته  
 و طرف را چون آمده سر و پا در آن سنگ تبار بمقامت در خود ندیده و بهر از دریا نمود و از علمه او  
 در قلعه قایم شده و بکلیه آخرشش هزار روپیه و یک توب بیاگ سنگ داده از سر گذرانیده و از علمه او  
 بموا به وال یک توب و از دیگر خورد و کلان الطرف تبارانه و اسبان گرفته بچو لاهمی رسیدند  
 راجه جنون راجه آمده ملاقاتی شد و تبارک گوگرد استعانت و دست سنی هزار روپیه بیعوض  
 کمک از وی گرفته و قدری فوج در آنجا گذاشته خود با مرت سر آمده در بن بند و مفت فیصل  
 و توب و پنجاه سب و غریب و دگر روپیه نقد بیاگ سنگ داده سر و پا در چندی ملاقاتی

داشت تا که رانیده در نیوالتش به بنویسند بقضای ایی باز سنگ چاری و اله طریقت شد  
 در سنگه رو به رانک سروز چاری و اله و غیره عمل او سردار بهادر ضبط نموده پنج صید بهر  
 برای محاسن رعایت فرمودند تا وقت پنج صید بهر سنگه را هم که در وقت حضور  
 در بنویسند تا در بنیال فیما بین جووه سنگه را هم که در اوج سنار حیدر نام  
 شد سردار بهادر جووه سنگه را بر فاقه خود خواست بعد وقت نوشت که علی مقام  
 شما منضم خواهد شد او گفت که مطالب من دوسته کمی است که باید و کلان و ظهوره و غیره  
 مکانات که تصرف دیگران هستند بدانند و دیگر گوردت سنگه بنگی را چیزی جایگزین فرستاد  
 بر بند سرد و منظور شد پس سنگه و مهر سنگه محمدان سردار بهادر رفتند گفتند که تا هنوز ما بود  
 اغوای اله و اله که هم گاهی به خواسته ما شده ام اگر حاله نخواهد آمد فتوری و نقصانی که از من شود  
 باز شکایت آن در میان نخواهد آورد سردار بهادر جووه سنگه بمصلحت وقت باین آن متابعت  
 کردند و روانه شدند درین سخنان امدت و کلای تا یکماه سردار بهادر بمرت مستقر بودند  
 فتح سنگه کالیوالی که کرده کلان خود را فرستاده اند که او استقبال کرد و آورد و در امت  
 پیش کتاب انفریق یعنی گرت صاحب ملاقات طرفین شد معافه در آخر روزیت فراموش  
 و غیره سیات بطور آمد از طرفین شیرینی یکدیگر دادند و روز دوم سردار جووه سنگه بر سر بهادر  
 آمده یک آب نواضع او کردند سیوم روز سردار بهادر نزد جووه سنگه را هم که آمده گفتند که ما  
 قلعه را هم که ملاحت را رسانیده و دند سردار جووه سنگه همراه آمده قلعه ملاحت کنند و یک آب نواضع  
 کرد و کلیه قلعه را بر آورد اگر چه آمده باشد این قلعه در سر کار باشد بهر کار فرمودند

سردار بهادر جووه سنگه از این جهت فرستاده شد تا در میان  
 او را به دست داند و از بهادر

هر چه از شماست با یقین از مات معایت شیت سردار بهادر به پیره خود داده و برگشت قلعه  
 را برگردید که پسند آمده بود و با ملکاران خود هم با جادات نظیر این قلعه اجازت داد و ملک  
 خود به دست بنیادش نهادند و اسمش را گویند که داده و صلاح ایشان به قصور  
 فرموده سردار جوده سنگه را که در فتح سنگه اله و الیه دهند و سنگه گنده در سنگه و غل  
 و بنگه سنگه بمل و الیه و سنگه و فوج جمیل سنگه و فوج سنگه و دانه در زمره بکبیل سنگه و  
 سنگان و دانه بمرکاب سرکار حاضر آمده جمعیت شش هزار سوار خواهد بود که محاصر و قصور شوند  
 اکثر گاه جنگ میشد تا پشت و فراموش جنگ بود آخر سردار بهادر بر قلعه حمله کردند و پیروز  
 گشتند آن گشته افتاد و نهاد و نفر افتاد آن قصور گشته شد و سردار بهادر و کشیش و کوشش  
 فراوان مفتوح گردانید و درین حال شرف الدین خان و غیره سادات که خیل کوچکی بودند  
 قطب الدین خان را در انحراف پیموده سردار بهادر پیوسته افغان قطب الدین خان لاچار  
 ز بهار خواست و گدازش ملک بیخوش سلاست بر آمدن خود قبول کرد فتح سنگه کالی  
 معرفت خود او را رسانید حکم شد که به چه ملک با بیطرف در یاست همه بگذارند  
 و الطرف سنج قلعه مدوشت و با منی بوده باشد قطب الدین خان گریان و فالان برادرین  
 شده و قلعه مدوشت بود آخر نوکری سردار بهادر حاضر شد چهار توبه دیگر سنج خانه  
 و با چه ذخیره غلات اینجمله اسباب بقدر دو لکمه روپیه از ملک او ضبط بمر کار درآمد ملک  
 بجا گیرات را لداران خود تقسیم فرمودند روزی سردار بهادر در بیره سردار جوده سنگه  
 گداز آمد و یک فیل در رفته مبارکباد فتح قصور داد که در مراغه پیشتر آمده بودم میسر شاید



این مرتبه بسوم محض طفیل تو جهات شمال این فتح عظیم حاصل گردیده است درین مکتب  
 در وقت در راه مارچ این واقع بعمل آمد بعد از آن بصلاح یک طرفه بستان نهفت برین  
 امور و البته از آنجا و محض شده بملک خود آمد و دیگران همه همراه رکاب رفتند چون نزدیک دال بود  
 که تلوته بن از عمارات رختیه بایشان آمد و دو دره وسعت کردی واقع است رسیدند افغانان  
 بی مداخلت فرصت براسب سوار شده زن و اموال خود را با ما بخاندان شده خود فرار کرد  
 آن مکان بی جنگ بمصرف آمد ~~بجای~~ و یکصد بندی و درین  
 رویه را اساسه دیگر از خانه او همه چیز بفضلی سرکار در آمد سردار بهادر بکبهان بی  
 خراجیان خود و القوه اعطا کرد و دیگر اکثر مکانات هم ملک شد رویه ملک انظر  
 کنی نیز گرفته داد بیشتر زفته قلو را بر جنگ مفتوح نمود پنج هزار رویه و دو سب تدرانه از رخت  
 زمیدار کویت بهار را به گرفته از فقیران بآب بین تیر پنج سب تدرانه گرفته روانه بیشتر شدند  
 قوا ب مظهر خان بنواری مله رسیده یازده هزار رویه بشیر و معاودت میدادند آخر صلاح گرفتن  
 بستان شد چنانچه بکتهان رسیده محاصره کردند از قوه با طمان راجه جنووت سنگه مانده و اله  
 با یانصه سوار و حجت علیخان لیسر عطا الله خان افغان مالیری و ما را سنگه سیه بار آورد  
 تا و صورت آورده بود از امرت سرانستماع خبر بکتهان برگشته بوطن خود رفت اینجی حجب  
 که درت خاطر گردید پانزده روز شهر بنایه طمان قایم بود درین فرصت ده روز مردان  
 شهر اموال و احاسس خود را در قلع انداختند تا آنکه شهر از زنان و مردان خالی شد  
 حجب ایام مظهر خان سپاهیان شهر را گذاشته در قلع خرمید و قلع را بستند کردند

رخت

محاسن آنکه ای القادری شمشیر اطلاع برده در دیوار کعبه داده اندرون شهر خیزند و در غارت  
 ایشان یقه که از غلیمات و ظروف با دونه و خزینه بود و در وقت و زو ب کوفت و کوفت  
 شهر آمدن خزانده بیخی خلیل کجا بر دند و بر قلعه بر چال آوردند تا ده روز فتح سلطان میسر شد و  
 غلام رخ زود و هاد سه از فوج درانی نیز بدل افتاد و بای شبات مردمان لشکرت و منظر حانی  
 تا فم سلطان نیز از محاصره مضطرب شده و شتادند و در پی شب با سعادت و پنج اسب داده  
 سر گذرانید سر در بر او در مظفر و منصور از پشت در آشنای را در میداری از نو احیای مقلبان  
 ملاومت آمده اسب زیر سواری او سر در بر او در خواست که گرفته شود و صاحبش  
 با فغان گدازشتن اسب با خط حقارت گفتند او را بد آمد و غرت رفت شمشیر از نیام برید  
 و بر سر در بر او که بر فیصل سوار بود و دست در آشتی کرده بود و ج محطاسخت بر سر در  
 که اقبال با و روحیات اقی بود آسیمی نرسید از دایم نام کرد و حلقه نمود و بیکی از ملازمان  
 ایشان باری آن بود که با و بر شمشیر تقابل کند با برق و در هر طرف افتاده آتشی را از آنها  
 بخرج میکند و آخر از تیر و تفنگ او را به جفت و اسب را گرفته بعد آن سر در بر او در خود بیل  
 مفصل بر حریه سواری ملاهور آمده سر در او عوده سنگه را گم گدیر را متصل آوردند و در خانه  
 و شکم راه عقب جوده سنگه و جنوت سنگه و دیگر شکم ملاهور رسید بپنجاه روز و نیم بود  
 سر در آن بطریق ضیافت از سر کار غایت شد و بعد با تیره روز با برت سر آمدند و در  
 شکم در آنجا بود در خیال قلیه و بیری و اله علم سر در حلیل سنگه کعبه کدو لو اسنگه را گدیر  
 شد و حیل سنگه بد آن رفت و مقایله کرد و شکست فاش یافت و اندک بعد از آن

م  
بطح  
بست

فیل

رنجت سنگه انمارس کوبک نمود و چهل هزار روپيه معامله بر خود قبول ساخت و سر ديار  
 بآنوقت توجه نمود و در راجه چو نوت سنگه با یک سب و خلعت پنج هزاره و در حرم سلطان  
 را دستار و دوشاله داده و خدمت و عین نمود و در سر ديار خود سنگه را هم گدیه و بده سنگه  
 شیش الهه پوریه و غیره همراه رکاب رفته و قلع و معرکه و دله محاصره آورد و بجای  
 خالی ننشاند و قریب پنجاه هزار روپيه از چیل سنگه گرفت و پیشتر کوچ کرده از گلاب سنگه  
 کیره و دله که از توابعان سده انور بود او نیزه و غیره بر گنات او محاصل لکله روپيه بفرست  
 خود آورد و غیره بکنه گهون با بخت و بد حظه است پنجاه هزار روپيه بالیه سال سب در ديار خود  
 را هم گدیه داد و از سکه گنات کامون و دله بولاقی چک تهنه و غیره عاید گرفت تا شاه پور علی پور  
 شکستید و در شاه پور جنگ هم کرد و همیشه است هزار روپيه سال معامله از راجه  
 نور پور سده انور میگرفت از آنوقت سر ديار بها و راجه معانی از سده انور موقوف ننشاند  
 سب کار خود گرفتند سده انور از معنی نهایت مکه خاطر گشت و از بعضی مکانات دیگر  
 گرفته و در حجت با برت سر فرمود چون از نزدیک او شانه کشت گذشت بکروند سکه گنات  
 تفنگ باز و ده مخمس گفتند این سخن در دل سده انور ماند بعد است و در روز و برت آمده  
 بلا سر و سده و قف کرده خلاصه اوقات را بعیش و نشاط گذرانید و قیامت فراغ  
 قیامت بشانید و شمشیر از آنجا که اتیبال سده در بهادر ترقی پذیر بود و خیال به آن  
 شد که اسک پنهان کوئیه مانده و شانه گشتند و در یک ناسپاس شانه گشتند یکی از آنها بخت  
 سده در بهادر رجوع کرده متوقع بر آمدن قلع و پنهان کوش ساخت سده در بهادر شکستید

نشت

با یک گار

محاصره کویت برپا وجوده سنگه رام گنده و سه کتور و بده سنگه گنده و بده سنگه نقیش الیه پوریه  
در سه در فتح سنگه الهود الیه وجوده سنگه در زیر آبادی و غیره در فاقیت سید در بهادر حافه آمده  
بغت روز قلعہ پنهان کویت قایم ماند بعد آن قلعہ سامان رخ نمود از نواح پسران جو  
حسن پنهان را در دل گرفت لاجار ما را سنگه بای ثبات قایم نموده پیغام کرد که اگر بان  
و مال سلامت رفتن و جاگیر فراخ کنده من و من قلعہ تحویل شما کرده آید سردار بهادر انمهی  
نور عظم در سته ایامی داد و بداد و جاگیر افزا کرد ما را سنگه مذکور معرفت جوده سنگه رام گنده  
قلعه پنهان کویت تحویل سرکار کرده از جان و مال سلامت بدر رفت سردار بهادر  
دیده جاگیر او بگذاشت و شصت هزار روپیه را ملک او ضبط بسرکار نمود و بمحصل این  
فتح عظیم سکرانه تفصیلات الهی بجا آورده مگر بعد از فتح قلعہ سپاه هندوستانی که در پلاش بود  
بجست نتواند که در و هجوم گرد سردار بهادر کرده بگذاشت تا با تجار ساکنند که نخواهد خود با کل  
تغایت حال خواهیم گرفت سگهان را فرصت خوردن طعام نخواهیم داد سردار بهادر در نهایت  
تنگ آمده بسر در جوده سنگه رام گنده حقیقت حال گفته و دستاد جوده سنگه بهانوقت در انفرقه  
گرم گرم بر آبست و بفرج خود اذارت کرد و با آبستگلی آمده باشد و مقصد بان سردار بهادر را  
بسیار سپاه مشغول نمود چون فوج سگهان بکثرت فراوان شده و سپاه هندوستانی را فرود  
شست از نزد دور کرده بطرف ساخته حساب خشی باطل برانند و سوار شوند  
تخواه چهار ماه سپاه برین گنبد و سخت شد بعد آن سردار بهادر متوجه پشته بخند از اجده  
بلازمت رسیده آب نذر داد چهارده هزار روپیه بابت جرمانه غیر عافری در مگامه



بنام کوت سوادى از محله قديم اندو گرفته چون راجه بنگور را با ماه سپهرى به وقت درميان  
 بود سردار بها و راجه سوادى محله از راجه هاى كوه سخته با نظر كوه چانيد و برودند سر حمال  
 خود و بيل سبيل لشكر را بدون توپخانه نيزديك سهولى رسانيد و چند رايال راجه سپهرى  
 نه داده بگزارست رسيد و دوازده هزار رويه محله بروى لشكر سى و دوازده رويه راجه سپهرى  
 قرار يافت و شصت و پنج هزار رويه از راجه جروته و آينه دلبست هزار رويه كليا به بومه او لشكر  
 و نيز دوازده هزار رويه از راجه سنده را نه گرفته و از راجه سنده و راجه مكره و راجه دانا پور به پنج  
 هزار رويه محله گرفته و يك يک كيزن مقبوله از راجه هاى نيز گرفته از كوستان راجه بوطن  
 شدند چون اني مردم و اسبان و شتران مهارت رفتن كوه و طمانند باي هر كسى از نيز  
 كوه ميليز به بخت السراى فنا ميراثيد و در آمد تا يوم براهه يك اسب سواري سردار راجه  
 قريب چهار صد اسب ديگر و يانوشتران لشكر اني مردم از له ماعت حمال و نيز احم نعل  
 شدند و بعد از ان سردار بها در انيم افتاح قلعه سيالكوٹ بخاطر آورد و چون سنده سيالكوٹ  
 پيغام فرستاد كه قلعه بگذازد فراخ بهاش او داده خواهد شد و اگر امانده پكار خواهد بود آمان از  
 جان نخواهد يافت چيون سنده و صاحب سنده و سردار مالک آلمان بود و مستعمل و مستعد پكار  
 سردار بها و صده سيالكوٹ نمود و نيز در جنگ تير و تفنگ شروع فرمود و راجه حسرت سنده  
 بيم موجب ارشاد و سردار بها در با فوج خود آورد حاضر شد تا شست روز قلعه سيال كوٹ  
 قايم ماند و نيز توپخانه بركار كه متصل سنده و متصل را منهدم ساخت و شش و هجده  
 محصوران برباخت فوج شمره كاهل كرد و محصوران تاب اقامت در خود نيافته از طرف ديگر

شيراز  
 غم

۱۰۹  
رفتند قریب بیجا در روبرو را ملک او بصر فسر کار و دله جایگیری باوشتن در محنت  
نتیجاً میسر آمد از مفتوح شدن بر دو قلعه عرب عظیم بر جمع سرداران افتاد سردار صاحب  
گجرات و آنرا ناخالس کش بود حاضر نمی شد چون در بهادر قلعه سیانکوٹ را گرفت بطلب  
صاحب که معتمدی فرستاد و شاه اسماعیل آمد حاضر شد شمشیر از گزند و ده در پیش سردار بهادر  
آمد که تو در قوم ما خدایا پیغمبر لا این تیغ ترا می بیند ما را چه خواهی کند سردار بهادر  
تسلیم او بسیار کرد و تیغ از دست خود در گلویش آویخت و این سخن از قبول کنانید که هر  
حاجا بطلم آمده حاضر شوی سردار بهادر تو اضع یک اسب به صاحب شکست کرد چون سردار بهادر  
بطیره اش رفتند صاحب شکست یک اسب و فیصل خلعت تو اضع ایشان نمود و بعد از آن  
بهادر بهادر آمد و سردار بهادر شکست باورت سردار دیگر سرداران باو طان خود را مرخص شدند  
درین دایره جای سیدیه مربوط بود و پنهان کوٹ و میان کوٹ و سنجو بود و درین مبارزه در  
تصرف سرکار در آمدند بجبهت فتح قلعه سنجو پوره کنوکر گرسنگه را مع تمام فوج مامور فرمودند  
چون قلعه مذکور بنایت حصانت و مسانت داشت تا عود به یکماه قایم ماند آخر سردار بهادر  
خود متوجه آن شهر شد بر تنگ سنگه و غیره محصوران از قلت غله و کم کوماک از هر طرفه قاطع  
آمد آخر پیغام دادن قلعه تسلیم سلامت بر آمدن و یافتن جایگزین میان بهادر و سردار  
قبول کرد و چنانچه تنگ سنگه از قلعه میسر آمد و نه سرکار قلعه داخل شد قریب بیجا در روبرو  
ملک معاملة قلعه منبسط جای داده در روبرو به معاش سال از سر کار محنت کرده در وقت  
قلع الدین خان افغان قصور به محصور رسیده است نه در داده التماس نوکری کرد چون بهادر

او را در سنگ طلا آن سنگ کمره کرده و هزار کس همراه فتح کانیوان طرف قمان پیک  
 معطر فرستاد و قیام در آنجا را چه سبب است و خود و مالکوس رفتن  
 سرور در دست مبارک با خود و در آنجا رسیدن ایام راجه سبب از نگار گور گد  
 نه از ده سال در ملک او را زود بود و در قلعو کانگه سورجه با داشتند تنگ آنده و مع انا  
 خدمت سرور ارباب در در خدمت سر رسید سرور ارباب در وجوده سنگه رام گدیه از نیم کرده است  
 گرده آورده با قصد رویه از سر کار ضیافت رفت بعد از آن راجه را بلا بر برد تا سه ماه راجه  
 و امرت سر بامید کوک متوقف ماند قلعو کانگه بعضی کسک و خواست کردند راجه منظر نکرد  
 ایشان به او توجه نفرمودند و آخرش راجه مالکوس از مرشد هزاران حسرت و انقار بر  
 بوطن رفت درین اثنای فیما بین راجه صاحب سنگه و رانی آن سنگه زوجه او منازعه شد و دید او  
 رانی ندکو یقینیه شایه و اگر گده و غیره متصرف گشته با راجه هنگام از می گزید و راجه در سیف آباد  
 فرود بوده به تدارک از سر گرم بود راجه صاحب سنگه و بهای لعل سنگه بر چند بهای طیفین  
 میگوشت صورت نمیست آخر صاحب سنگه و میان کویل خود را به خدمت سرور صاحب بیاد  
 فرستاده شد و کما گدیه سرور ارباب در کشته مرورید که قیمت شصت هزار رویه نزد  
 راجه بود و در ده رویه و توپ طلب کردند بمبالغه تمام برگشته و بجزار رویه سخن فرار  
 سرور ارباب در اینمنجی با فوز غلیم انکاشته و درین برسات طرف پشال سنگه کشید سرور ارباب  
 وجود سنگه رام گدیه و سنگه کنور و قیمت ری دیوان جمل سنگه مع فوج خود و بره سنگه  
 و بهای سنگه مالک و او را و بدو سنگه فیض الله پوری و فتح سنگه الله و الله همراه رکاب حاضر شدند

صاحب سنگه

عین

از و الله

در قلعو کانگه

نذرانه

در مقام او بنده سر دار فتح شکسته با فصد رو به سر دار بباد و دو صد رو به به جوده شکسته را گم  
بقیه نذرانه دیگر سر داران ضایعیت به گیتی رسانیده و از سر دار بباد و جگر او  
بمن مستحکم نمایند و مندرشان اتحاد است بخواه هزار رو به بابت استخوان امکا به به  
فتح شکسته تفرشت از خنده شکسته بود و در دوازده هزار ساله گرفت و عبور استیج کرد  
جگر او رسید و احمد خان بود جگر او آمد و ملاومت نمود و او را امر شد که جگر او را بکند  
خود بر رود و الله بگوشت خواستش از راه نجات یک سر و دو لونی گریخت و رفت  
شام خود سر دار بباد و فتح شکسته را و الله داخل جگر او شد و دو توپ و چهل روبر  
و دیگر سلج خانه و بارجه با و هزار رو به نقد جمله اسباب بقدر بخواه هزار رو به به سر کار  
بباد و الله در آن درگاه و در حاکم آن بموجب اقرار که در میان آمده بود تمام سر دار فتح شکسته  
الله و الله نشاند و تا سف نمود که من قدر این مکان نمیدانستم که چنین عظیم است  
اگر اول میدانستم بر گریه ادم راجه جزیت شکسته هم در آنجا آمده حاضر شد و استیجای  
حاکم کرد که من چندین مرتبه در خدمت سر کار حاضر آمده ام اما به دار حاکم قسم الله  
نتیجه فرمایند سهولیت دارد بگردد بگو و ال لعلک را بینی بنی غناست شود کمال نواز  
خواهد شد چنانچه سر دار مروت را کافر موده و جیوض و نذرانه رو به نذرانه بگوید و او با  
بیج و به محاصل بخواه هزار رو به سال بر بخت شکسته مانده و الله و مانده راجه به شکسته  
سم در آنجا آمده و شامل شد سمت پشاک روح نمود و از آنجا که سر دار بباد و بگریختن پشاکه بود  
رایتی است که مرضی اینم و فاسد در یافته بمحال اگر مبادا شبانه که مکان رباست این



بهر صورت

خانه آن است درین استی از دست من در ارجه مرد و معروف مخالف بود و در عالم دنیا  
و بعضی سیه رویی حال گردد و در وقت معرف از شوهران من باستیصال خود که بخیر است  
بعد از خدمت بیست و هفت غیره را بی شک و تردید کنور به خود در خدمت راجه  
صاحب آمده حاضر شد و در تقصیرات خواست و گفت که در پیشگاه او آمده و منظور بود  
چایا متصرف من تمام نجات خود داخل نمایند و تمام یک مکان کرده و مخالف را از سر  
گذرانند و راجه صاحب در پیشگاه او دیگر چایا تصرف خود کرده و تمام آن مکان با عمل آمده اند  
و بهائی لعل سنگ مرخص شده به کیش رفت مگر در اینگاه سنگی که تحت محافظت بنیاد بر جا  
راجه حاضرانه چون سردار رنجت سنگ بهادر دارد بنیاد است بر حقیقت چنان بی بر که نه  
بلف ارادت نرسید بر راجه بهادر سنگ غیره که در خاطر است راجه گفت که بهر وجود  
استی تا فرین پیش از رسیدن این شکی را آنچه مقرر کرده مگر قصبه بنیاد به وجه بدست نمی آید  
راجه صاحب گفته فرود آمدیم به شصت هزار دینار و سی پنجاه هزار دینار بده نقد داده بود فای  
عهد و اقرار بنقد روی دنیا و دنیا حاصل نمود و سردار بهنگام سنگ نیز در آنجا بهر سردار بهادر  
است نذر داد و عاقبت کرد چون التفاتی در ایشان بحال خود ندید باز مقصد عذر است  
نشاند روزی سردار بهادر راجه صاحب بهر خود طلب نمود و سردار بهادر تنها با دو چهار نفر  
خادم اندرون به دیوانخانه نزد راجه صاحب که بهر آن شخص نمودن طلبیده بود آمد راجه بهر صورت  
یک فیله و اسب و خلعت بهفت پارچه داد و مرخص ساخت و سردار بهادر تنه یک کمره خان نیز  
طلب کرد راجه بهر مصالحت وقت آنم داد بهر گیر سرداران هم فتح سنگی الهودادیه وجود سنگ

رام گدیده و بدستک فیض الهی پور و غیره خلعت داده و رخصت کرد و سر داری بهای لعل شکله  
را اکثره گاه میطلبید که دیگران همه از من ملاقات کرده رفته اند شما هم مایه بهر صورت در مقام  
شما از این طرف سعی خواهد شد و خلاصه باطن چنان بود که او خزان بسیار دارد و اگر بایه کسی وجهی  
گرفته شود بهای لعل شکله از همان خوف و حشت گزیده هرگز ملاقات ایشان ننمودند و نه رسد  
به یاد فوج خود را بسوخت و عمارت ملکش حکم داد سر داری شکله کالیوالیه باده ترار سوار  
فوج ستانته گاه آن و غیره دیهات عمل شکله را تاخت و تاراج کرده شال و شکر و سر داری  
بهره های لعل شکله بجهت رجوع و طلب معامله بنجام ای سخت فرستاد و خود از شبیه کوچیده  
به انباله فرود آمد و معامله خواست و ناجیه بهای شکله و غیره در میان آمد و دوازده ترار روپیه بر  
بهای لعل شکله قرار داد و یک فیل مادیه نزد بهای لعل شکله بود و نیز طلب کرد آن هم داده  
از سر گذرانید و شش ترار روپیه به انباله قرار یافت و از گرم شکله نرطه پنجره روپیه گرفته و از  
رعب سر داری بهاد و طوغا و کراچیج سکه های تالیب جز بندری و مالکداری میسر کار خاطر اکثره  
بعد از اخذ معامله انباله طرف متفرقه منقضی فرمودند و بنیاده حاضر شدن به جوده شکله  
کلیه فرستادند که آمده حاضر شوند و الا نه مستقل باشند به شکله طلبیم آمده حاضر  
و اینچنین داده ملاذمت کرد و باده ترار سوار نواری سر کار اختیار کرد و پنجره روپیه از گمان  
کاگردان به دال گرفته و دوازده ترار روپیه از گویال شکله منی مرزعه و الی گرفته و از کشتن شکله  
نر این گدیده و اینهم سبب نذرانه و معامله خواست او گفت که بهای لعل شکله معامله ندارم سر داری  
با افتتاح آن قلعه بجای فوج حکم فرمود از تو بخواه مرزعه جنگ توپ و تفنگ شروع کردند

کشتن لشکر بانه صد سوار مستقل شده خود داری میکرد تا آنچه جام حیات اکثری میگشت  
 و عرصه یکبارس جنگ بگذشت سوار بهادر و کلاه نماند جوانان پلشتن و کسان اقصای وادانی  
 بمحور صد و شصت نفر شش تیر انداز و دوازده کسان قلعه نیز در مقابل ایشان نبرد و تفنگ را در رخ  
 نمیکردند و فتح لشکر کالیوالیه سر کرده کلان و صورت سنگین میدان و گلشن خان زبیر و رب  
 سینه و نفر رسالاران و ده کس دیگر از سپاه بکار آمده و با انصد کس مجروح گشتند خندق  
 قلعه نیز انگیزه از مقنولان و مجروحان مامور شد و مجروح کاکر که بگرد قلعه قائم ماند شام را ب  
 موقوف شد و وقت شب میان کشتن لشکر برای خود داری پیغام اطاعت کرد که اگر بسلامت  
 رفتن دهند قلعه را بگذارم سردار بهادر قبول کرد چنانچه کشتن لشکر جان و مال سلامت  
 صبح آن قلعه تصرف سرکار در آمد فتح لشکر کالیوالیه استعدا و نموده که این مکان را باین  
 فرامینه چنانچه بعضی دوازده هزار و پیم نذرانه سردار بهادر از این گنده را الحاح چهل هزار و پیم آمدنی  
 سال بود بفتح لشکر کالیوالیه عطا کرد سردار تارانشکر غیبه هم بسبب رنج و مشایان با وجود  
 کبر سن و خافت بدن و اضمحلالی وای شامل ویره سرکار گردید مستحق آن بود که از غلت  
 محاسبه بری مانده بمان ایام سارضه سخت میداشتند و بر امون می آمد در رانشای راه فوت  
 شد چند لشکر بهر شهر ماهر امون از بیره لقمه سرخه بخان او سرگرم بود سردار بهادر و رب  
 واقعه مطلع گشته فی الفور فوج بفضط را امون بیره مامور نمودند و خود هم عجالتا در رسیده  
 چند لشکر را مجبوس کرد آنچه اشیای تارانشکر را امون بود ضبط کردند بهر ت پوز و بهر ت  
 و غیره جاها تنها بابت سرکار رفتند در قلعه بوشهره رتن کنوز و حقه تارانشکر متوفی منقطع شد

انتهای

اسکندر

با چهار روز مسکن جنگ مانده ملازمان او ملک حرام بودند از وی انحراف شدند لاچار از ملک دور  
 می‌یافتند و معرفت فتح شکست الهی و الهی سوار الحواب کرده برآمد سر و سپاه در از نفوذ و زور و پاچه و  
 اختلاس چهار توپ و غیره جمله اسباب چهار لکله و بیست و شش خاندان را اسکنه غنیمت کرده در بامون  
 و غنیمت پاره و پارت بر و لو شش هزار و غیره ملک اوله محال نه لکله و بیست سال بود و بهر وقت  
 کرده و خورنده و حیوض ده هزار و بیست و نه لکله سپهر و بیست و نه لکله بر وجه بیگ اسکندر داد و از  
 جنبه اسکندر دوازده هزار و بیست و نه لکله گرفته و حواله لکله آمدند از اجنس و چند مانع و در بیست  
 فرستاد گرفت و ملاقات او نکرد و در وجه بیگ اسکندر در وجه بیست و نه لکله و بیست سال  
 در انجا همراه و کاب نصرت و بیست و نه لکله در وجه بیست و نه لکله در وجه بیست و نه لکله در وجه بیست  
 مراد الممان و مقصد و مقصد خوانان است آن بر شکست و فتح شکست الهی و الهی سوار الحواب  
 نالوفه گردیدند و خود از انجا روانه امرت سر شدند سر و در وجوده اسکندر را گم گشتند و آن  
 که شبی بگری بر گونید لورده استر است فرمانید سر و در بهار و نیزه افرومود بگری بر گونید  
 فرود آمد سر و در وجوده اسکندر بگری از رویه نقد ضیافت و رستاد و یک قبل و است سپرد  
 شیر و خلعت پیش نهاد و خلعت بمصاحبان نیزه نواضع کرد و با اتفاق و با برت سر آمدند لشکر  
 نیزه برت سر رسید درین سفر نفقت توپ و شمشیر و کینه و بیست و نه لکله نقد و خمس  
 سر کار آمد بلا هو سر گرم عیش و حال بچکس و دیوان بسر کار نبود و در وقت دیوان  
 محکم خبر از کار سر و در صاحب شکست و عزت و الهی مصا و ده داده محصور سر و در بهادر  
 رسید و بطیج توپ می‌شد سر و در بهادر و از خلعت و دیوانی داده و مع فوج برگرد آوری محامل



در او به ملک مالود نامور فرمودند که ایشان را خوش و ملاقات کردن با سرور و سید  
 درین ایام کتبان اهل سوس صاحب اکثر بیهادر و سوار بهادر رسیده ملاقات و سخنان  
 کتب با بودج اکثر بیهادر تو اضع نمود سوار بهادر و خلوت با کتبان صاحب بهادر اظهار نمود و بعضی  
 مطالب خود گفت و صاحب موصوف در انجا ح مطالب ایشان بر تصویرت نشانی کرد  
 پس سخن طر شمایه گویند لاله صاحب بهادر دام اقتیاله بسیارت بعیدیت اکثر مطالب شما  
 فرماید کتبان صاحب موصوف چند روز در دشت کالو لوان بنابر صید بازی مانده بعد از  
 روز بلام در آمده حضرت خواست سوار بهادر یک قبل و آب و نفت با چهل کتبان  
 صاحب و خلعت پنج باجه پیش نهادی رام عطا کرده مصلحت کرد انید در ان هنگام راجه بهاک  
 بر گونگوانه موچه آورده بود راجه حسرت شکله در راجه صاحب بجه و فوج لعل شکله و غلامان  
 بهاک شکله فرام آمده راجه بهاک شکله از سر در انجیت شکله هم فوج با عت طلب نمود و سوار  
 انجین جانی نه اشته بکشتاره بقایم شدن بگو جرسکله پیر تار اسکله که در گونگوانه بود  
 سخت داشت رالته تارته ما در امکان مستقل ماند آخر راجه بهاک شکله مرضی سردار  
 رنجیت شکله بطور درانه در مال خود و خجل و شغل راجسته رفت و حال دیوان فحکم چند  
 از دو به معالیه گرفته بسوار استیج کرده بگفته بره را از سکمان خود گرفته ضبط امکان نمود  
 و کوش کپوره را بختاک دوروزه مضوح کرد و بهی و بهی را از زبید امان بر ابر  
 ساخته تصرف سرکار در آورد و نزدیک که گمانه در رسید گوجر شکله بهی ملاقات کرد  
 خود طلبید احتیاط و فرمود خود به بهانه سیر امکان در میان قلع و کور رفت و تدریج

پیرنه

مردم دیوان نیز آمدند فی الفور کوه سبک را اسیر کرده در قلعه نظم دشتی خود دوند از کوه سبک  
غیر می معامله گرفته بگذاشت و بهلول پور سبک رنگه بگیل سبک را بنگاه چند روز دستخمس ختم  
گرفته معامله الفضل با تمام حصول کرده بفضلع پوشیار فرو داده دیگر ملک رنگه بگیل سبک هم  
سوان نیباد پور و برانه تصرف خود آورده سه لکمه روپیه را از تحصیل معادل انظر محض  
فرستاد و سر دار بهادر بر کاروانی او خوشش شد و پیرنارت را چون و بهت پور و بهلول پور  
بجایگاه دیوان بگذاشت در ساله و در سوار را بر او انگلی داد و سر دار بهادر نیجاده و چند محفل  
نیجاده بهادر و بهلول از ملک رنگه بگیل سبک متوفی بجایگاه خود و سبک کلبه نوشته داد  
چون غلبه دار رنجیت سبک بهادر در حجه با تم بطور آمد راجه صاحب سبک و راجه بهلول سبک و  
بهلول سبک و غیره را انداخته رود داد که در پورش انیم به ایملک را رنجیت سبک خواست  
سیر اظهار این احوال بحضور جهان عایشان مالک تخت و بیلی ضرور باید که ما را اطلاع  
آنقدر است چنانچه راجه بهلول سبک بفریب اندک نگویم از از خلا فی رنجیت سبک حاصل  
نشده مع بهای لعل سبک و چین سبک بهی رفته عرض احوال خود در حضور جهان عایشان  
نمودند ناظم الدواستین صاحب بهادر انیقه تسلی کرد که بشت ایچ طبع از رنجیت سبک گوید  
حاضر جمع دارند و سر دار رنجیت سبک بهادر را از رفتن شازده بهی بر خاطر کران گذاشت  
که صباد ابرای من که ام افستی از انظر و نیابند لهند انوشته خوانده شکایت آمیز ما و بان  
نمود که ازین طریق چه خلل دیدند که بزرگ واقعت مشرب خود بصحبان اگر نیز بهادر  
البتی ختم و بروند از آنکه بهای لعل سبک را امیدوار جایگاه یک لکمه روپیه بشرط رسیدن

بلا سو و درین رفاعت نمود چون لعل شکسته لب انیکه راجه بهاک شکسته و جبهه  
 و گود شکسته از رفاعت به رخبت شکسته جاگیرت یافته و من محروم مانده هم حسنی بدل داشت  
 بر نوشتن خوانده ای حقیقت مانع فرب خورده متوقع گشت و عین مراد انگاشت و بخت  
 درستی و بختی مطابق با ت خود مشکلی شکسته وکیل را بحضور سر دار بهادر فرستاد راجه  
 و لعل شکسته و چین شکسته نظر بر گرمی نوشتن خوانده سر دار بهادر از دلی بصلح ناظم الدوله  
 نزد خلعت های نیر کار حضرت اکبر شاه یافته با دستان خود آمده و در نظریه خلعت  
 سر دار بهادر کمال تسلی رفتند و با یاد خیر برادر راجه صاحب شکسته بیدی و بهائی گورخیش از نظر  
 سر دار بهادر لطیف و کالت نزد بهائی لعل شکسته رسیدند و در خیال نگاشته وکیل اخذ نامه  
 دست آویزی در باب استقبال شده کرده و مواضع خلعت البعد رفعت راجه در آن  
 و جاگیر نگه رویه با نچه طوفان از دست سر دار بهادر حاصل کرده بخدمت بهائی لعل شکسته  
 فرستاد و چنانچه بهائی لعل شکسته در راجه بهاک شکسته و چین شکسته وکیل راجه صاحب شکسته بامت  
 آمدند بکن تدبیر یعنی اول راجه بهاک شکسته آمده سر دار بهادر خود از نیم کرده و استقبال  
 او رفت آورده و نزد بهائی لعل شکسته آمدیم گروه از مرت سر بامی استقبال نشست  
 سر دار بهادر نیز کسب سیر و شکار به انظار یافتند باوشتن هم ملاقی شده گفت  
 در قلعو مها شکسته میره نایند چنانچه بهائی لعل شکسته در قلعو مها شکسته فصل امرت سر کرده  
 لیکن از ملاقات دل سر و شکسته که اقرار استقبال شده کردی بود و نیم کردی هم باینین  
 نیامده تا اتفاق دیگر مطابق با چه توقع توان کرد با نصد رویه ضافت از سر کار رفت

میرود و از این جهت که راجع به یک سبب باریک رفته و خلعت یازده بارچه بر سر دار بهادر  
 و بمصاحبان تم خلعت داد و بعد آن باتفاق این همه اهل امور رفتند روزی بموجب استدعای  
 بهای لعل سنگه میره او شریف آوردند بهای لعل سنگه یک زنجیر نعل و سب و خلعت نهم بارچه  
 مالا و بالا و چند دوسر چیز صرغ و سب و خلعت هفت بارچه و یک کمر که یک سنگه و خلعت پنج  
 بارچه به جهت سنگه دانه استند و غیره مصاحبان توضیح کردند اکثر اوقات فیما بین ملاقات  
 میشد و شکایت رفتن و بعلی بسیار بر زبان میگفتند که در خیال مرسله نظام الدوله که  
 سائین صاحب بهادر در بصره رسیده که از مدت هشت سال که میر لویف علیخان بردن  
 رفته فیما بین سرکار کمپنی بهادر و در گفتگو داشتند احدیت و عدم مغایرت متحقق و بیاسی  
 بود و منظور گورنر صاحب بهادر است در وقت مکلف صاحب بهادر از طرف حضور بر نور  
 گمنی بهادر بصلح گورنر صاحب بهادر بعهده و کالت برای شمردگی بعضی سخنان اخلاص  
 آمیز نزد آن مشفق می آیند و عنقریب از دلی روانه خواهد شد جمعی بفرستند که تا ایشان  
 را همراه شده و بر سر دار بهادر آن مرسله را در خلوت خوانده تا بل برود که بهر دوس صاحب  
 امید دارند رفته بود که آمدن مستر صاحب بهادر برای زلفه ام بمانی مطالبات من است  
 از مرسله لوگن مصمون خور می انداختند و بطا بر زبان می افروختند راجع به یک سنگه و لعل سنگه  
 و غیره از شرافت و پیر سید که صاحبان اگر به بهادر در حق من چگونه اند هر چند بر عرض آنها بهادر  
 از یکدفع صاحبان اگر به بهادر بدل این شش داشتند خوب که جواب سوال از طرف بعض  
 من باشد که گفته که موجب است با بعضی غیر را ما خارش به سر دار بهادر در راجع سارا

به سر دار بهادر

امحان



محفل بار است و راجه پهاگ سنگ و بهای اصل سنگ و چین سنگ را هم طلب کند و در برایشان  
 آن خطاست پس صاحب بهادر بمطالع در آورده چون نصیوش برکات اجبت و اخلاص و  
 آن مستر شگلف صاحب بهادر بود و راجه و غیره از استماع این مضمون اخلاص و  
 بی میانجی گیری تعجب و نگرمانده بعد سه روز بهادر که گایش که طلبیدن وکیل کنی صاحب  
 صلاح است یا خلاف مصمت ایشان گفتند که طلبیدنش صلاح است و الا نه این  
 سناخت خواهد افتاد و طلبند و سوال جواب او بشنوند بعد آن در دو نجات اختیار شما  
 است چنانچه سه روز صاحب بهادر امام الدین از طرف خود دل گسسته رانی و این سناکه  
 از طرف راجه پهاگ سنگ و غیره نمایر آوردن مستر شگلف صاحب بهادر فرستاد  
 حقیقت آنست که شگلف صاحب بهادر و کیشا کیشی از سر بهادر و دوست و شهادت  
 می نمود و به جهت ایشان از طرف شگلف صاحب بهادر و کیشا کیشی و بسیار دیگر و غلام  
 چون مستر شگلف صاحب بهادر را طلبید اشتند تجویز کردند که که ام جملقات گردد  
 بسیم دار بهادر این سخن به هم رسیده بود که این وکیل طرف کامل هم خواهد رفت یعنی  
 تصاحبان صلاح دادند که در لاهور و امرت سر چند آن فوج فراموش نمائید بهر است  
 که در نصبه قصور که برحد در ملک خوب است خود بدوت و اقبال و بره تشریف فرمانه و یکی  
 سر داران را بر کاب خود طلب دارند تا بهیت وافر منظر حریف در آید و اگر او پیشتر  
 خواهد رفت از میانجی راه جو بان که کابل را متن دهند چنانچه این صلاح پسند آید سه روز  
 بهادر شایخ و دوازدهم ماه گشت شش عیسوی بقصور نزد آمد نمایر و نمود و نوک

بارز

و طلوع دوشم خود تمام سرداران سکنان درجهای درویشان و میداناران محکوم  
 خود را طلب سخت که یک برقد رحمت دارد آن در وقت خود بخود حاضر گردانند و الله  
 مالکش ضبط خواهد شد و دیگری عطا خواهد نمود ازینجا حکم سرکار ما بین آنک در چنین تبارگی  
 نقاد یافته بود سردار صاحب سنگ گجرات داله با یکمیزر سوار وجوده سنگ وزیر آبادیه با یکمیزر  
 سوار وجوده سنگ کلبه یکمیزر سوار دندمان سنگ و بهاک سنگ کلبه با یکمیزر سوار  
 و صم الکوز با یکمیزر سوار وجوده سنگ کلبه و بهاک سنگ کلبه با یکمیزر سوار وجوده  
 و الله با یکمیزر سوار و تن سنگ و بهاک سنگ کلبه و بهاک سنگ کلبه با یکمیزر سوار وجوده  
 دولی سنگ با یکمیزر سوار و خزان سنگ و تن سنگ و بهاک سنگ کلبه با یکمیزر سوار وجوده  
 پس از آنکه تار سنگ کلبه کلبه و کلبه کلبه و کلبه کلبه با یکمیزر سوار وجوده  
 سوار و تن سنگ کلبه کلبه با یکمیزر سوار وجوده و کلبه کلبه با یکمیزر سوار وجوده  
 وزیر سنگ کلبه کلبه با یکمیزر سوار وجوده و کلبه کلبه با یکمیزر سوار وجوده  
 با پنجاه سوار و رحمت علیخان افغان کلبه با یکمیزر سوار وجوده و کلبه کلبه با یکمیزر  
 سوار وجوده و کلبه کلبه با یکمیزر سوار وجوده و کلبه کلبه با یکمیزر سوار وجوده  
 جوده با یکمیزر سوار وجوده و کلبه کلبه با یکمیزر سوار وجوده و کلبه کلبه با یکمیزر  
 و کلبه کلبه با یکمیزر سوار وجوده و کلبه کلبه با یکمیزر سوار وجوده و کلبه کلبه با یکمیزر  
 و رحمت علیخان علاء دل پوره و صاحب سنگ دانه و دیو سنگ کلبه کلبه با یکمیزر  
 بهنگی رحمت سنگ کلبه کلبه با یکمیزر سوار وجوده و کلبه کلبه با یکمیزر سوار وجوده

زنده یا مرده

جنگی روشنی از صاعقه و اکابر باین انگ و چمن زمین را بیعت کرد و در پیاده و لافم بود با  
جمیعت خود آمده حاضر شدند سوای از راه صاعقه شکار و والد و سوار و سنگا سنگ  
توانشیر باقی همه با بعضی طوطی و بعضی کبک جمع آمدند و تفصیل ملازمان در شید فوج سرکاری  
که در آنوقت حاضر بودند نیست که دیوان حکم چند باد و نر سوار و پیاده و بیعت شدند نه راه جمع  
صد سوار و عطر شدند و ناری باد و صد سوار و گشته استند صافی با یلصد سوار و کرم شدند حاصل  
باد و صد سوار و نهال شدند اناری والد با چهار صد سوار و عطر شدند سیکو و در با یکین صد  
سوار و کرم شدند لکه والد باد و صد سوار و فتح شدند لینه برادر شدند باد و صد سوار و سوار  
محبی باد و صد سوار و بهار شدند مان باد و صد سوار و می شدند لویه با یکین صد سوار و  
سج شدند لیه باد و صد سوار و فتح شدند جاجی باد و صد کس و کسه استند کوه و تاب  
صد سوار و جوده شدند کس با یکصد سوار و درستم خان قرباش با پنجاه سوار و درانی امیر  
سایه با یکصد سوار و لغانی سان در بقوم با معلوم السبب میر محمد غوثی خان دار و نو و جاج  
معد ۱۳ نر و ضرب لوب و با یکصد جوان پیاده و خزان و لوب و توب خانه با یک نر پیاده و  
نر و ضرب توب و بلش کون شدند با یکصد سوار و بلش کرم خان از سبب صد جوان بلش  
روشن خان از یکصد جوان و غیره خورد و کلان ملازم سرکار فرستادند همه آمدند و جمعی  
ضرب توب و قریب چهل هزار سوار و پیاده جنگی سوار و بلش گاه و ذریه کال حرب در آنجا  
فرام آمده فی الحقیقت در موضع سکمان انمرد و با رتبه اعلی هم رسیده و مظهر ابر رایت  
به دور و راز کشیده ملک باین انگ و چمن با کل افیت و بیعت شدند و بطور آمده و بیعت

در آنجا

این درجه پنجم نرسیده که همه اقامی و اولی فرقه سگهان سر بر خط فرمان نهند در صورت فرمان  
 برداری ریخت سنگ چهار در یک را ناگزیر اختیار آمده در آن صحن بهیچ قریب از خیل و سگپاه فراهم  
 آمده دوستگاه خود را برانی حال سبقت حبه بعضی ادب و توانین سرکار بادشاهن  
 که کار خود قرار میدادند یعنی خود بر عاتی بلند نشسته مجرای چنین میگرفتند و نام مجرایان بر فرد  
 کاغذ نوشته بودند سوای از معتمدان فرد کاغذ باریاب سکه نمیشد و در و بروی دیوادی  
 میدانی وسیع مربع گذاشته باید کان از بلاتن استاده میشدند مرادف آن قریب  
 پنج هزار سوار گردیده بودی بچوکی بهره از صبح تا شام استاده می ماند شغل سرکرانند توپ  
 و تفنگ انشروی بود بعد از انشای جارس منافس تر متکلف صاحب بهادر و کیلی بی  
 بهادر موضع گیم گرن چهارده کرده قصور و زود آمده راجه پهاگ سنگ و لعل سنگ نایب استقبال  
 که چنان کرده اند بهر در بهادر استغفر شد گفتند که مهارانجه دولت را او سینه و  
 حبسیت باو سولک و غیره روسای دگن و پوربسته کرده و استقبال و کلای گمنی صاحب  
 می نمایند در صحنها از اینها بلند مده اند استقبال دو گروهی کینه بعضی صاحبان با حقیقت  
 میالوفه بودند نه شایه شاه انیقوم سینه اگر وکیل را استقبال شما خده رفتند سبب تا  
 استقبال حریف صاحب بهادر و گورنر صاحب بهادر که ام کس خواهد رفت ز فتن شما قد  
 بلاک تعلیم سر و قدیم شما مناسبت راجه پهاگ سنگ و لعل سنگ آخر با استقبال شکوه  
 سابلو از عهد برده سوار بهادر باغوائی حقیقتان اغاض را کار فرموده گواران خت اول  
 دارها بر تجویر ستادون سر و در فتح سنگ السودالیه نایب استقبال کرده بودند این هم موقوفه



پس آن دیوان محکم خدمت کند ترانه و آواز را میخواندند ایشان بنوعی که هر یک از ایشان  
 کرده استقبال نمودند و نقشه قصور آوردند و پانصد روپیه ضیافت رفت تیار و بخت چهارم  
 و پنجم آن اجری مطابق با نهم دهم ماه ستمبر شش ماهی سومی سر داریا در صبحی با حصار  
 سیمه در آن در اوجهای کاخ بر آرایش محفل ایجاد و خیمه بنات استوار داشتند و در آن  
 را هم بر پا کردند عروشه دروان را تا خیمه اندرون میفرستادند و ساختند و در آن  
 و طعنه در برایش لغات رسانیدند تا آنکه جمیع سرداران و پادشاهی توابع که بخت  
 حد زمانشان منتهی است و رساله اران و کسید انان و احبار و درگان سرکار خود حاضر شدند  
 و رونق محفل را بر محفل کردند و ترجیع دادند و سر داریا در آن بطنی خطاب داشت و می خواند  
 و ستره مکلف صاحب بهادر در باب استقبال اغراض در یافته و زبانی حکیم غریز الدین گفتند  
 در ستاد که خود را بتماق و طعنه در استقبال و تعظیم بیج در کاکست بلکه رتبه باریانی هم در  
 محفل عالی چهار اجهه باب بس از دیری دارد از نیمی سیمه در بهادر و پادشاهی بهان شکست  
 و دعوت کند بر رسیدن گفته که زیاده از شان ریاست و فائده غالب قناعت خود  
 باستقبال او قدم رنجه کردن مناسب است پیشتر ترجمه صلاح دولت باشد بعد از این انشاء  
 ستره مکلف صاحب بهادر سواری فیل محکم حکیم غریز الدین متصل دیو دی رسیدند و سر داریا  
 طوعا و کرها غالب قناعت و پادشاهی بهان شکست و چنین شکست و طعنه گفتند و استقبال ستره صاحب  
 قدم رنجه فرموده و معافه دست بوس کرد و خیمه بنات و آرایش تمام دارد و فرمودند ستره صاحب  
 بهادر و پادشاهی بهان و دیگر کومل صاحب و فارس صاحب و دکتر باس صاحب و پادشاهی بهان

قنات



صاحب شهاب راستی بی برده پس از آن مراد است بفرموده حاج محمد تقی صاحب شهاب  
 سر در آفرینش که در این حکم چند دست نشاندگان و حکیمان و غیره بفرموده صاحب شهاب  
 شریف آورده است موصوف بیرون از دیره خود آمده استقبال نمود و بخیخ و دیر و اول توابع  
 عطاریات و بیان الایچی بطور آید بعد از آنکه دست سخت بخت آید و موافقت اکثر یک میل  
 عاری سکه نیز یک میل با مروج نقره و یک در بین و یک غوری طایفه از طرف سر کار دولت  
 گویند صاحب شهاب در یکمین محل نبات از طرف خود و از طرف دیگر در شصت و پنج خلعت  
 عاری سر کار تیار کرده بود و سر کار شهاب در این خلعت یکی خود یکی فتح نسک و دیر و آن که  
 سر کار بود و نیاورد گرفت بعد از آن سر در شهاب در قواسی یک یک بفرموده صاحب شهاب  
 آید و تباری یک یک صاحب شهاب در یک دست سر در شهاب آمده و خط گویند صاحب شهاب در آن  
 آن بر خط و در ابط اخلاص و کمال بود و در اخلاص این یک بعضی سخنان که موجب تاسف قوام  
 یکجمله و موجب تفریح مزاج طریقی با سکه محمول نقره عالیجه رفعت جلاله و یک کس فلک شریف  
 صاحب شهاب شده و آنها یقین تصور فرموده و در عمل فرموده که از انحصار آن در اطلع  
 گفت با ششم اینم معلوم خواند و شهابین جلوی که نور حواس من از سفر طریقت و کیمیا نیاورده اند  
 بیان چنین مقدمات در طلب چگونه بین سرعت بوجه ظهور آید و روزی طایفه حسودت نسک و  
 بهنگام نسک و عمل نسک و چنین نسک از سر در شهاب در یک یک بخت ملاقات بفرموده صاحب شهاب  
 آمدند و کمان ما و تدبیر با دادند و رسم ضیافت رسانیدند و حالا چه صلاح است آخر سر کار  
 بعد از چند روز تسخیر ملک جنگل و مالوا از تصور نهضت فرموده و طلب ریای سیاسی و شلی

که در روز پنجشنبه میسرود بمحضر بی بی فرود آمدند و دست شریف صاحب پرسیدند ما را حکم  
 است مراجعت بوطول کنیم و یا به اعراس سرور باز میگردیم گفتند که از این بایماند کوچ بگردیم  
 ما بودیم که آن بود که یکی حصول معامله گرفتن لغوی مکانات و دویم آنکه دست شریف صاحب  
 از همه رخصت کرده خواهد شد و ما بر سر استیجاب است آنجا که واقف نگردد در شرف  
 روز گذاردن لشکر نذرند یا به فلان جای کوچیده و موضع گمانی فرود آمدند چهار روز مقام شد و موضع  
 با چند دیده دیگر از محل قطب الانجمن قصوریه ضبط کرده به نهال سنگی ناری و آله کشیده و مستر  
 مستکلف صاحب هم شامل لشکر شده و در سرسل به سرور و پادشاه نوشت که بی مطلب از مطالب  
 سرکار است که با با صفا بن فرامیس و معنی ملاقات و در میان است  
 حرب بیکاری بجهان می آید از راه بکار که دشوار تر است راه خشکی برای رفتن کوچ کار  
 اگر نه بهادر در برسات بهریت بولایت رسیده باشند شما و احدی از قریه شما در  
 متعرض نشود ملک از حد خود و خود سلامت بمنزل مقصود رسانند که فیما بین دو  
 یکجندی با بهر گونه موسیقی شده و نه مقصر خین و احاطت باشد سرور و پادشاه این سخن خلی  
 منتقدانند که اگر راه بهرسم و قسید فوج او شان بکثرت در نیل ملک آید با خدا این ملک  
 بهرست بیکارند پس تدارک آن مشکل خواهد شد و اگر راه نمیده با صفا بن جهان  
 طرح نمی صحت و نه نفعت بمیان می آید سخن مشکل پیش آمد با مقربان و رفقای چویش  
 نگارانش نمود که چه گفته شود جواب این سخن را بر مقامات آینده داشته و اگر گمانی  
 کوچ نموده به قطع منازل نرود و گروه از فرید کوٹ فرود آمد به چهار آدم از قسطنطنیه آب بردند

در برسات

مراجعت



سر در بار قلعہ فہ کوٹ راموہ دو توپ چہاڑو نہ بر فاقہ رخا پا رسیدار ان انجہ قلعہ  
 نحو آورد و در آنجا مقام شد از مواضعات نواری جنگل تسخیر معینا کرد و با چین سنگین  
 راجہ صاحب سنگ گفتند سه پہنیر فتح آباد و در میان به شماستخلص کنیندہ دیدیم شہر طایفہ  
 دو لکھ رو پمین چہ نہ گفت کہ حاصل انجہ کانات پنج بہشتیہ ہم سر کار میان بودند  
 از قلت آمدنی و کثرت خرج آدمان بایان کہ رشتہ شد بشہر و محصول این مکانات پنج لکھ  
 روپہ میدیم منظور باز استفادہ کرد کہ فردا نیک بربند کہ در آنجا چیزی از حاصل گردان  
 گفتہ کہ طرف جی پور بہریت پور کہ بہ بنامیہ البتہ معاملہ حاصل خواہد شد فرمود کہ ظاہر شمار  
 علی کار میں مصروف گفتہ لاجول و لا قوت این چہ سخن بہت ملہ اسوہی از تر  
 اقبال شہر غرضت پس سر دار بہادر بہ تجویز صلاح دیوان و دیگر رفقای خود طرف کونہ ہفت  
 کردہ بکوج تہ روزہ کوٹہ رسید و رانمای راہ از نا ایلی آب جندی آدمان جان بحق تہ  
 چون شکہ طفر اشر در کوٹہ فرود آمد از روزیکہ اقبال سر کار ترقی کردہ آمد و رفت دایرہ دو  
 سر کار دو مرتبہ پیش در مصالح پیا لہ فرود شدہ بود افغانان کوٹہ بہ بہت خدمت مکرمد  
 و جب الرزایت بودند با عثماد آن عطا اللہ خان کوٹہ والہ یک بہ شیر خیل نژدہ آمدہ  
 ملازمت حاصل کرد و دیگر افغانان نذر دادہ شرف خدمت شدہ اند حکم شد کہ افغانان  
 بشہ رفتن نیابند و دو لکھ روپہ بمالہ بہ شد افغانان این جماع انجہ یعنی رستہ ضروریہ طرف  
 شدہ گفتہ کہ ادای چنین معاملہ خطیر بہ ہیچگونہ از ما مانعی شود و کوٹہ و جندی بہشت  
 کہ بگذر اوقات خود میداریم شما بگیرند کاف کہ ای میان عنایت فرماندہ افغانان

اندرون کوته باز داخل شدن دادند بر دروازه های شهر بند و بست سرکار گردید در وقت  
 راجه حسرت شکسته استند عای کرد که نگردد و به این گیرند کوته را بمن ببرد که آن مصالحت نماید  
 پنجمی نیافته بود مرضی سرکار اصلاح دیوان محکم چند دیگر نقای مصروف بر آن بود که کوته و انبار و  
 مکانات را این مرتبه تصرف خود آورده با بستگی شیاره گرفته خواهد شد و در محکمات نائب چنین  
 عمل در داخل خود قرار واقعی نموده آید راجه بهای شکسته و چنین شکسته بهای عمل شکسته بر این امر اطلاع  
 با هم گفتگوش کردند که رفتن کوته و ملاست بر رفتن شیاره و دیگر مکانات دارد سرکاره که در حریف  
 و اینجا اتفاق افتاد فوج او سرورده شد شیاره را هم گاهی متصرف خواهد شد پس ازین  
 تدارک غافل نشاید چون سرور در رنجیت شکسته بهادر اول بر افغانان مالیری بخانه سرور  
 فرار داده بود چون مرضی گرفتن انیمکان شد و عیبی نیکم نگردد و به کرد و آخر راجه بهای شکسته  
 و چنین شکسته و عمل شکسته رفتن کوته در حق خود بهتر از انگاشته یک نگردد است پنجمی در محامه  
 کوته مقرر کرده با دای آن ضمانت خود نوشته دادند در میان ایام با تسایع ضابطی خانه آن کوته  
 آنچه راجه بهادر بودی سر اخته در لقیه معامله نهانجات خود کوته و دیهات متضافه  
 نشانه معامله سرکار را بنده خود قرار دادند تا ده روز در اینجا تمام شد ستره شکسته  
 هم در اینجا رسیدند از کیفیت ظلم رسیدگی افغانان و داعیه ملک ستانی سرور بهادر مطلع  
 و در میان مکانات سرور بهادر به گفتگوش و متارحات یکدیگر سرورال ستره صاحب را که در طلب راه  
 و بسته ولایت بود چنین جواب داد که اگر سرور نائب در ایام این نوشته دهند البته برادر  
 تفرج بسترهات شیاره ولایت منظور است بوقت ضرورت و الا نه خیر ستره صاحب بهادر گفت که شما

از راکا

از خانه زد و بوی گویا خوش شد و مردم بجا بهار روید را ضبطی نمود و اجناس و لباس محمود و انباله  
 و برکت مضاف آن دین مولای نمروده و غیره حاصل گشته بود به تصرف خود آورده و  
 محله پسران از سکنه طوطی فرو دادند در مقام فرید کوکب سنج بست پنج روز روید و راجه  
 محله شیره و عدم فراحت از ملک قرار یافته بود در کوچ در مقام شکر اکثر دیهات راجه شکر  
 و معامله هم وصول نموده با چهار راجه صاحب سکنه و پنجاه سکنه در راجه بهار سکنه و چهل و یک  
 تا یکد غنیمت است که دیگر همه سرداران بخت من حاضر آمدند انعام استغنا بی مزاج  
 راجه صاحب سکنه و پنجاه سکنه از چه راه داشت در اشتیاق دیدن بزرگه تمام است یا درون  
 در اینجا بماند ما من بخت او شان میسر راجه بهار سکنه برسات رفت چون از  
 روز اول بهای محل سکنه را امیدوار جایگزین گشته بود و میوه درشته بودند او نیز اکثر اوقات  
 سر محفل مقوله الکرم او او عدا الوفا میخواند و ذری از اقرار او دین روزی را اند در مقام فرید کوکب  
 سردار بهار او را پرکنه سانه دال با شکر و دقت و همه حاصل بخایه زر روید سال بعضی شکر  
 پنج روز روید و در آنده خورشید نوشته داد و از سوئی دنا توان منشی دیوان با و حاصل نگشت و  
 دیوان محکم سکنه از کوکب با فوجی بقدر دوست بهار از شکر جدا گشته برگشته سانه دال را از راه پید  
 بقیه بهار کار و آید و در بعضی مکانات معامله گرفته و یک برگشته بهنگام سکنه را گرفته برگشته  
 خانوار از آن سکنه سر به بخت خود آورده است شکر بهای محل سکنه هم شکر شکر  
 سلاب خود بود در راجه جنون سکنه نیز بعضی حسن خدمات خود سته می جایگزینی نگار بود  
 وجوده سکنه کلک به نام شکر جایگزین خدمات خود بود چنانچه برگشته بهار بهار بهار



گذاشته

می صلیب پنجه از رویه بیوض ترانه ده هزار روپیه براجیه بیوض سنگه عطا شد بر کشته  
بیت بست پنجه از رویه بهای بیوض سنگه نوشته داد و پرگنه جلد بندی و کلا در پرگنه چوبی  
مجدلی را از عکازنگه بیوض سنگه از روی سنج بسواد و روپیه بود به جوده سنگه کلا سید پرگنه و بیوض  
دست را با چهل دینار بکاش سنگه جنگ گرفته بودند بصاحب سنگه توابع فتح سنگه الهودیه  
غایت فرمود و بست پنجه از رویه بر سر آن کرم سنگه نزد معاوضه شد و از جمیع سنگه  
آن نواحی معاوضه گرفت و از تمامی سنگه آن طرف یعنی از جوده سنگه کلا سید رتن سنگه و بیوض  
بویره و الهودیه و بیوض سنگه و غیره انیمه نوب بینه گرفت که در آینده انیمه از بیوض سردار  
رنجیت سنگه بهادری بیوض نوری بایه مندول است باید که در نوری سرکار راجا حاضر  
ماحصل را در وجه ما محتاج خود معرف کرده شکریات خداوندی بجا آورده باشم و  
چون بکلی سرداران مرکاب بودند و انواع مطالبات ملک گیری در پیش میشدند و کس  
مین الملک می خواسته میدی صاحب سنگه را کم داشت این عصر برای انفرین است احضار  
راجیه صاحب سنگه و بیوض بایه مندول معرفت منحصر بود و طلبه آتیه میدی صاحب بیوض بایه مندول  
نبا سلفیت کرده از شاه آباد فرو و کد سردار بهادر ملادوست رفقه یک اسب و بایه مندول  
روپیه نقه نذر گذرانید و تعلق با نمودن سکین میدی صاحب از طاعت بایه مندول بایه مندول  
مالوه رواد داشته بودند و بعد از انصرام مطالبات خود که از روی گرفتن کتبه و بایه مندول  
یا انبار امید داشت و از مرد اعراض تعافیهای نمودن شکایت بر زبان آورد که حالا دیر  
انقضای اختیار کردی برای تو فوج از دریای شور میطایم سردار بهادر و وزیر بهادر و بیوض

دولت

دیگر سرداران هم میراست آمدند که کسی قبل نذر میکرد و صلحست سردار بهادر را  
 اتفاق کرد که چندی صاحبان املیر بهادر در کربلا است همچنان جهادنی ده هزار فوج من در انبار  
 بمقابله حریفان بوده باشد تا درین ملک تسلط قرار واقعی بوده عدمن تا به دیار چین  
 و معین شود و بغیر تنهائشیر تو که کرده دیگر سرداران همراه رکاب رفتند سردار  
 فیصل و اسب و داندگادان و جواری کهن طلاله و ده هزار و پنه نقد خرابت کرد و دیگر سرداران  
 چشم بست خود فیلان و اسبان و نقد و اجناس و لباس خرابت نمودند سردار بهادر  
 پیغام اطاعت پیش افغانان که بجهت فرستاد او بیب املیر توسل در خدمت صاحبان  
 عایشان داشت حاضر شد و گفته فرستاد که من از تو ایمان تحت و مدعیستم و در اینجا پیش  
 املیر حاضر ام بعد از چهار روز مراجعت شاه آباد کرد و چون که زاده دسته معامله خرابی این ملک  
 کردن جهادنی خود در انبار طاعتت شایسته یک پیر رسید در اجه هم معین گشتند متصل در پی  
 صاحب فرود آمد سردار بهادر هم از شاه آباد کوچ کرده بموضع لکنه رسید و در بر ویدیه  
 سردار بهادر هم رفته در اجه هم بستند و پنگا گشتند در اجه حسوت گشتند و بهائی لعل گشتند در اجه  
 بیار گشتند و غیبه روی هم آمدند فیما بین سردار بهادر در اجه صاحب گشتند و ملاقات و  
 بعضی تمکات بر رویه مبارزه آمدند و جزو در اینجا مقامات شد سردار بهادر به مرده راجه  
 صاحب آمد و راجه موصوف فیصل و اسب و مال و در اید و کلهای و سپهر و موصوف خلعت و مال  
 به پیش سردار بهادر داشت و حسوت بدو ان و خلایع پنج پنج بار چه دیگر سرداران و املیر  
 کار را این و این و این را نیز دادند و راجه بهادر بهادر آمد سردار بهادر و فیصل

س  
۱۶

در آب و خلوت بهفت بهفت با هم بواضع کرد و دستهای دستار بدلی و دستپا بود  
 بصلاح راجه بهاک سنگد یا من خود بخیره رسم دستار بدلی بر بیان آمد و طرین کواخده  
 و دستپا در خاقیت یکدیگر بر دقت کار خوب نیده گرفتند سر در بهادر آئینه را معالیه معالیه  
 کرد و بعد از این راجه از آنجا که چیده و بطرف شمال رفت سر در بهادر با اتفاق دیگر سر دران  
 فرموده پسند آمده یکم مقام کرد و بعضی از روشای مانده شل دو لیاست که بهنگوان سنگد  
 تن سنگد و گلاب سنگد شنید و منی مرد و اله بهاک سنگد و چین سنگد و دیگران را اخلاص داده  
 رخصت فرمودند چون اراده گرفتند که آنکه از مدتی مصمم و مکرر خاطر بود در مقام وکیل  
 سنس راجه چون هفت غیب در رسیده فروده از تسلیم کانگردد رسانیده که بشمار  
 باشد مضمون خط کنور انور و در چند سر راجه این شرط خارج کردن کورنده و درستی مطالب  
 مایان آمده در قلع و تصرف خود فرمایند بطور این دیدار است جاد و مقوله حل عقدی و تحت  
 الا بواب را بر زبان آورده غرمت آنجا در پیش نمود با اندک کرد اگر میروم و مهمی یکدیگر است  
 خلاف رای صواب باشد و بر راجه راجه اعتبار نیست آنجا که قلع و زنجار بسیار دارند  
 بهادر دیوان محکم خد از من فوج خود با قنای قلع و کاژده مامور فرمود سر در فوج سنگد انور و سر در  
 جو و سنگد رام گوید وجوده سنگد کلبه دیگر سر دران را که همراه بود فوج پیران  
 و او در زانند که در چون سر در بهادر از سر نه نصبت فرموده بر شش مجسمه را با یای  
 گردیده و یکم مقام کرد و دوازده هزار و پیر از سگهان بهلور و اله حاکم گرفته و سرای  
 را از رفت و نهانه خود در آنجا نشاند و بهایی نعل سنگد و رانده با آن سر غیره در آنجا

رسیدند از جهت آنکه در محل سنگدخت خوابستند سر از سر در فرمود که از امر سر  
 شمار را بخواهند و از آنجا که سنگدخت را در پیشین برده بود از آنجا برگشت و سر  
 ببادر کوبید و از امر سر گردید مستغرق صاحب بهادر عم از اسیر و کوجده در آنجا  
 رسیدند و بین ملاقات داشتند بهای محل سنگدخت حسرت سنگدخت هم آمدند حسرت سنگدخت  
 گرفته رفت سر در بهادر مصلحت یکدیگر بر بسته صحبت گفت که شتر را درستی مطلب کن  
 مقرر شدن حدود بین صاحب جن بوقت ضرورت فوج شمار را در سنگدخت خود داده خواهند  
 چنانچه سوال جواب در میان بود بدین حال جواب خطی که از نظام گرفته باشد عامی مطلب  
 بودند برای سر در صاحب و مستر صاحب از سنگدخت در رسید در خط مکرر سر در بهادر فرمود بود  
 رابط محبت در احوال فیما بین یو یو فیما ترقی پذیر است تا آن مطلب از تقریر مستر صاحب  
 که از نظیر بکلیت امور است محترم و اید شد منتهی شوق موسوم به مستر صاحب بهادر  
 این بود که سر در از بیت زجه ملک انیسرف سنگدخت و دروشما گرفته است همه مستر و مالکان  
 تیر کرده و در حد اونا در بایستی به نظر رایش و آینه را گاهی با نظیر عبور داشت از نظر  
 از سنگدخت تاب آید او مختار است اگر برین سخن راضی گردد عهد نامه در بهادر و الله  
 چنانچه در موصوف حکم بر سر که صاحب بهادر سوال مطلب در میان نهاد که فرمودت و کلام  
 و از آنجا که بود و روی گرفته اند نگذارند از انظار فوج خود طلب دارند و حد شتات در بای  
 هیچ باشد آینه و غیر شتات با بین سبج و حسن نشود و چهار پلین از فوج سرکار را بکنند بهادر در میان  
 بر سنگدخت عین بهر صورت البته دوستی شتات و خاطر است و الله شتات را از سر در



باستماع این سخن خلیلی از جابر بن عبد الله عالم طب است و نظرات بسیار است  
 بت چه امید ما مضر بود و نه خلل آن به لانت آن که از ملک او یعنی در باب بستن و چین  
 مقصود از باب داخل گردد و به پیروی ایشان مسدود گردید و رخ نمود و باینکه جینی که این  
 امر در عالم ظاهر صادر گردد گوارا کنند با دلی اینکه دم استقلال زنده سبحان الله چه عالم حیرت  
 باین مریضه بیرون صادر شده عیش و عشرت بر طرف گردید و فرقه نکا گمره در انوش  
 شد بکشت ناصدی القطار عشت با یوسر شد دیوان حکم عینه که بسراجم مهم کا گنجه  
 رفته بود چون بر امن کوه رسید را به سنسار چند دخل براد آخر متفرق شد که اول در موضع  
 کلیسای کنور انزود و چند ملاقات و این نشود خلاصه راجه آن بود که گاه دیوان در اینجا  
 آمد میان راه اگر گور که با مقابله خواهد شد گوشت خردن آن سگ با هم نین مرد و طایفه نیای  
 جنگ و بر خاص است حکم خواهد شد دیوان بسبب تجربه کاری به کشش و کوشش خود را به  
 کلیسای کنور نامبر ملاقات نماید و این را بر تفت حال اطلاع دست داد و اظهار  
 دیوان موصوف برمان و خیر ان تخریب از آن طوفان این تیزی خود را بیرون رسانید  
 به درین حکم سرور و بهادر هم رفت که با بعضی امورات اوستان را اتمتی گذارسته  
 بعجلت تمام معوش که خود را بر معابر بهادر رسانند بواج ایلیار با هم است  
 معابر بهادر و خیر است و درود آمد سرور و بهادر بسته مختلف صاحب بهادر و در  
 بلا هو را باید در اینجا جواب مطالبات شما داده خواهد شد و خود ملا مور رفت  
 مستکلف صاحب بهادر هم زیارت نمایند و مالاب اعرش سر که عید اشغری و مکان

اگر دست قریب باشد هزار دویله نیاید و در جرایت سکه‌های گشتی که در این شهر بوده و همچنین سکه‌های  
 شدند و قریب باشند و در دویله را که با عهده سکه‌ها در سپاه و در هر چه تمام نوح و نوا بعین  
 بر سکه‌ها فرستاده است و در جرایت سکه‌ها در دویله را که با عهده سکه‌ها در سپاه و در هر چه تمام نوح و نوا بعین  
 آمدند و در دویله را که با عهده سکه‌ها در سپاه و در هر چه تمام نوح و نوا بعین  
 چون سکه‌های گشتی صاحب سپاه در دویله را که با عهده سکه‌ها در سپاه و در هر چه تمام نوح و نوا بعین  
 قریب چهار ماه یعنی از ابتدای شهری لغایت آخر ابریل سنه الهه طرح اقامت بامر  
 افتاد و از آنکه بود و در جرایت سکه‌ها در دویله را که با عهده سکه‌ها در سپاه و در هر چه تمام نوح و نوا بعین  
 اکالیان و غیره خارج گشت اتفاقاً درین ایام محرم مسلمانان همراهی سکه‌های گشتی  
 بر رسم قدیم خود تغزیه را خفته و بی‌شم و الم برداشته اکالیان و خیم‌های ایشان در حقیقت  
 در بار خیرات خوانان امید یارانشان بر یکدند که بیاوردین شهر گورو تغزیه و با بگشت و  
 سکه‌ها کرده‌ایم و قریب این اوردن بجا نماند و معلوم بوده باشد و قید قاضی که دوگاه  
 عید خواند و بود گشته بودیم حال اسم فساد فیما بین ما و شما خواهد شد بهتر است که تغزیه  
 را موقوف سازند و سکه‌های گشتی فرستاده که دیر من نیم کرده از شهر بفاصلت  
 که در شهر آن خوانند و در دویله را که با عهده سکه‌ها در سپاه و در هر چه تمام نوح و نوا بعین  
 حاضر شد ازین فساد و در دویله را که با عهده سکه‌ها در سپاه و در هر چه تمام نوح و نوا بعین  
 مانع شوند آدمی که مرد آخر او را همانجای می‌نورزد و یاد می‌کنند این تا بهت را  
 همچنان دوش برده خواهد شد و در دویله را که با عهده سکه‌ها در سپاه و در هر چه تمام نوح و نوا بعین

نیز یک چند بر تنی از این قصدیان خود را برای رفع این فساد و پیشگاه کالی بنهادند و  
 ان ناعاقبت اندیشان بجمعی متصدین مذکور کرده مجوس و شمشاد نقاره با بر حاس  
 کوفته و نشان با برق ماکه از وقت گورو نهاده بودند را آوردند و بکوبیده نماندند و بپای  
 سحر جری این فتنه عریضه اکالیان صبحی پدید آمدند که فی الجمله رده بر انداره با موسس  
 خور و پادشاه نوشیده و بسکات سپاسی بخودی کوشیده نقاره کالیان و ملی بوی نشان  
 متصل دیر به ستر صاحب در رسیدند و بدان ستر صاحبان و نومه با بقدره هزار  
 جمع آمدند ستر شگفت صاحب باور سر رشته استقلال را از دست نموده مرا تبسم  
 و پوشیاری بکار برد بدین حال اکالیان تفنگ اندازی و تیر کشی طرف ایشان  
 شروع کردند و آواز و فغان اکالیان آغاز نهاده چون بنیاد فتنه و فغان و از آن محکم  
 گشت بستر صاحب موصوف از فوج خود گفتند که پی در ترک سواران کفایت و حرارت  
 دیر نه داشته خود با شصت جوانان و هر چهار با جان انگیز بهادر از فرودگاه دلیران  
 علی هر آمده سکلی مردی مخالفان روزنگه مدوی ایشان بگشت و جندی مجروح و کشته  
 گردیدند و قدمی چند پیشتر آمده سکلی دیگر کرده چون است و شمشیر بر سر و در دست  
 کرده و در حله اکالیان را گرفت آن خرنه را صاحب التفهنه بهر جانب سبک و است  
 مانده و کوفته اند و بزمید کشتن از آنهان در محاکم نشاندند و قی شده بنیان  
 خود از نجات شمشیر و بعضی و ف شمشیر زده نوازان و جمیع بنایه کشته و خسته  
 اما نشانان سر به تپائی در چشم یافته بر حرم القهقری الکاش نه با خرنه از نیمی بقدر

سواران برای جوده سنگ گسیه استاده بودند نظر بر شکسته طلبان خود نقشه ها طرح  
مستر صاحب دیره نشان سر کرده و فدا گسیه صاحب فرنگی قریب سینه زد نفر  
حکیم و مجروح گردانیدند بعد بن اشای مبارجه صاحب بهادر برین واقع مطلع گشته بر  
سبیل تعجیل در رسید و قیاسف تصور اکالیان و غدر خواهانی اطلالی خود گردید و صاحب  
گفت واقعی را شمار ازین مقدمه اطلاع نبود باری سردار صاحب بهادر بهر حال معترف تقصیر  
گشته بود و لشکر سبیل اکالیان خود مان را جبر و تویح از بس کرده منطقی نایره ف کردید  
انجمت از باعث خجالت و الفعالی نور باز نامه دیگراره با برادران عزت اداره بودند  
اتمام بوقاری خود رابه شرف موفوف میداشتند بگام شب سردار بهادر با قصد جوان  
خود بکمت حر است دیر دستر صاحب بهادر متعین فرمود بانه نشه انکه میاد است را اکالیان  
بر دیره او شان افتاده چشم تمام رساند و یا بلدی دیگر تا لمر خلاصی ان نبواند بود و گیر  
شود دستر صاحب را پس خود مایه است چنانچه دستر صاحب بهادر موجب طلب سردار  
بهادر بهر شب در افتاده متعین شد که دستر صاحب بهادر فرود دیره خود از اینجا رود نشه  
متصل گشته که خود سانه بیایم دام محرم الحرام چون مسلمانان از تدفین و کفین  
تورن فارغ نموده و ان بایع و میفند ان جور ناسگان استخوان تابوت را از قبر  
برآوردند و خاکستر خواری و شر سازی بر جمر حال خود بیهوده در بیج قبول نشسته  
میان و میان این مقدمات دستر صاحب بهادر در بکمت شد و بهادر از این سستی تمام بیخود  
توجه به کائنات نموده و بهر توان خود را چون دستر صاحب بهادر با سردار

خداوند  
نظارت از این نامه به خود  
سردار صاحب بهادر از احوال  
از دست امرت مرآت منبیا شد



بعدی رسید که در درخت سنگی بنشیند و چون کز آن نبرد طوعا و کرها افتاد و از آنجا  
 و کنگره را میگذراند و کمر فرزند کوشش به تیر از بار دانه رسید از آن انجا رجوع نمودند و اقرار دادند و میگفتند  
 و در طلبیدن نوح کسم لیل لال میان بود و دست صاحب بهاد و تحقیق کار و در یافته  
 بطلب افواج انگریز ایشان را نه خود و نورا فوج کجرج انگریز بهادر عبور حین گردید بگنجه دین علاء  
 بماند آن تیم که نمیدانست که صافی که آید فرود بوده نظام فاحشتر استخوان وجود آید  
 سردار صاحب بهادر مانند محال بودی در اخله فرست از آنجا روانه شده راه بهادر  
 پیش گرفت بر سبیل معابر مذکور آن طرف دریای فرود آمد فوج انگریزی بگنجات ایستاد  
 و شتر و دهانپور از نصرمان جدید بماند کنگره را از آنجا خلاص گشتند  
 بافتخاران قدیم رئیس آنجا عطا فرموده بود و نه فرود گشتند که گشته بگراند رشتن آن  
 میگردد لیکن مرضی دیوان اصلا در آن نبود که قلعه بیدار داد و شود لب عدم استرس  
 دیوان و عده خلانی سید حکیم غفر الدین از طرف سردار بهادر مصرع به دیال از  
 طرف الهود الیه درین سوال جواب بخدمت مستر صاحب آمد رفت داشته حکمت الحیدر  
 که موجب مصلحت طرفین باشد بخوانند و برفت مطار به بهائی لعل شد و جوده سنگی نام  
 گدیه و رانی سدا کنور سبزه بهادر تیر شش و کجرج استوار دوستی با کار بهادر  
 میدادند و غنچه خود را همان جوان جوده سنگی کلید و گنجه سنگی ملو " بهادر  
 اله پور به دست کرده های سرکاری و بر خنی از راه صدق رفت و بعضی محبت ناز نموده  
 کاری از راه حماقت و اکثری از انفعالی ظاهری و منافعت باطنی که مطار بهادر تیر

مستطاف

نای

مانند

[illegible]

دوستی از طرفین بعمل آمد خلاصه مضمون اخلاص ششگون عهدنامه که مشتمل بر هشت  
 تحول سردار موصوف نمودند است که سوال جواب فیما بین انگلیز بهادر و مهاراجه راجه  
 بهادر واقع گردید بود و در وجه اول من بطور دوستانه قصد یافت دست تحکام در این  
 و یکجائی عین در این سرکار این است این دفعات عید بهمان هر قوم ملل که در سلاسل  
 خود را به بنیامین راجه موصوف اصالتاً و مسترخار من صاحب من صاحب بهادر  
 و کانت از طرف به کار انگلیزی مقرون و ملوک گردید و این که دوستی و اتحاد فیما بین  
 سرکار انگلیز بهادر و مهاراجه صاحب بهادر یعنی دوام است حکم خواهد بود و در این عهد  
 صاحب بهادر با سرکار انگلیز بهادر همچون سرکاران تزاریه الاتحاد خواهد بود سرکار  
 انگلیزی را از محاکم مهاراجه و توالعین مهاراجه بهادر که این روی است  
 هیچ سرکار نیست و نخواهد بود و در این عهد به صاحب بهادر این روی است  
 مکانات منصرفه نمودن و سلطان خود فوجی که داده از منسوبت اینجا باشد ندارد  
 و بر مکانات حقوق سرداران انضاع خلعت و رده و مانع آن خواهد بود و سرکار  
 بطوریکه سرداران ضلع سپه و مال و قبا از حفاظت صاحبان مالیشان  
 اما من متصرفه خود با حکومت مشغول بود و حالاً بکشته در این ملک سرور و خراج  
 عملداری تواند ماندند و در صورت مختلف نیی از دفعات مرقد و در باوقوع  
 خلاف آئین دوستی سرکار این عهدنامه و مندر باطل و موهل خواهد شد و هر چه  
 نداده مضمون چهار دفعات است و مقام سری امرت سر جویتان و بیخ و بیخ و بیخ





و جماعتی دیگر با کاران توافق کرد تا بیخی دویم مادی شسته امیری محسوب شود  
 بعد از این امر اموات یعنی بهادر را امرت سرکوب فرموده بگردید در کپورتیله مقام شد  
 فتح شکست و قنات کرد از طرفین استدار افعیال و انور اس و اخلاص لعل آمد صاحب  
 از آنجا که جبهه در لب پهلوی سنج رسیدند و آن محکوم به سوس عمده شکر گردانیدند  
 ملازمت گزیدند و در حین رات خود نمود که هر چه بود نظر بر جوت نام خداوند نعمت خویش بود  
 بعد از آن مستر صاحب بهادر در دیوانه ملاقات کرد و خلاص بهادر فرموده بروج انوار بر مایه  
 عجلت عازم کلکته شدند چون مستر صاحب بهادر از آنجا روانه شدند در ربط اخلاص صاحب  
 عایتان بطوریه است سرور بهادر در جمیع سرداران سگهان را که بوجوب طلب فراموش  
 در خص اوطان فرموده جوده شکست را مگر در رافیل و آب و خلعت پنج بابچه وجود شکست کینه  
 آب و خلعت بهیچ قدر و صاحب شکست گزیدند و از رافیل آب و خلعت بهیچ باره و شکست  
 کینه را خلعت بهیچ باره و شکست گزیدند و از رافیل آب و خلعت بهیچ باره و شکست  
 شمشیران و سگهان بهیچ و به شکست به غیره سگهان را خلعت داده و خلعت  
 اوطان نمود و شکست گزیدند و از رافیل آب و خلعت بهیچ باره و شکست  
 رای سکه وکیل رایجه سبوت شکست و دو پنجه وکیل رایجه بیگ شکست غیره و کالای رای  
 خلعتها زنده را عات کرده رخص کرد و گورد مال شکست وکیل رایجه و ده رات را و سبوت  
 هم رخصت خواست خلعت پنج باره و سبوت رویه نقد داده و خلعت نمود و از رافیل  
 از طرف خود همراه او فرستاد و غیمه و باله رویه خرج با و بشیر داده بود و خلعت و خلعت

بهادر

الیزبتم

اینست باطن در دار السلطنت لا محاله عیش و نشاط و مشغول شدن در آن روزگار  
 فعلیات جامعیت و سیرت و نیر و سامان حرب و نگار و در آن سرکار تائید آید رفت و در  
 خواب که نصیب صاحب و داد و اختر و نصیب صاحب بهادر و ام اقباله باست بلاش و دور  
 چادری فرموده است الا جلیل القدر صاحبان صدر الامارت کلکته تسبی نام بهر یک  
 سرداران مالوه که مابین درای سنج و حین اند به تمیض و صادر فرود که اهلین السند  
 امین من اللیس که فی بین الامیان و الاثنان انگیزه بهادر چهار ابر رنجیت که بهادر  
 بتاریخ است چشم ماه اپریل شش هجری معترف جارس صافلس مکلف صاحب بهادر  
 عهد و مشاق دوستی بطور رسیده بموجب درخواست و تمنا می سرداران صرف  
 بنظر مهربانی ملک مالوه تیناتی بلاش و رحمت بنابر حفاظت و حر است این ملک توقع  
 آمده آئیده و از رنجیت شده بهادر را از آنکه بشود این روی سنج مزاحمت و مواخذ نخواهد  
 و سرکار دولت مدار کنی انگیزه بهادر را طمع شکش نذرانه از مالوه است ملک  
 بطور که پیش از حفاظت صاحبان عالی شان بمکانات خود و مصروف حکومت  
 حالانیر بهر در اماکن خود و مختار حکومت باشند لکن اگر اتفاقاً گاه برای انتفاع  
 عوام انتفاعی مصیحت وقت افواج انگیز می در ملک سرداران مذکور باشد و گذار  
 به پیشتر نماید هر یک سردار را در مکانات متصرفه خود نیز و است که در  
 بجا آوردی خدمات از سر انجام رسد و غله و اجناس مطلوبه مقید و سیر ارم بوده و قتی  
 از وقایع حسن خدمات نامری نگذارند و اگر افواج غنیمت بار آورده صرف ملکی عزمت

اینطرف کند باید که جمیع سرداران و تقدیم اعانت بران فرمان برداری متباد  
 نباشند و هر جناس که سود از این بنا بر مصارف لشکر طفاثر از اطراف آورند  
 به علت محصول و متصرف احوال بود اگر این دیو یاریان نشوند سرداران ملک مالو این  
 سخن را عین مراد خود انگاشته قلعه قبولیت نامه داشته باشند که ان شاء الله تعالی بجا  
 نماند چون پیمانی افواج انگر مریدان بر بستانج بر او میان مقرر شد و سرداران  
 رنجیت سنگه بهادر هم جهاد پیچیدار فوج و چهار توپ بود و دیوان لشکر خدیو بهار بهادر  
 و تعمیر قلعه حصین در آنجا آمد و فرمود جناب سرای بهلور را اندرون گرفته حوالی آن قلعه  
 مستحکم بنا کرده در عایا النظرف بامین ستیج و چنین هم روسای الصلح محفوظ ماند  
 بوده مدعای از یاد دولت و اقبال سرکار کمینی بهادر مشغول شد و در این وقت  
 از آنجا که همواره مکرور از مظلون باطن سرداران بهادر آن بود که به تخریبی قلعه کانگره به  
 سرکار در آید بقول لشکر سایه حق بر سر نبیده بود و آخرش جو نبیده یا نبیده  
 قلعه مذکور یافت تفصیل اینکه چون راجه سب راجه در عرصه چهار سال از نظام لورانه  
 بوم مقال و عارت در بایال گردید سالان قلعه کانگره هم با تمام رسید و خیمه حاکمی بود  
 صرف نیازت حاجت به اگر در جمیع امورات راجه بهید و لیتی آنجا رسید بهوب چند کور به راه در  
 و طایر خجانه و بر فافت گور که با بود با انواع همد و سیمان رانی خود خست و در  
 کرد گفت که شما بیرون بیایند که با صلاح بگذرند اگرک حرفان بگذرند که به بنویسند

برآمدن راجه هم از کنگره مشکل تر بود و راجه گویا با مقرر است که من بیرون آمده بصلاح راجه  
 بهویند شما را قلعو کنگره میسم بهین سخنان فریب آید از کنگره برآمده متصل جوالا گویا فرود  
 گردید و کنگره را پیش میگردانید این چنین قرار یافت که رنجیت سنگه بهادر را بتوقع قلعو کنگره  
 نشر عاید کردن و راجه با آوردن صلاح است بایک دادن قلعو بهر دار رنجیت سنگه  
 خوب است که باریتم بایک اتفاق سما حاصل خواهد شد راجه مصافحت وقت اس غن  
 قلعو آن خود بهویند چند اهل دست آفرینی برادون قلعو از راجه مدبور نویب نمید گرفت  
 وکیل خود را بخدمت سردار صاحب رنجیت سنگه استعدای کنگره بعوض قلعو  
 کنگره فرستاد که از دست اراده گرفتن کنگره مژ نور شما بوده و راجه سنا چند  
 دوست مرتبه در برابر بهادر و عده خلا فی طلبیده برخاک خوانده است در وقت من  
 از راجه بختی کرده گرفته اند شما بای طر حیح هم با عا دایان توجه در ایند قلعو کنگره  
 نسیم نمانیده خواهد داد و دین بیکونه تفاوت و تجا و زایل و ایدامه دمه من است  
 سوار بهادر را که بخصول انیزده سده ششم و سربا گوش نشسته بود فرحت تازه  
 در احت بی اندازده میسر آمد از لاسور کوچ کرده به قلعو بهمان کوش فرود شد به طلب  
 حمله سرداران توابع فوج لازم سرکاری کوافه های فرستاد و سردار جوده سنگه را هم  
 و با کنگره شکستند و قلعو الدین خان قصور به دفع سنگه بود و ایدامه جوده سنگه کنگره  
 حمله خود نمود و فراسم آمده آمد رفت و کلای کوهستان جاری گردید و زمانه معینه ان بنیم  
 بایطریق میسر شد از اول قلعو منجواستند و اینان بر کردن گور کنگره با عده درین حال



با جانشین آمدند و بگویند که گریه داشته باشد از این قتل و قتل  
 دولت و قبایل را از کنگره از پس محال خواهد شد بگویند از طرفین استی نمود و اگر  
 جان و مال من دست تعرض باز داشته همه امورات کوستان بهرقت باین گفته باشند و  
 تخلف در سخن نیاید برین شرط قلعو کنگره تسلیم شما میکنم و بخت سنگه را این قلعو کنگره  
 و کنگره نور او در کوچ است و با شما هر وقت مرا کار است و قبایل و سباب من از قلعو کنگره  
 بر آمدن دهند امر من که بهایه سر من را بگویند که از سده لوحی برین سخن که در حقیقت از  
 بطلان و فریب بود خوشنود گشته عهد و پیمان بفرست و برای بر آمدن قبایل و سباب  
 اجازت داد در عرصه است بر در انشیای خانه و قبایلان راجه مذکور از کنگره بر آمده در  
 شیر و داخل شد همان آومان که بیرون می آوردند با ما و چهارده در قلعو کنگره می  
 نمودند و راجه پنج خد برادر خود را در اینجا داخل کرده با فاد را استقل کرد و با کنگره  
 از دادن قلعو منکر شد از طرف عهد با کنگره و از طرف طلب سرور از رنجیت سنگه  
 در میان بود سرور و راجه کتوج و بیوب خد را نزد خود طلب میکرد و میان خود را  
 بران بود که سرور و راجه کتوجی که جای سجده است عالمان است آمده فرو شود  
 وقت شموله مطایبات یکدیگر رخه شود و بعد از آن سرور و راجه کتوج شیشه کرد و فرد  
 آمد و بخت استخوان را با سخن راست یا دروغ است اول سرور و راجه کتوج سرور  
 سرور و فتح سنگه بود و راجه فرستاد و با برمانی الضمیر او اطلاع دهند این  
 به جوالا کتوجی زفته با راجه ملاقات کردند و عهد قسم گرفته راجه گفت که از این

با کنگره

بگویم که مایه پیر بر آوردن اسباب و قیام بود ششما باینه بگیرم سرور در فتح شریف و کج  
 سرور در پیر ششما که نظر را از راجه بر صدق گوید است ششما را نگاه نگه اندن شما  
 در جوالا گهی قرین صلاح اگر چه در غیلا پیغام در پیر به بدین گونه رسید که هر چه پیر از راجه  
 گشود و دیگر از راجه ششما معرت میان بگیرند و آینه میگرفت باینه ششما و از دعوات  
 خلاف گور راجه گشود بهوتی مکنه و قیام بین ما و ششما هم اقرار نمود دوستی در میان است  
 با ۱- فاکر ده است که با ششما هم عهد و وفا خواهد شد تا آنکه سرور در پیر را غرض از  
 گرفتن قلع بود بر معاند نگه با دو قلعه رو به لاه کرده و بلعنه و ششما سه قلعه و فتح  
 کوه چیده به جوالا گهی فرود آمد و با راجه ملاقات کرد و راجه گفت که این قلعه را باید رفت  
 پس از آن قلع از من بگیرند سرور در پیر به ملاقه بهمان داشت که اول قلع من و نه راجه  
 هر کسی که شمارا اول با قلع و از آن قلع طلبد از وی بگیرند سرور در پیر به پیر و چیده  
 گوئید که اگر خامن بود یاد کرده ششما را حکمتی اموت که بدون قلع و از آن قلع به دست خواهد  
 آمد قول و تقاضا راجه پیشتر هم قرین اعتماد نبود این معنی علاوه موجب تشکیک خاطر شد  
 سرور در پیر را در و راه تحیرات انداخت که مبادا رنج و تعب این سفر بی ثمر رود از راجه  
 از لاسورا اینوت عزمه شد ماه در قال مقال گذشته بود آخر سرور در پیر کنور انور و چیده  
 راجه سنسار چیده را که بخت ملاقات آمد بود مجوس و نظریه کرده راجه - مار چیده  
 بهار در اوق بدون قلع اقرار کرد مگر ششما آنکه اول مورچه گور که با از گور قلع بر دارند  
 در دوازه را نینم و ششما را داخل گردانیم سرور در پیر فوج خود را است طرف کانگره فرود کرد

راه و دهانه بولام به سوچان گو که سرود کرد و نام از سکه تها به کیلی فرستاده اول خروج مایه  
 و فاعل کرده است که با شما خواهد کرد و سرور دارد و گفت: خیریت است من باز در صورت  
 رفتن قلعہ میتوانم لیکن شمار التماس صلح را چه اعتماد است من بخاطر شما موجه را برداشتم  
 قلعہ را بگیرند چون راه کاغذ را از تو گفتم خلاص شد و در باره اتفاق را چه که چیده  
 تال را می فروزون شده در اجداد و زانو خود کرد و گفت که قلعہ کاغذ را بمن بخت  
 کن قضا متقی در قلعہ نه تلم شده بود و راجه بخیاں اندک اگر تلم برخت سکه بخاں داد  
 باطل خواهم شد و قلعہ از دست من خواهد بود و بر من بخت نوقوع دارم در صورت که گو که  
 گرفته است میان من خواهد شد که می قلعہ به دست نخواهد آمد و بهتر است که از دست خود  
 برخت سکه بدم سرور از یاد رفتگی کرده قلعہ از من بگیرند لیکن آید و اقرار کنند که چه سکه  
 با من خواهد کرد گفت راجه شما خواهند را که صرف قلعہ کاغذ خواهم داد و آید  
 گاهی حامله و نوری خواهد بود و سرور فرمودند از شما هر چه خواهم شد لاچار راجه نه نور از تو  
 را برای و بختن قلعہ فرستاد نورنگ کنوا که اندرون جنتار قائم بود و دخل ندادند که اگر  
 راجه خود بانیه نامیدیم آخر راجه شما راجه دفع شکله الهود الیه کاغذ راجه ناظر  
 بتقدیر عقب قلعہ نقب داده سرور دفع شکله الهود الیه را و خلع قلعہ کاغذ راجه سخت  
 سرور در زانو خلع خود کرده سرور در باره نوشت و سرور در باره لی در خلع فرصت  
 روانه شده و تبارج بخت سوم ماه گشت و قلعہ کاغذ راجه شکرانه  
 این فتح از چند که از بی تردد جنگ و محب اتفاق حاصل شده بود و بزرگوار بود

مورچه‌ها خود را در طعم درازند آمدند که وصف فریب را به کجایم از آن خنجر بی‌بردار که از شما

مردی لرزه

مردی ساخته داشت همه قلوب حجت اندوخته خیل خلعت بر آید و آب و خمر و عواری  
لکن طلای بخور اندوخته پسرش داد و امیدوار جاگیر است و مراعات دیگر ساخته برین  
روز در وانه را و اگر دزدان که جنگش آتش می زود و خشن گشته و خسته شدند زود  
آن جنگ عظیم کورگه را از آن کانه بزرگ کردند و حویلی براری حیت سنگه تصرف سرکار  
ور آمد و کورگه از شهر خارج شده در قافه دیگر که مجازی قلوب و دستم و محله گشته  
الغایت از همان روز چهارم بخورگه با جهان مستوی گردید که از حیدر پسر نند رست خانه  
وقت آب دانه سم روی داد و لا جا کورگه با محبوب امر و از شهر سلامت  
رسیدن کج و خود و کج داشتن مالکده مقرر شدند و نوشته خانه میاجین در میان  
آمد چند کورگه با انری استیج کوه گهور مقرر شد انطرف سمت با بله سپو جدر دار  
بیاورند برایت کورگه با دهم و پسما است اقامت از مالکده بیرون انداخته بر  
قلعه کوی دشوار غور قیام نمود و مستقل سرفتن بیشتر محال شد سر دار بهادر و کوچ  
بیشتر ننشیده حیت بر کورگه با انداخت امر سنگه تنها به چیل و منصل از آنجا کوچ کرده  
سیر حه شندی کوکیت فرود شد چون از عمل کوچ رفت سر دار بهادر بوقت حیرت  
دشیره رفت بهار چنده ما چنده ملاقی شده راجه لبیب بی دستگای از تو اصرح مقصود  
سر دار بهادر بفضیه نردن فرود آمده دیوان محکم خیمه هم در آنجا بگذشت رسیده بصلح  
مگر بگرانداده با ده متعین قلعه کانگه کرده دیوان را با نظام صمات کوه متکفل نمود  
خود و خلعت بخور الائن آمده بعد غسل و زیارت یکصد روپیه نقد خبری لوازم نیاز حواله



کرده و از این جهت امرت سر عبور بیاس کرد بموضع کلیه فرود آمد و از این مناسبت  
 چند گویه و گویند خندان را و الیه و قمار پوریه و امید سنکه حساب و اراضه بسوی علی و اف  
 و غیره مستعدی ملاقات و محبت و بیرون فرام آمده بودند بیچ کی را ملازمت سردار  
 سپه یار پنج خاطر گردیده با دستان بر بسته سر و زبانه و انوار پیرانه رسیده  
 از عمارت که گیلان که در حرم تصرف خود آورده و توین حیرت سنکه منشی گردید از آنجا و آن  
 شده و بعد از آن سر آمد و در شیبی در آنجا مانده بلا نور طرح اقامت از آنجا سردار  
 بود و سنکه رام گویه و کلیه غیره تمام امرت سر آمدند فتح سنکه ای و ایبه بکسور تملک رفت  
 سردار بهادر بلا نور پیش رفتن شد باری از گرفتن قلعه کاکثره مطلع شدن حج راجهای  
 و افتادن زب بکاک باز مقدمه ایشان از یکی بر ده کشید سردار صاحب سنکه  
 دارد وجود سنکه در زیر آبادیه که در همه کجا وجود طلب حاضر شده بودند هر  
 مخصوص طلب شد نگار سنکه سپه صاحب سنکه مذکور رسم از نور ساقی که تملک  
 در دست مطالبات و همین سرکار رجوع آورد و اسب فرستاد و دست غم نشتر  
 قابو یافتن در تمام ملک ندر یکتیم لکه رویه سپه کار دادن بخند در همان ایام خبر رسید  
 که حضرت شیخ الملک ستم ندریت یافته بر اول بندهی شاهی مل زمان شاه شد  
 سردار بهادر در فیصل و بالکی و پنجه ار در سپاه یافت و خواست برای مردود شاه  
 منوچهر سحالی فرستاد و بهدین حال سردار صاحب سنکه گمراهی و نکه هم حضور  
 رسیدند سردار صاحب سنکه پنج اسب عمده ندر یکد را نذر خود و سنکه نذر خود در آنجا

بکسر

ایک سب غرر داده ملازمین سخت وجود کنند غرض آنکه که نسبت بجای میهم  
 کاکه همراه رغبان برقم و صاحب کند گفت که من فوج خود را فرستاده بودم و خود  
 چون قصد آمدن نمودم قلعه کاکه را قبایل سرکه مفتوح شد بر سر دار صاحب کند بجای از  
 رویه و بر حومه سنگد و در بار رویه معامله مقرر شد وجود کند حضرت شده نوطن  
 مدین آیام و دایه نیات سپرد و کاکه نسبت گفت بوقت مقرر شدن معامله صاحب کند  
 از خود سپید شدن نب را اگر خجسته رفت - رزار صاحب کند که رارضعت سیرید  
 در نیال غرمت سرزد بهادر کند زمیندار ساسی مال نه دوم بسته تلال زوده مادی معامله  
 متداول و متحمل بود و حصول معامله دیگر اطراف گرفتن ملتان و رزار فیت و بطا اوقات  
 حضرت شجاع شاه و سیم در ضلع غری با محمود شاه جنگ کرد و آخر غرمت یا فیه بر اول  
 بی بی از دوماه رود بود و میان نهادند و خواستار اراجبه دولت را و در بخت را و موکل را  
 متضمن بر اینست که در بوقت از سمت ملتان لشکر آید فیما بین ملتان و سوره و دیگر  
 مصاحبت و العمل آید و در بوقت از سمت ملتان لشکر آید فیما بین ملتان و سوره و دیگر  
 طمانیت خاطر رود و ادویه این زمین از خرد خاشاک فتنه و فساد پاک شد و تسخیر ملکات  
 و ساسی و ملتان و عبره داعیه حکم کرده بتاریخ سبت چهارم ماه ستر شده بیوی  
 از لایه بر نصت فرموده لطایب جمع سرداران توابع و ملازم پروا نجات رفتند اول  
 رفتند پس چو در موفی را در ستار دوش له غدر خواری دادند روز دوم آن مرالی بار  
 و بعضی اجناس را در اموال او بجا هزار روپیه نقد از وی گرفتند و انیمالک را با و گذاشتند

گشتن

تقریب



از طرفین که شش ماهی شده اند و بعد از آنکه صاحب بنو و سوار  
 از دست دولت بخدا داده و در جنگ و شورش او را حمایت نمود و چنانچه  
 در آن زمان که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که  
 بهادر و تنهایی ملاقات باو شد و از حضرت شاه شجاع نظر بر احوالات دارد و از  
 آخر بخود اندیشیده که بی وطن و بی باشد و در بنیاد این شخص آمد و نام بدون مرضی او بود و  
 مصلحت باشد تا چاروازم ملاقات شد و هر چند شاه زمان ممانعت کرد که در خانه بقر  
 ام دیگر ملاقات چه در کار باشد از آنجا که او را مانعی بار امواتی مرضی کردن صلاح است محمد  
 معتمد را با پیغام رسیدن خود فرستاد و کلیل مذکور بخدمت سردار بهادر رسیده و اظهار  
 مطلب کرد و از طرف بهادر او و دیوان بهوانید اسلحت کوز را بخدمت بارش کرد  
 و امید اسلحت لازمیت و اگر گردیده پیغام موافقت باین شایسته که از شش کرد و هر گونه  
 مرضی باو شد و خواهد شد و در آنچه درستی اموات سلطنت خواهد بود و سردار بهادر با کجای  
 آن در بیع نخواهد نمود و از علاج آن و ارث تحت و باج بار داده ملاقات از آنجا که کوچ کردند چون  
 در آنجا بود و از آنجا که خوشاب طمانیت کلی حاصل شد عرضی بهوانید اسل رسید که  
 دیرینه باو شد و بکوی بخار از احمد آباد آمد و از خوشاب در آنجا میرسد تا آنکه تا پنج نوبت  
 فردی که عیسوی موسیقی را بخدمت رسانید که سواری باو شد و بقاء و یک  
 گروهی از آنجا رسید و با انتظار استقبال متوقف است و سردار تمامی فوج خود را باو  
 است و داد و بیاست و روزی که خود و سوار بهادر سواری فیل تعمیر عاری معبر سردار خود و

از ظهور آن



رام گدازه روزه سنگ کعبه و باغ سنگ بود و دست بزرگوار و پادشاه  
 در دست هیچ نزار سوار جز در لفظ اقبال تمام و کرده و بکلمه استقبال و در دست  
 پادشاه سواران علامان خان مبارک و کی خاص صفت سببه انحضرت خود سوار  
 عاری سن و دو سب کونل با زین از جواهرات کمال درون قرار میدادست رسید و سوار  
 سه قوم خود را به پره بند و حکم داد چون از طرفین صف با افواج بر بست گنیم کرده در میان  
 فریقین فاصل بود بعد از آن حال سوار بهار و با من سرانی را کار فروده خود سواران فیل با فیل  
 سوار در جوده سنگ رام گدازه و خط سوار در دشت و از زبان فتح و ابیکور و حکمی که کرده  
 سلام این فریق است سلام کرده دست بگره اشتند بادش و بیشتر گفته فرستاده بود که  
 طایفه سلاطین فرض نیست بک سلام معاف است من دست بگره بادش خانی به باغ  
 سلام آنها دست بر سینه گذاشت خوش و در خان آمدی گفت پس از آن مرد و بزرگی  
 با و طان روان شدند چون نزدیک دیره رسیدند از توپخانه سکس سلامی کردند  
 دیره سرکار خیمه سادات بادش و نصب کنند و دیگر از مصدر رویه از سرکار بهمانی رفت  
 تبارخ چهارم فروری سنه الهی بمانی مقام شد معتمدان سر در بهادر حضور بادش و اجلاس  
 رفتند و سخن ملاقات را که نزد حضرت بریده سر در بهادر تشریف آورد و تکرار کرد تبارخ  
 پنجم سوار بهادر در سر ایچه خیمه با بات نصب کرده فرشی مکلف کنند و در روی  
 دیو دی کبکی بوسند را استاده کرده سواران از دست پیاده نفرسی را همراه بادش آمدن  
 و نه دست سنگ و نهش دیوید کس را برای طلب بادش فرستاد و نماند و بادش

در مقرر نمود

بادی کلمه

یکی نیکو سر و دار سوادش لقب ازانی فرمود و سوار بر اسب و در میان  
 آمده اند از آن برده بر سر کتف که باین وقت خود بر سر کتف  
 امیران بادشاه و مقریان سردار و الا جاده کتف و کتف استاده بودند  
 چند از زبان مبارک بدین مضمون که بحسب اتفاقات تقدیر چشم زخم بر شکم رسیده باینجا  
 رسانیده پوشیده بپشت که اکثر اوقات بادشاهان ولایت آمده بر سر دستار  
 شده اند و بادشاهان سر و دستار اکثرگاه از تخت نماند و نشان خارج شده  
 خلافت باین ولایت داشت تخت و گین شده اند همچو اسم که با جانت و نشان  
 لب جل به عابر اسم و بالفعل خلاصه خاطر انیت اگر ملتان بکشت سکونت حرم بیت  
 به طمانیت خاطر به تدارک و غلافی مخانه نیز در اخته شود و سردار بهادر نسلی نبرد و اقرار  
 نمود که انت الله تعالی غلوه ملتان انیمه از انوار مظفر خان برای سکونت حرم محرم  
 خالی گرانده خواهد شد من بعد سردار بهادر یک ریخته فیل و چهار اسب باین طلاق  
 و خلعت پنج پارچه و دار و اید و جبهه طاقی و سر به برای بادشاه و دو از دود خلعت  
 نفت پارچه نابر این بادشاه سپس تراضی کرد و تراضی ششم فردی اول سردار  
 قبل از کرده بخلافت سردار بهادر رسید بعد از وفات سردار بهادر در مکانه بادشاه  
 مثل دیدن شده بادشاه بر سر کتف و انحراف بر سر کتف و انحراف  
 طایفه مزبور استاده بودند بعد کلمات خد از حضور و الا یک ریخته فیل با جلا از آن دو  
 در سبب به قیمتی پنجاه هزار روپیه میفروشد و دو عدد و بند و دو و شش قبض و دو شش

نند و سنانی در سرچ مرصع و کلنج و در بارید و در وقت این که در  
 شده سرور و چهار در نیزه شده و در بارید و در وقت این که در  
 فوری و در وقت این که در بارید و در وقت این که در  
 نموده بود و بارچ ستم فوری کوچ بطرف ملتان شده و پادشاه مقتضای منصب وقت  
 البطلب لپزان وزیر مرصع و راول پنڈی و در سرور و بارید و در وقت این که در  
 پادشاه آمده و تا یک گری ستمخان و در بارید و در وقت این که در  
 کرد و پادشاه طرف راول پنڈی مرصع شده و من بعد طرف ساسی و ال کوچ کرد و معامله انجام  
 شد و در راول پنڈی سابق مقام خوش بقرار یافته بود و ملک شمس نزار و در راول پنڈی  
 آمده و چون فتح خان زمیندار ساسی و ال جبر و در راول پنڈی و در وقت این که در  
 ملک الیشان تاخت و تاراج هم میکرد و قید که زک و زک و یک ساسی و ال و در وقت این که در  
 زمیندار انجام و استقلال زده و بسید تفنگ و شکر راه شکر شد و در راول پنڈی و در وقت این که در  
 راه جنگلی حد بر ساسی و ال کنایه از پاس و در باقیانده تا وقت شام و در وقت این که در  
 بود و آخر منقوح شد فتح خان با خیال و اطفال و دستگیر گردید تمام شب آن شهر و در وقت این که در  
 شد صبحی آمان داد و با صدای رعیت و با صدای و در تمام ملک و در وقت این که در  
 کرده و در جایی که نور کرک سنگه عطا کردند و از انجام ملتان توجه فرمود و در چند روز طی  
 مسافت نموده گذر از آب تمون که است در این یعنی راوی و چنانچه و در وقت این که در  
 نمود و تبارخ نور و ستم فوری شده و عیسوی قلمو ملتان را در زمانه آورد و

[illegible]





[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

پسندید که عظیم بیرون خط رفتن بسبب نافرمانی درباری خشم و خفا کرد و جوش خود را بر سر او  
 در غایت خشم و خفا نمود و تمام کسب و کار او را به دست خود گرفت و در روز بیست و هفتم صیقل  
 سر کار آمد تا آنکه پو تران از قید کردن او شکایت کرده و بدین شرح عرض نمودند که  
 بیرون بودی نشستند بگردن خود را با کلاه شرب آستان ختمه سردار سوار و متحری از دور  
 نموده او را گردن وقت رسیدن در اوست سر خلاص کرده خواهد شد و زمان شدند را با  
 زنده بود با گله شکملو و در راقیه کرده بجهت انتقام ملک او فوجی بسپر کردگی دیوان محکم چند  
 روانه کرد و کنگورگشنگ را متعین ساخت ایال فرمود خود بخارج نره نوانیر نشاء و بیرون  
 از آنجا کوجیده متصل قلع سوها سنگه ویره نموده سوها سنگه بسپر بیاگشنگه کنگورگشنگه  
 نزد دیوان اسیر بود و چنانچه بملکی امانت البیت او متصرف خود در آورده و در تمام ملک  
 با گله سنگه که قریب دولکده رویه محاصل است عمل خود نموده و ملک اسنگه را به دست  
 کلانی را هم ضبط کرده او شان را قید نمود و ملک را بعهده نزد حکام سنگه جسی بود با و  
 رعایت فرمود و بعد از حال با برنج نهم نوا بر سر دار قمع سو اله و الله و سو اله سنگه فقم الله  
 یوریه ملازمت رسیدند سر دار سوار یک آب و خلعت تواضع به دست سنگه کرد و سر دار  
 فتح سنگه را با حضار صاحب سنگه گوانت و الله فرستاد که اگر او کهنه آید بقیه عمر محظوظ  
 از نایان نفقه بسر بر جا گیرده هزار رویه با و رعایت کرده خواهد شد دیوان محکم چند  
 را همه فوج برای تعلیم و تنسیق ملک دامن کوه رجوری و تیر و غیره تعین فرمود و خود  
 تیر و زره بعزت سر داخل شدند و در روز اتفاق اقامت افتاد و به دست سنگه مع

والله



یوم









در حق کشمیر زمین را به نظر انداخته و بهر جهت که میسر شد  
 این را از موضع پای و جبهه که در میان دو کوه و در میان دو آب  
 ناحیه که قرار داشت به مقدار بسیار زیاد از راه و جالی تازه بقایای پشته برکت کاه  
 آمده اند و به نظر او بهر جهت که میسر شد از نزد محمود شاه فرستاد که آمدن ایشان در حدود  
 من از چه راه است حضرت محمود شاه فرستاد که از چه راه است و گفت که ما برای مهمان  
 و اهل ملک خود آمده ایم نه بدو عیبه گرفتن و اهل ملک ما را اگر شما خواه میخواند جنگ در کار  
 است ما هم سپاهی با ما که کشمیر رفته جنگ خواهیم کرد همچنان ازین امر فارغ شده ایم  
 چنانچه نظر خان دلیل ما و شاه و سردار بهادر آمده و دو سپه عده تواضع بر دوستان بنام  
 رسانید سردار بهادر را خواهر اندکی که شخصی از روی صلح در آمد با وی جنگ نمائست  
 صحرای دوستی و اخلاص نشود گشته از طرف خود حکیم عبداللہ را به فیل و خیمه و سواران  
 بهار و فرستاد و مرزا جعفر وکیل با و شاه و باریخت سردار بهادر آمده و غرض از طرفین  
 سخنان دوستی و دوستی قرار یافت که شما بجای خود و ما بجای خود و تا ما با شما  
 احتیاج افتد مدد نخواهیم کرد بعد از محض شدن و کلامی شاه محمود شاه حضرت بهادر  
 حاکم طلب سردار باریخت که بهادر از ضلع ملتان در راول پندی آمده و فیما بین  
 بهادر و فرمان شاه ملاقات بر دو محالقه و مصافحه کرده بر سر نهاده است و استغفار  
 زمان شاه گفت که از دست دوستان بخاشما آمده ام و شما با مخالفین بدستی کرده  
 لازم نبود سردار بهادر با نسخ داد که من بجهت تدارک و تلافی آمده بودم لیکن چون

[illegible]

در این یک بالی و لشکر و در دو ده جوری گمانی که در این دو ده جوری  
 طایفه ای از قبیله بلوچ و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری  
 غیر از این که در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری  
 که در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری  
 پشت دو دیو سندی که در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری  
 عمرالدین را برای آوردن سلطان بنیو که در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری  
 اندک است که در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری  
 شمس الدین را برای آوردن سلطان بنیو که در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری  
 رویه شده بود و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری  
 که در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری  
 بود که در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری  
 در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری  
 و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری  
 بهادر از وی و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری  
 اعانت از دوستان در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری  
 با دیگر امداد و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری  
 که در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری و در ده جوری

تعلیف عثمان

اول گفت که

باز در ده

بابت ضیعت شریف و بیستم در میان کاه و داران فرستادند که در هر چه غلغلی است خورد و  
 زهری و الفاسد و کاه کرده که در جهت کسرت از کاه سما را انداختند و نه از کاه و نه از  
 گاهی کاه و بعد از ده روز سردار بهادر ملا سورانی و حکیم عزیر الدین و ملا و مستشار  
 خود محامد انظر که را میزد فیض طلشیان و پسران و بندگان خلق بهر نیاز را حاضر و  
 سخت او یک اسب باین طلای دایست پنج اشرفی نقد نذر داد و بلا دست مشرف  
 گشت و دو صد روپیه بطریق ضیافت باور عایت شد و راجه سلطان از رو داد و که اگر  
 ما را مختار عملداری انظر که نایب تا کسب تحصیل ملک نمایند و دهم و دهم نخواهد که مرا  
 مختار سازند راجه های انظر که از بعضی منکر اند و از سطر انیله تا خواهم کرد و تمام  
 خواهد شد و ما را تا بعد از حکیم منظر نیت با هم میزد اقدیم کسرم از دست من کار  
 میگزفته باشند و باریخ سیوم ماهی محمد عوض ملک گورنر صاحب بهادر را  
 اسب باین زرد و زنی و دوشاله و کجواب سنار و دهان شروع و دهان و کلبدن  
 و مال و دار و قه قی و صد روپیه و سیصد روپیه نقد ده محض نمود و یکصد رو  
 نقد و در شمار دوپیه تبارسی و کلبدن بهر عظیم سه دینار و دهان برخص سخت  
 و در بخش نام وکیل خود را معده و در آب غده وینی از آنجکه از کار شاه شجاع عایت  
 بود و با باز نایبی و دوشاله نامی شش مخلف از مراد و در وجه طاقه و مال و نونگی و غیره  
 از نقایس این دیار برای نواب استغاب گورنر صاحب بهادر و دو صد و قی عده نایب  
 است و مخلف صاحب بهادر از طرف خود مراد محمد عوض وکیل روانه کلکته نمود و نکته حو بان



بیرون دال و صابر بود و غیره و یک دو لنگه رو به این سکنه کنی که همان کوهک سنگه  
 به نام خود میگوید و دوازده هزار و سیصد و بیست و نه نفر از این سکنه  
 بر کوه خود گرفت و یک حصه بکوه سنگه و خندق قلعه لاسور و مرست سینه  
 از سر نو کشید و باستوکاری قلعی است و فراخی سربازان تا کیه اگر چه سلسله حالات یافته  
 جاری لیکن تاریخ لغایت حال تحریر اخر ماه جون ۱۳۰۰ عیسوی یعنی یک هزار و یازده سمن  
 قدر و قایل گذشت که گفتا کرد هر کسی را تیاق دل بد ریافت بابت ملک گیری  
 و طغریابی مهاراجه صاحب ریخت رسیده باشد تلاش کرده پیش ازین تحریر نماید  
 تحت تمام کار من نظام شد

الحمد لله و الت که این نسخه تواریخ سدهای متضمن احوال اوشان من ابتدای باب  
 تا یک شاه تا لغایت مهاراجه ریخت سنگه بهادر دالی لاسور من لایف لاسور  
 رای کابست منوطن حواله بود که از جانب صاحبان اگر به بهادر باخبار نویسی و قایل  
 نگاری و حاضر باشی دیوایی مهاراجه صاحب سنگه صاحب ریخت سنگه بهادر متعارف بودند  
 بقیه قسم آورده است و بنده را بنده و از قندهار بکوه تری رف سیونی قانو نویسی  
 قصبه بابل برای یادگار و شوق و تفاضای طبع ایک رخود از کتاب لایف بکلی  
 گتری عرف که منوطن قصبه است نقل نموده و به دستخط ناقص خط برای خواندن هر روز  
 با گمی رام و دوت رام زاد عمر لمان عزیز حقه خاتمه واقع متی حقیقه دوم بدی و سمنی  
 پیشه ۱۹۰۱ یک هزار و نهصد و یازده بکر باجیت مقام قلعه موضع سرودان شاه

سرکار منور حضرت علامه آقا میرزا محمد باقر خراسانی مد ظله العالی  
 که بطریق بی‌واسطه در صوفیه و شریعت و فقه و اصول و لغت و ادب و تاریخ و جغرافیه و طب و  
 ریاضیات و فلسفه و کلام و حدیث و تفسیر و فرائض و زکوة و حج و عمره و غیره و در هر یک از این  
 من نوشته‌ام صرف کردم روزگار من تمام این بیانه یادگار هر که خواند دعا طمع دارم  
 ز آمدن من خنده کند گاهم چه ایا یا مرز - من در مصنف نویسنده خواننده  
 ای بر این که این را بر خط نوشت  
 گنا منش عفو کن خطا کن پشت







نه قدری مرا اعتباری پرست که خشمی و دیوانم کنیز گوشت کسی قبل تر از کنیز اعتبار

جان دور خورشید و خوار جاکسی سیه آید به زیر دست و پا و خوار و خوار

فہرست کتب و نسخہ ہائے خطی و مندرجہ ذیل

په فوج ادين زير سره افگنم گوسه چه کار کنه چل نه که ده يله بر آيد برو دلي خمر

تدعیان شکن لی درنگ اند  
بیان بیست و شش  
به ناچارگی در میان آدم

بیتبر و فاسق آدم چونما بیت و ریت حلال است بدون بهیمید

چشم قرآن من کلم اعتبار و کلمه ارمی ازین ره چکا نه انم که این مرد و روا به سیح

مگر ہزارین روپہ بے بیج      ہر نفس کہ قول تیری آید  
نزد و بستن دگشتن و باید

بزم گیس سیه دوش آمدند بیگماری و در خوشی  
بر افس ز دیوار آمد برون

خوردن می شیرین می خورد که میرون نه آه نسبی زودیا ز خوردن می شیرین می خورد

چودہ گنا برسیا بخت چشیدن کی تیرن بید ہم آخر نرید کی مصاف

بسی جوان خم . . . که افغان دیگر باید بخت

بسی حلقه کرده بود نشستم هم از سوتی سمج و دیوانه بسی حلقه کرده بسی حلقه کرده

دوسرا بیان تہ جہان چم کہ ان خواجہ مردود سے یہاں

دری الروی او دیکے  
برایب میر لاجار سیدی

در سوئی بسی سید بیدار / بسی بان بارید میر و لعل  
خنده زان کج گشته / ریش است چون گلزار

۱۰۰

برای بی سوا جهان	دگر شوش کی برکش کوش	ز مردانه مردان مردان رفت شکر
هر آنچه مردی کند کارزار	که بر جمل تن یکدش کی شمار	جراخ جهان شده بود آ
سرسب برادر نه چو چشما	بر اندیش که قول تران آیدش	که نه دل و نه بود نه آیدش
نه چو بی سوا نه بر جوش	نه بیرون خود آرد و نه شش	نه اندک این مرد و نه بمانش
که دولت برست ایان قلن	نه ایمان برستی نه اوضاعین	نه صحت شناسی نه بختین
نه بنگش ایان پرستی کند	نه پیمان نه بخت نه بختین	نه این مرد را ذره اعتبار نیست
چه قسم قرآن است یزدان	چو قسم قرآن صد نه اعتبار	مراقب دری نیاید از اعتبار
اگر چه مرا اعتبار آید یه	که بپست بشو آید یه	که فرض است بر سر تر این
که توان خدا است و قیامت	اگر حضرت خود ستاده شود	بجان و دل کار و راضی شود
شمارا چو فرض است کار بی کنی	بموجب نوشته شمار کنی	نوشته رسید و بگفته زبان
بیاید که کاین بر حجت رسان	همون مرد باید شود سخن دور	نه شکم دگر زرد و نه دگر
که قاضی مرا گفته بیرون نام	اگر راستی خود بیاری قسم	تا اگر به با قول قرآن
به تروشا رارسا نه	که نشه لف در قصبه کاندنه	رزان پس ملاقات با هم شود
نه ذره درین راه خدایه ترا	همه قوم بیزار حکم مرا است	بیایه من خود زبانی نسیم
بردی شما جز بانی نسیم	یکی اسب شایسته یک هزار	بیایا بگیرد بمن این دیار
شهنشاه را بنده چاکریم	اگر حکم آید بجان حاضریم	اگر چه بیایه بفرمان سر
حضورت بیایم همه جان تن	اگر تو به یزدان پرستی کنی	بکار مرا این نه نشستی کنی

خداوند علما

خداوند است صاحب امیر	به ترش و دلش پیروز	خداوند است خداوند شمع
که در شمع خیمه حسن کل	خداوند خیمه ملک کل	که در شمع خیمه حسن کل
ملک است به شمع	شعشع ملک عالم	که در شمع خیمه حسن کل
ملک است که میان دست	که او است پرستند من	به بین روشش پیوسته
دست افتد بر نه زمین	به بین قدرت یک یزدان	که از یک به ده گویا
چه دشمن کند به یار دست	که خدای کار	رهای ده و رهنمای
نیان را به صفت شناسی	خضم را چو کور او کند	شیمان برون بر دایره خار
هر آنس که ز راست بازی	جیم بر نه رسم ساز	کسی خدمت آید بسی
خداوند خشم بر وی امان	چه دشمنی که از آن جمله ساز	اگر رهنمای بروی راضی شود
اگر هر یک آید ده و ده	نگهبان او را سود کردگار	ترا اگر نظر بست لشکر
که مارانگ است یزدان	که او را غرور است بر ملک کل	و مارانگ است یزدان کل
تو غافل مشو این سپهر	که عالم بگذر در جابجا	به بین روشش پیوسته
که گدشت بر هر یک در خان	نوگر زبر عاجز خراشی	قسم را به نیش تراشی
حق یار باشد چه دشمن کند	اگر دشمنی ابد تن کند	خضم دشمنی که زار آورد
نه یک سوی او را زار آورد		اگرچه اینجو اربو اربو
اگرچه اربو اربو اربو	اگرچه اربو اربو اربو	اگرچه اربو اربو اربو
اگرچه اربو اربو اربو	اگرچه اربو اربو اربو	اگرچه اربو اربو اربو



خداوند بنده بگفت	که او را نمی دانم	که او را نمی دانم
نشدیم بود ز تو بپ	که او را نمی دانم	که او را نمی دانم
به زرم از او بپ	که او را نمی دانم	که او را نمی دانم
جواب داد از او بپ	که او را نمی دانم	که او را نمی دانم
شنید آن خود دانی و این	که او را نمی دانم	که او را نمی دانم
که نبودن شناس از او	که او را نمی دانم	که او را نمی دانم
اگر چه بگویم جواب	که او را نمی دانم	که او را نمی دانم
به رب جهان کامکاری دهد	که او را نمی دانم	که او را نمی دانم
یکی را در فیل ده هزار است	که او را نمی دانم	که او را نمی دانم
ز زیر سخت و زین چون	که او را نمی دانم	که او را نمی دانم
چو امده به تو یک نخود نم	که او را نمی دانم	که او را نمی دانم
و اگر نیم نخوش بستن از آن	که او را نمی دانم	که او را نمی دانم
دفن کرد در دو زمین اندر آن	که او را نمی دانم	که او را نمی دانم
به پد آه سبزه نو بهار	که او را نمی دانم	که او را نمی دانم
بر نریده مثبت باش از او	که او را نمی دانم	که او را نمی دانم
کز دانه شد دانه های انبار	که او را نمی دانم	که او را نمی دانم
بگیر از او آب پالند هزار	که او را نمی دانم	که او را نمی دانم

قام خند  
سے قائم

زده بود مرو شانه	زده بود مرو شانه	زده بود مرو شانه
بروز محفل سیر ز آینه	بروز محفل سیر ز آینه	بروز محفل سیر ز آینه
همی پست که در پست	همی پست که در پست	همی پست که در پست
که در پست پست	که در پست پست	که در پست پست
تا پیران دگرش از او	تا پیران دگرش از او	تا پیران دگرش از او
کلید کن گنج را برکت	کلید کن گنج را برکت	کلید کن گنج را برکت
بد و اقیاس غریب	بد و اقیاس غریب	بد و اقیاس غریب
تج خود نس کاره ای کنم	تج خود نس کاره ای کنم	تج خود نس کاره ای کنم
رختش روزی ده و بر	رختش روزی ده و بر	رختش روزی ده و بر
حکایت شنیدم کی نیک	حکایت شنیدم کی نیک	حکایت شنیدم کی نیک
زرب و ز غنیم الله	زرب و ز غنیم الله	زرب و ز غنیم الله
نهاله پاله زرم و بزم	نهاله پاله زرم و بزم	نهاله پاله زرم و بزم
تو گویی که در شکم انداخته	تو گویی که در شکم انداخته	تو گویی که در شکم انداخته
ازو بادشاهی باخته	ازو بادشاهی باخته	ازو بادشاهی باخته
که باج اقبال بر سر نهیم	که باج اقبال بر سر نهیم	که باج اقبال بر سر نهیم
بر سر اندر آمدش و دو	بر سر اندر آمدش و دو	بر سر اندر آمدش و دو
نیزش و نه همت نیست	نیزش و نه همت نیست	نیزش و نه همت نیست

چوب ماه و لای دور این	دردن باد و لای	دردن باد و لای
جواب سخن از زبان	جواب سخن از زبان	جواب سخن از زبان
که ای سنان و شیار و سحر	بر آواز سخن و کجی بر کان	بر آواز سخن و کجی بر کان
و این است عیبت طاهر جان	کسی را شود کار این در زمان	کسی را شود کار این در زمان
نه در خفاست و نه در نام	که این است عیبت و گوی نیر	که این است عیبت و گوی نیر
جواب که از اعدا و پوشت	نه آرام دشمن نه در پوشت	نه آرام دشمن نه در پوشت
نه اوستاد را داد جای سخن	سخن را به کجای فروزد	سخن را به کجای فروزد
بهش نام او چون گوی نیر	به بصله کس نه اوان دیگر	به بصله کس نه اوان دیگر
نظر که کس بر نه حرف حرام	نه بد کار کس کرد نظر بدش	نه بد کار کس کرد نظر بدش
شناسی تو تحقیق او کور است	نظر را به بد کار دیگر است	نظر را به بد کار دیگر است
نه در کار و روی نه دل نشینی	نه در جنگ لب با پوشت بر	نه در جنگ لب با پوشت بر
بخورش خراشی بخوی سخن	به ناکس دعای نگوی سخن	به ناکس دعای نگوی سخن
بدر روی متاع را نه آلوده	نه او پای انگشت گوی بجای	نه او پای انگشت گوی بجای
نه رعیت خراشی نه عاج زوال	بخود پرت خوانند گیرند مال	بخود پرت خوانند گیرند مال
به خود دست رسوت نه آورد	رعیت خلاصه نه بر تاختن	رعیت خلاصه نه بر تاختن
به بارش و تیغ ترک خدنگ	نه جای عروا و دوقطب	نه جای عروا و دوقطب
که بیدست او است گوهر بر	نه جایش عروا و دوقطب	نه جایش عروا و دوقطب



تو دلی در نه لب تن کبر	دوید سسی در سخن جان	که دلی زبان
ششید این سخن در لب	که دلی زبان	که دلی زبان
در این سخن کس نمی شن	کسی کار به	که او سببی بی و نیک
نه بولی که هست بر لب	که هست در آن را در زرد	به پیش آمد همه وقت
که دلی کس بای به تیر تفنگ	که در کار انصاف است	که در پیش غریبی او عاجز است
نه چو کند وقت در کار زار	بسیار در دشمنان	بر اندر کزین است غازی بود
بکاری برمان رزم سازی کند	کسی که این کار آید پسند	در آن شاه باشد جهان
ششید این سخن دور دانا و زیر	که عاقل شناسد نور	کسی شناسد عقل بی
چو او را دیده تاج تخت می	به بخشید او را به تخت	که او را شناسد عیت نواز
بسیار آید به پسران چهار	کسی گوی گیر دهم وقت کار	بسیار
بکار جهان کامکاری به	به ده ساقیا و سبزه	در وقت
به ده ساقیا و غنیمت جان	کند پیر صد ساله را نوجوان	
که روزی دیند است از حق حرم	راه می ده و ده نمای کسرم	دل افزای دانش روزگار
رضا بخش روزی ده و سر سفر	حکایت شنید هم می نیک	چو شاد و قد به روی چین
که او را به دراجه او تر دین	به شیرین زبان هم جو احلا	که اندر می هم شل
بر کمان به چو تیر تفنگ	به نیجاست که او را کسیم	کسی این را
بنویس سخن و ختری نیک تر	کسی نویسد آید او را بکن	شاد و سر کاخ او نیک تر

ساز

دعا از این را دین بکن	بود سپهر سخن را به	حسرت بفرستد بر من
که وقت ترو در پیشگاه	بکشد تو بکشد این زمان	دین را حلالی شاه
نماز بند و راه را بکشد شمار	بشدن نیاید کسی که ببرد	نفس بداند و بداند
بشدند سحر و جادو و جادو	نه به به به به به به به	در انزلی راجه به به به
بشد سیه کای دختر نیکو	ترا آس بشد آمدن به بوی	جدابر جداد در مجلس شاه
بگوید که این راجه او در پیش	که او نام بشتن بجهت راجه	روان کرد در راه دارالانش
این راجه کس به نظر	وزان پس ازین به بین	پروای ملک آفتاب می
بشدن نیاید کسی دل نین	مسئله وزان روز موقوف	نظر کرد بر راجه با نازنین
نه از درگاه شاه درین سپهر	برادرانک برآمد چو روشنی	که ناظم برخواست در درگاه
دگر گونه بازار آراستند	نظر کن بروی تو ای درگاه	دلبر
به پس اندر آمد گل انجمن	که ز رانگ است به به به	کرا تو به به به به به
گل شرح چون بکشد و بهار	بزدید دل راجه بشمار	روان گشت به به به به به
بزد باگ بروی که خانوگ	که این عمده راجه او ترویس	بافتد زمین چون بکشد کار
جو ما و ملک به به به به به	فرشته صفت او چو در	بزان دست است این به به به
که دولت اقبال یاری	که این مادر و کامگار به به	مسئله در راه به به به به به
که روشنه طبیعت سلوک	روان کرد بروی و بکشد	بشدند به به به به به به به
که عطر ز لای بر گشت	که لایق شهادت این به به	که ای شاه و شاهان و شاهان

بکشد

کدامین را می گزینم	چشم از دور در صورت	بی مانند با تو هم
خوشتر در آمدن بود	بپوش آمد آمد ازین تا سخن	که قول در است شرم
بپوشیدیدان جوش	وزان رخسار و چشم دین	که غنچه ما را گشته دستار
بر لب نه شمشیر است	نشسته بران در همه جای	بپوشید خندان
به پوشید حلقان جوشید	جوشیرت شیرین و دین	بیدان در آمد جوشید
که شک کجا یک شش	چنان پیر باین کند کارزار	که شمشیر میدان تیر و تفنگ
شبهی نام کج سنگ در آمد	بسی در مان نروده شد جای	چنان بارید سیر و ننگ
یکی گرز ازین بکشد	بخشش در آمد جوشیرت	چون بر مان هم جوشیرت
دگر راجه رن سنگ در آمد	که گنج سنگ از رسد اگر بگرد	یکی تیر زو با نوبی پاک
روین	چنان تیغ رد با نوبی شیرین	که پروانه چون در آمد جوش
تیغ بارید	خرامیده نو جوشند	یکی سحر ببرد دگر جود
جوشیرت	سوم راجه بوندی در آمد	به بر خیز شعله بسی چون
جوشیرت	باقا دام سنگ جوشان	چنان تیر زد سیر و ایرد
جوشیرت	همان خورشید در یاری	بجوشانند این شعله جوش
سوم شاد و گریه جوش	بیدان در آمد جوشیرت	یک شمشیر ننگ و دگر
سوم راجه	یکی را نیز دینر دشت	پیرام شمشیر جوش و دگر
دگر کس نیاید تنه جنگ	سوی آسمان جان پرواز	چنان می افتد نه بر خاست

بپوشید

چو باد بهار	شیرین جان چون دریا	نماید دل و زلفش
دردی بین	هر آرزو به باد چو او بخت	دشمنیت پناه
یوسف را که در آید	بفرستد به دین و مصاف	دشمن بدمت سپهر
زیر زلفش در تیغ و نیزه	خطا خط و بندگی	حق جاق بر خاکی تیره
چو نازد شیر همچو میل در ده	یکی یار آمد که زاع و نشان	ز نیزه و تیغ و ناله سپهر
بجوش اندر آمد دانه و ناله	برقص اندرون برق و میخ	کنند شیر بزان چو ماران سبز
بهمه پیروی میل در ده	بر انگس برین خود تیر	چو چرخ گشت بازار مای اصل
دگر دگر گشت آمد به سب	بنا ددی لوی حو کج گران	همان کس بی تیر و برق جا
باق و دالو جو بیع از دست	بنان به هم پال انداخت	چو شیر عظم همه تران بلند
شبه چین سراج رنگین	که آید به جناب چین ماهر	دگر بازی در بازو آرز
ز دیگر زنج بازی آغاز کرد	بشاید یکی فوج با ساز کرد	بدی طغیان سازین
بروز دگر در دشنت فک	ازین عرو ازین زندگی زین جا	که نفس اندام به است
روان بهر گوشه تیر و تفنگ	بپسود و برخاست از چو	باز رنگ در آمد چو شاد
چو شکرتی دایم کار	که نازوی برود زنده بود چو	روان شده ای بر
تو مار این یا بکدی می کار	گوید که ای شاه رستم مار	یکی از این است بکشتن
پوشید خفتان چو شیر	ز پشت دهم بانوی همچون	بجای اندام چو شیر
به کی بر گمان کرد بارش	بجایش در آمد چو شیر	بکوشید چون سیر مردان



دودان در شب بین چارچ	دودان در شب بین چارچ	دودان در شب بین چارچ
بسیارین آواز شیر و شکر	بسیارین آواز شیر و شکر	بسیارین آواز شیر و شکر
کسی بدست یه نسو دم	کسی بدست یه نسو دم	کسی بدست یه نسو دم
شبه شاه روی سپرد آورد	شبه شاه روی سپرد آورد	شبه شاه روی سپرد آورد
به تمام مرد و خن کشکان	به تمام مرد و خن کشکان	به تمام مرد و خن کشکان
وزان مرد و زن نوزده گاشد	وزان مرد و زن نوزده گاشد	وزان مرد و زن نوزده گاشد
نسبی نلسی نورنگو رنگ	نسبی نلسی نورنگو رنگ	نسبی نلسی نورنگو رنگ
فردی باره شد خود خفان	فردی باره شد خود خفان	فردی باره شد خود خفان
نیکوترین فردا بر آه شمرار	نیکوترین فردا بر آه شمرار	نیکوترین فردا بر آه شمرار
چنان زیاده شد آتش تر بار	چنان زیاده شد آتش تر بار	چنان زیاده شد آتش تر بار
که تیغ از میان گشت تر خشنگ	که تیغ از میان گشت تر خشنگ	که تیغ از میان گشت تر خشنگ
چو شمشیر مرد و زرد دنیا زرد	چو شمشیر مرد و زرد دنیا زرد	چو شمشیر مرد و زرد دنیا زرد
جها گشت چون روشن تابان	جها گشت چون روشن تابان	جها گشت چون روشن تابان
چنان تر باشد آتش کارزار	چنان تر باشد آتش کارزار	چنان تر باشد آتش کارزار
به جوان سلسله و نام در	به جوان سلسله و نام در	به جوان سلسله و نام در
بشنه سر خشنگ است شیر	بشنه سر خشنگ است شیر	بشنه سر خشنگ است شیر

جوانان

[illegible]



[illegible]



بیا دادم و خانه زار گشت	بیا آمده نیم شب بنام آن	بیت غنیمت عظیم و بخت بخت
بدان که عالم زان جای گشت	چه داند کسی حال این گشت	بدره ساقیا بیا بیا بخت
که در آنجا رست در وقت	همین ده که غنیمت دماغ گشت	که روشن طبع و جگر گشت
	خداوند بخت زده دالت گشت	بخت زده دالت گشت
نه فوج و نه فرشت و نه فرزند نو	خداوند بخت زده حاضر حضور	حکایت شیر و دخت زده
که شش بحال است روشن	وزیران کی سر و شاه روی	دختر شش و دخت ماه
یکی روز روشن مراد سکار	همین یوز ازین بهری هزار	به پس اندر آمد به بخت گاه
بزد گور آهوی شیر شاه	دگر شاه مگر در آمد دیر	چو بخت زده ماه و جوهر گاه
دوشاه در آمد یکی حاجت	کرا تیغ یاری دهد نیک	کرا روز و قبال یاری دهد
که میزدان کرا کامکاری	بخش در آمد روشن	که آهوی یک مراد و شیر
بفریدن آمد دو ام سیاه	سنان به اندخت نیر	چون قیر باران تیران
زمین آسمان بزرگس شده	چقا حاق بر خاست کوی	یکی رستخیز از مراد جهان
چو سوره اقیل دم زدی	که روز قیامت بهر گوی	گرش در آمد به غری پاه
بغالب در آمد میان غری	که تنها بماند ست شاه	بوقت جویش بخت غری
بومات نماد شود سنگیر	چو زدی شود وقت راس	به بستن زده را بر و زده
چو ماه افکن و بچو برون ماه	نخاعه شیر آمد شش است	به بار زده و مردی گشت
نقش شش مجلس زودانای دل	سخن زان پنهان و زان	به پوشید ز زینت و بخت قبا

میزوی

این کتاب

بزم بزم شد و باید بجای روان شد سنوی شاه نوبخت  
 پیش پشته نمر آمد دلیر جو غنچه ابرو وجود درنده شیر  
 سزاد در و سپهرش یان تخت مرا کاهنیا آمد از بهر گاه  
 بهر میان صفت غایت ره گرد خودش موش بر سر  
 مانا تر از پیکر نیست دین شنید این سخن شاه لاله  
 چنان چنگ زدند بین کاهنیا ندانم که شاه باشد جوان  
 که مارا بگیرد ز مار زندان زبشینه نشسته در بران جوان  
 تو دیدی چنان غلب کرد که ملک نیروان بر آورد کرد  
 و سرم کاهنیا را از ان شکست همان شاه مجربان پیش خاند  
 تو ازاد گشتی ز ادبیل خیر بمیرای برادر تو از جان عزیز  
 در دست بر تنج نشسته نهاد نبرد تازیانه بهر چهار چار  
 که صاحب سحر است ظاهر جهان که از دگوا دست نیروان می آید  
 خداوند بخشنده بی شمار که ظاهر ظهور است ایاب و بار  
 طبیعت بکانت حسن الحال جو حسن الحال و فیضات حال  
 نسبت با خود به بهرین سپرد از ان دختری همچو پریهای  
 چو بخت شد از این جهان برورد بر ختر سپردن آن تاج و تخت  
 نشسته بر تخت رومیهای

عرب

بخت

در بستن بهار است مهر تابان / چون بخت بروی نده سال جا / که بد شد غمزه نو بهار  
 بهار جوانی ز نور رسید / جوانان گل سحر برین / بخش آینه طوطا نو بهار  
 چه بانی بهر خود کند نو بهار / هر کس ز عطی برون درید / جوانی ز آغار بروی کشید  
 دواغ شد از حال غفلت / بهار جوانی در آمد به بار / پیش بخت بخت نشا  
 اقبال اندر او بخت کانه می / نظر کرد بر یک گوهر نگار / که برد اندر نفس اوت بخت بهار  
 به او بخت با او دوست بهار / که شکست فرو ماند از چشم شاه / چون نه گشته است آب منی  
 به شکست در آمد گشتی / توبه شدش بود شیر خوار / که خود شاه و شاه افکن  
 که ظاهر نکرده ستر جهان / به صندوق او را نگذاشت آن / ز شد دفتر بنبر او تحید  
 برو خود از غفلت ریخت / بدست اندرون داشت او را / روان کرد صندوق در یاق  
 روان کرد او را کند جا حاک / نظر داشت بر شکر روان / نشسته بر رود گازان  
 نظر کرد صندوق در بار روان / بهیچا که او را بدست آورد / که صندوق بسته شد روان  
 جوان و بختش در آمد زان / بدست اندر آمد قناع گران / شاکستش بر برای قناع  
 پدید آمد زین چرخنده / دران گف از آن خانه کوز حیات / خدامن سپرد او اینهم سبتی  
 بیاورد از کف عقیقه به / شکر کرد و نیران اعظم عین / کند برورش را جوهری عظیم  
 بیاو خد اقبال کعبه کسرم / چون بخت بروی نده سال / کرد دختر خانه آورد شاه  
 نظر کرد بروی های عظیم / بیاو آمدش سپرد گادر کرم / سپرد او را که ای ملک  
 کجا یافتی بهر خوش خوی / بدانم خواهم شناسم / یکی من شناسم نه گیر سخن

دویدم مردم بخوانند که از خاک کافور نشیند	بچو زنده او را به بند بست
بپایید او را که ای شجرت	بگویم تو همچو این یافتیم
که سالی فلان ماه درویشم	که این کار را کرده ام تمام
یکی دست زوایه ام بپوش	بدیده گوهر گرفته از آن
برو تا زده شد شیر بران او	بر سر سینه خود بر دوستان
نطق نکند و شمشیر دانه نهاد	و گمرازه رفته زوجه فلان
ترا من که فرزند بخشیدم	جوانی که این را در شیدم
وزان پس پراخته شود	بگفت که این را ز دریا فتم
که شایه میان ما بدویم	وزان تاج اقبال بر سرم
که حسن الجبل است خوش صورت	که از شایه ای چون خورشید
ازان شیرین شده اراقی	حقیقت شناس است عین یقین
که مادر بکارت وقت مدام	بدیدم با فیروز رنگین رنگ
خداوند بخشیده دل قرار	رضا بخش روزی ده لوبهار
که میراثت پیر است برده	خداوند بخشیده هر یک امان
که حسن الجبل است حکیم	که صورت جلال حسن تمام
که سیرنگ دانش نواز گنجی	که نصیحت موج مرده گنجی
که قربان شود کسی نازدین	که خوشترنگ خوش خوی خوش خال
	خوش آواز خوش خوار خوش خال



بدین که خوش نوی خری جهان / ز جات کردن خوش خوش زبان / در پیرش از آن بود خوش تر  
 که روشن طبیعت حقیقت آوا / گستاخ دست است جلا ملک / وقت ترو خوش شیر و نمک  
 دو سال آنکس و میجو شیر اعلی / بوقت دعا شیر روین است / یکی خوب روی دیگرش جسم  
 دو صورت نه او را غنیمت / در آن مادر بر کس تشنه گشت / چون در تگل می گلست  
 شبنم که در خوابگاه آمدند / که در آوران در نگاه آمدند / بخواند نه پیش خورشید و گلان  
 می درود را مگر آن را همان / بدالت از منیش گشت / نزد تیغ خود دست برداشت  
 نزد درود دست سر خوش زور / چشمش در آمد به کرده شور / بگوید که ای مسلمانان پاک  
 چرا چون کشته از این جا / به خوردند می بردوان گشت / رفته شمشیر و لود دست  
 که این را نبرد آن باین آن روز / بریده مرا بردوان گشته / در این مرا جان بدین هم زاد  
 میزد و زخمراره گشت / دو چشم مرا این چه گردی / که این دید خون این می  
 به از من ترک دنیا کنم / فقیر شوم ملک بین میرو / بگفت این سخن را که جان  
 در آن شد سوی دست خط چاک / که او جا بدید خوش خوابگاه / نشسته است بر گاو بار چاک  
 به پیرسید او را که ای نیک / بایون دخت خوب و همین / که حورری تو جو نوری جهان  
 که فاسی ملک آت آب میان / نه حورری ام نه نور جهان / منم دختر بی شاه بلستان  
 به پیش آمد پرشش نمود / به زوش زبان را به شد / بدین ترا من پس آرزو ام  
 بگوی تو خبر خشمیده ام / به شکتم پیری جوان می شو / بملک میان یار من میرو  
 بدانش تو دانی و در این وفا / بیاد آهش بر تر این دنا / در این بیاید بگرد چه چا

که زنجی از دود نخبه گاه بشیر و گله در آمد شکاه و جو متعال از باشته نویسد  
که نه خاست شیشه کزین غنیمت در آن آبش جو باو نسیم بسی دو گشته غامده دگر  
نه آب نه نوشه غامده خور و زدن لو شود با تن نوجوان نه حور و پری آفتاب چنان  
بهین و زان شاه گشت که از خود خبر رفت از بهوش گشت که قسم خدا این ترا میگویم  
که از جان جانی تو برتر کنم عذر زرد او چون دوشه از حار هم آخر مکن و زان کرد کار  
بهین گردش یوفای زمان که خون ستادش نمائش نشان کجاست که بجه و جام بزم  
کجاست شاه آدم محمد شمس فریدون کجا بهمن استند نه در باب دارا در آید شمار  
کجاست شاه اسکندر و شیر شاه و یک هم نه تازین ده بار کجاست ه تیمور با بر کجاست  
به این کجاست که کجاست به ده ساله شیر خدای زند خوش آمد مرا وقت زد و خج  
بمنده که خود را بوشش کنم به تیغ آرمائی شکوشتش کنم  
که از کرامات اعظم کسیرم ضد بخش از حق قهار و نسیم بجا کردند این زمین و زمان  
ملوک و ملائک همه باجمان حکایت شنیدیم شاه و زند چو با زن نشسته زنت بلنگ  
نظر کرد بر چه گوهر لگا بهیدین همایون جوان استوار بوقت شب او را بخواند پیش  
بهیدین همایون با باده می نشین باو بخت با او بهین میگویم که ظاهر شود و سستی است بهر  
کیمی موی چمن را بخواند پیش که از موی چمن بر آوردیش بهر مگر که بنیده ندانم سخن  
که از روی زردی شده شکل نه اند که که این نم زن آ که در پیکر جوی پری روکن آ  
نه او را کیمی روز شاه که مقبول صورت خورشنده به پرسید او را که نکلی بخت

بند

بمی

سزاوارش است بخت کز نزن تو که از آنرا دختی که ملک را تو که را خواستی  
 بنظر اندرون برده شد بدین شهبی دل نیندیشد که بیک می و از آنکه پیش  
 شنگاه در دشت درون خانه پیش بگفت که این سرو قد سیم چون خاک آفتاب من  
 در آن بهر مار را به پیسید که ماسی بافتا دار از آب گشت بروای صبا یک گلزار  
 که در پیش یار من وفادار ما تو که پیش او را بیاری در که غشیم سر بسته گنج ترا  
 روان شد کز نزن شد این گویه سخن را ز سر تا برین زبانی که نزن شد این سخن  
 به پیسید بر خود ز پوشاک آن که ظاهر کند اسباب خویش که دیدن جهان را بگردان  
 نخواهد مرا شاه ای یار ما در مصیبت ده وفادار ما تو لوی که ز جاکه بران شوم  
 که امروز از جای خیر انجم در ترسی علاج ترا میکنم بدین خزان جاری بنهم  
 جو سپید یک جای چون بخر خورشید شد شاه او شیر زده شد این که نزن سخن  
 ز جیش بلزید ستر تا برین بیاید کرد جا و خفته دید ز سر تا قدم ز سر تا سپید  
 براند که این را خبردار شد مرد زو اندان این خبردار شد به پیسید یکی می جواب گاه  
 مراد لوانند زو اندان گواه جدا که به پیسید ازین جواب گاه یکی جفت با شوم چو خورشید ماه  
 در آن روز گشت از باید و گم نمان خفته دیدند یکی به دروغ از آن که جفا یافتم  
 یکی حمد چون شیر بر خاتم دیگر روز ز شش سوام شد بدین یکی و بر باقیش  
 موز جو آمد بدین جفت بحیرت فروفت تا دل گفت که حیف است از آنکه ایام  
 که تیری گمان اندر و ختم ندیدیم و شش که دوزخ بهیر نكشتم عدد را اندر و سه

نکته  
اول

ششم در آمد بریده دین	پنجین در آوخت کفین	نهم دهم دشمن که ازیرم خون
در لغات کئی برکان اندر	در لغات دشمن در او دهم	در لغات با یکدیگر رخصتم
حقیت شناسند حال	که مایل نیست او تاجر	بهین بی خبر را چه کار کنم
که کاری پیش اختیار کنم	بهین بی تر و بر کسی کند	که بی آب سه خود تراش کند
به ساقی جام سهر مرا	که سه ستمن گنجشم ترا	بره ساقی ساغر سهر خام
که غم افکنی وقت شکست بکام		غفور و گشته غافل گشت
جهان آوخت این نیا بد	در پیرونه مادر برادر	نه دامن نیاری و نه
شدیم سخن از دور	که در دشمن دل و نام در	که نامش در برت صاحب شور
که حب و مایه است ظاهر	که پسری از آن بود و سر	که حسن ای حال است صاحب میر
که دشمن دی خفا و نام بود	بعد از از روی آلوده بود	دفعی یکی بود و نه شوم
رعیت غارت دشمن گزند	وزان و تری است دشمن جان	که نامی از آن بود و دشمنان
بخت پیرونه مرد و طفل	که طفلن بسی در لختن جمل	نشستند فلانی مولای روم
که در دشمن کشید کفن در روم	نشستند در آنجای طفلان	نخواند می سخن از کتابی
نعل اندر آید بر یک کتاب	ز نوریت انجیل و صراط	دو کتاب خوانند از زبان
یکی مرد خوانند و دیگر زنان	که طفلان نخوانند از زبان	زبان نخوانند زن و فاسق
وزان در میان بود و دیوانه	که آنطرف بود و این طرف	سستی برده بر یک سهر
هم ستم کس کرد با یکدیگر	سخن مرگی براند بر یک کتاب	زبان فرس غری گوید جواب

نام

علم را سخن باند با یکسر / نکال ز نایل ز یاد و سیر / نه شمس بر علم و علم بر شمس  
 بهار جوانی هر دو رسید / بهارش در آمد می آید / بهشت در آمدش بهشتیان  
 بهر آید راه شمشاد بهمن / بخولی در آمد تن زارین / بخولی در آمد کالی بوستان  
 بهر آید دل و دوستان / نزد یار زو اندرون دوست / زو یار زو همچو سواد دوست  
 برین از آن اندرون بروی / چراغ جهان آفتاب بمن / چنان عشق آویخت مرد و بان  
 که علمش بود دست به دل چای / چنان بود آویخت با هم گریب / که دست از غایت نیاورید  
 بهر رسید مرد و کالی بخونی / کرای آفتاب جهان با روی / که این حال گذرد بان هر دو  
 بهر رسید اخوند و اخوند زن / چراغ فلک آفتاب چنان / چراغ از غایت و صحران  
 جدا انداخته گوی جان ما / که این چراغ گشتی ای جان ما / از ارشاد گوی تا جلاش گوی  
 در مرض شمارا خراج کنیم / شنید این سخن بیاورش جواب / فردرد مرد و تن عشق تاب  
 چو گذرید روی دو نیم چارو / بر آمد دوش بزد گوی فردر / برود و گشتند خطی غار  
 که مهرش بر آورد چون نوهار / و زان فاضلش بود دختر کی / که صورت جلالش و اسری  
 شناسید او را از حلال و زان / بگفتش درون خلوتش سخن / که ای سرود ما برو سخن  
 چراغ فلک آفتاب بمن / جدا ای مرا از ترا قطره نیست / بدین رو قالب گفتن کیست  
 بن حال گویا چه گذرد ترا / که سیزده و جان جگر مرا / که بهمان سخن کرد و باران  
 اگر راست گوی تو بزن دوا / که دیگر بگویم مرا راست گ / که از خون جگر می مرا تو بشو  
 سخن دزدی کرد و باران / امیران آمد روی دزدان / سخن گفتن در آن نفس

ل

خوش

عاجز

لایق



اگر گفتن و بگو صاف دل را	اسی بار گفتن جواب داد	جواب نماند بر من بشیر کن
یکی مجلس آراست بار و دهم	نه هم نشسته مجلس بودم	نمیگفتن من و بگو بماند
ز رخسار جگر باران بخت	سخن باریدن بگو بگو	نگوی بگو بگو بگو بگو
و اگر مجلس آراست بار و دهم	جوانی من بگو بگو بگو	برست خوش بگو بگو بگو
منان نصیحت روزی بگو	بر او منم از عجم خوش بگو	که از بخت و بی نام مرد بگو
چشم نصیحت فراموش گشت	نخواند با لاله زار نام است	بر او منم از عجم خوش بگو
زبان خود گشت منیده از نام	شناسند که این کل بر عجم است	بگفتن بایون بگو بگو بگو
که از خوش و زشت از خبر خون	که پنهان نماند است از مرد	بشمار اندرون گشت بشمار
که آرا را و دخت و دیر	شناسند این سخن بگو بگو	جدا بر جد اسرود گشت
تقدان کرد او را با عظیم	دو گشتی می شد همه بگو	دو گشتی می گشت حکم الله
سپاهی در آید جان بشیر دلد	بسیار درت کرد کار الله	دو تن را یکی کرد از حکم شاه
دو تنی را داند به بگو	خواجه جهان افتاد بگو	برفتد گشتی بر پای غبار
بموج اندر آمد جو بگو	یکی را داند و داند بگو	نخوردن در آمد دندان کرد
و اگر بشیر بود نه می بداد	دو دستش چون لاله می	میان زنت شد از منی برود
بشیر نماند از تو ما است	گرفتند او را بدست انداد	به بخشید او را بخورد دندان
چنان جنگ شد از دما با دما	که بیرون نه آمد بگو خدا	چنان موج خیزد در با عظیم
که دیگر زانت خبر یک کرم	روان گشت گشتی بگو	براه خلاصی ز رحمت خدا

ش

با خرم از حکم زردگار / که گشتی همراه زردگار / که میرونی برآمد از آن دین  
 نشسته لب زبانی / در آمد می شیر و دین / به خوردن از آن دین  
 زردی برآمد ز غمی عظیم / عورم هر دوش را حکم کرم / بجایش در آمد ز می شتاب  
 گزینش می برود و آب / به پیچید سر او خطا کرد / بدین دگر دشمن افتد و لب  
 بگیرد و مگر دست نشین / به برود او را کشید و آب / به بین قدرت کرد و گاه جان  
 که این را به کشید گشت از آن / به رفت برود و حکم امیر / بکمی شتاب و به خست  
 که افتد او برود و به عظیم / نشاید کرد و خرم کرم / به شک حس آمد آن نیکو  
 بکمی شتاب زاده که خور می / و ناخا بامد که گشت شاه / گشتند زنگ زین کلاه  
 بریدند او را بخواند نشین / گشته که ای شیلان و کشین / ز ملک کن او این برنگ  
 به نام بر او باین طرف / و گزید مرا تو گوی میور است / که مر دشت است این دین  
 شتاب به برم مایه در / که دختر وزیر است / حقیقت گفتش زین لب  
 که بروی چو گزیدت زین / به هر شش در آمد گفت از زبان / مرا حال نگاه ز خود خانه  
 وزارت خودش را تر میهم / کلاه ممالک تو به برسم / گفتند این را به کردند  
 که نام وزان بود و ضمیر / به حال دشمن شناس عظیم / و دیدند بروی حکم کرم  
 که خوش بر نبرد کردند / دگر جا شنیدی دوید / به حال که ترکش بر نبرد  
 به گشتی نه و را بکردی / به تکی یکی سال با جاره / در خنده آمد چو خنده  
 بدوزند دشمن به سوزند / بیاد آمدش در گاری / به گفتش یکی روز در خور

که به شاهان و پادشاهان  
 به آن ملک شین برآید  
 به گنجینه بروی هم  
 زهره خود و خندان بچرخان  
 زده روم و شیرستان  
 به شیر مردان و زور آوران  
 به نرم اندرون جلال است  
 یکی فتح آیات محراب کرده  
 به بند خیمه خستند تیر  
 یکی گوی به جوهر سیاه  
 سلاح و کمر تیغ و نمود  
 به برود و اقامت مار و خست  
 به بزرگ در خان ز باد صبا  
 به پیر به همچون شیر خست  
 به جادو ویدی به سی ازان  
 به تندی در آمد بجایش همان  
 به پیش صف آمد خود عظیم  
 زمین گرسه همچو گل لاله رنگ  
 به پست و انوش  
 سهری بدر آوا و انوش  
 یکی شکر است جوهر نهار  
 ز شمشیر می گران تا ران  
 حید از تازی اسبان و لولاه  
 که شیر افکن نر اصفهان  
 نشان میدهد نیر و نواختن  
 جوانان شایسته یک گروه  
 به طاری پوشین فوج  
 به زو زمین و بلغم بر ماه  
 به بار و به شکر و ناکام  
 به بردن نشه باد و یا با حست  
 بگفته به عد و راکت تیر  
 بگشتن عد و راکت خنجر  
 شهنشاه از ان شاهان  
 ز توپ و توپک خنجر آید  
 با و از توپ و طبل و نعلک  
 که از دست می دهند و پشت  
 نهد رشت و صبح شکر نام  
 ز خنجر و گرز و بخت و نهار  
 ز نمد و قمشه خنجر نام  
 همه زنده فیلان و تنگسال  
 زرم اندرون همچو بل افغان  
 کشیده اند از تراب گمان  
 به پوشید ستار و خنجر نیر  
 روان کرد شکر جوهر و یا محج  
 بیاورد شکر جوهر و یا محج  
 همه خنجر و گرز گویان نام  
 چنان جنگ که خون آن ملک  
 به سیرین ز ملکش همه روح بر  
 به جادو ویدی به سی ازان  
 به تندی در آمد بجایش همان  
 به پیش صف آمد خود عظیم  
 زمین گرسه همچو گل لاله رنگ

میدان مرا که دختر وزیر / سکه است خیمه لاله  
 بصد پهلوی خیمه او / چنین موج خیزد و نهیلا  
 به آتش آمد یکی تاناک / بر آتش آید یکی خورشید  
 نبود لشکر خود و پای / بجز آید به چنین کمان  
 گروه به آورد چنین گروه / بلور دریا به درید کوه  
 به آتش در آمد جو تیغ و کمان / به تیر آمد و نیزه و سطلین  
 نشوین در آمد لقمه های قهر / ز لوب نیزه به میشد و سر  
 درختان شده تیغ به تاناک / به جوش آمد و خیمه خورشید  
 تاناک در آمد لگو تاناک / یکی سیرخ گوگرد و خیمه  
 بهی در آمد نهنگ و نهنگ / جفا حق به خاست تیر و کمان  
 نیو بند و ما به تیرین لوجا / نه تیر و نه ما به لود راه  
 نه از گشتگان شد نه کوفه / که با کوسه است و چند شده  
 روان در آمد به تیر و نهنگ / که باره سخته و خیمه خورشید  
 در حصار هشته خیمه دریا / چنان تیر ماران شده و جوی  
 بحر اند آمد وزیر و باد / یکی تیغ ماران را کشاد  
 بر تیر یکی تیغ و نشان / در حصار شده و چنان تیغ  
 یکی تیغ زد بر سر لومند / زمینش در آمد جو کوی لینه  
 دگر تیغ اوران زد کردیم

در آمد و تیر و نهنگ  
 در آمد و تیر و نهنگ  
 در آمد و تیر و نهنگ

باقا و بوش چو رخ عظیم	وگر مرد آمد چو زبان عقاب	بز و تیغ او را بگر دش خراب
جو کاری در پیش بر آست بر	در تخت سلیم آمد بدید	سیم دوزند اجل طبع حسن
ز دینار و دینار بر آمد برون	بخت نداد او را و کرد و نرس	پوش حیرت زبان چو کما
چهارم در آمد چو شیران کنگ	چو برفه گور خراسان بنگ	خدا تیغ بر روی بردن باز
که از لب اسبش در آید زمین	که پیش در آمد چو دینو عظیم	یکی چشم زد کرد چشم سلیم
جان تیغ وی زردان بنگ	ز سر زاقم آمد زیر تنگ	ششم دیو آمد چو غریب
چو تیر گمان چو قضا گشت	بز و تیغ او را که او نیم شد	که دیگر بن را از او نیم شد
چین نامقدار اتحاد مرد	به تیغ اندر آوینت خاص	وگر کسی آمد تمای جنگ
که بیرون آید و لا در تنگ	بهر آتش شاه تیره	بتالش نیدن دل مردمان
جو ابرش تگ از لب دوزخ	بر قصص اندر آمد زنی آسمان	بتالش در آمد زمین دره
بختان شد تیغ نندی	جلال را آمد کمان و کماند	بیایمی در آمد به گزیر گزند
بر حاست تیر و تنگ	زمین لعل شد چو گل لاله رنگ	به پاشو در آمد به پس اندرون
هشده چو خار خون	بر قصص اندر آمد مکی تاب رنگ	بر قصص اندر آمد دو بالاب جنگ
بشورش در آمد سر افرا	بر قصص اندر آمدن خاص خود	بشورش در آمد ناله جروس
به بازوی مردان بر او در جنگ	یکی فرس آورد شرح اطلسی	بخواندن چو کاتب زبان بهلوی
به مردم چنان گشته کارزار	زبان در گدا هم نیاید شمار	گر بران شود سه ماه مازندار
نشدند کمران تا گران	کایشتش به افتاد و خضر	به بسته او را که دند اسیر



به نزد بیاید و زویشا و خوشی بگفت که ای شاه شاهان و پادشاهان  
 به بسته بیاورد و زویشا و خوشی از تو بگوئی بجان این مردم و مر تو بگوئی بزند و بکشم  
 من سیر و زویشا و خوشی ستانده و بخواجسته ای عظیم شنید که ای قوت حکم زان  
 دشمنان را که حاکم این خان کرد و قوت کشتی که حجت بخشد و زویشا و خوشی  
 که او شاه باو نشاند او ملک داد که شاه این با قوت حکم الله به دست او با عز و شرف  
 که بیرون یافت و پرده نقاب به دست او با عز و شرف که وقتی که از در و درخت  
 نومی دستگیر است در میان گان نومی کار سازت بیجا گان  
 شنید که بخشد بی نیاز زمین و زمان را نومی کار ساز حکایت شنید که شاه و پادشاه  
 که نمیدید که زویشا و خوشی که سیر او بود حسن الجمال که لایق جهان بود و از ملک  
 بی شاه او زان و دختر از او که دیگر نه من بود و من بگوید دران دختر شاه این پسر شاه  
 شد و نشسته بروی خوشتر شاه بگوید که ای شاه ادا کن که دشت کسی مرز دیگر کند  
 شنیدم که در شاه هندوستان که نام و زان شیر شاه و زان جهان است دستور  
 بیکدانه بیگانه ریز و حیدر بگشاید شاه به خدا و ترک به پیش گر نزد چو از راه  
 بگیرد از هر دو آیه بکشد که ملک عرقش میاید ازان به زویشا و خوشی و زویشا و خوشی  
 که بیرون بیاورد دریا بی نیل بپی نام راه و سورا شود که چو آن کوهان با و عظیم و دوزخ  
 اگر آب هر دو ازان میدهد و زان بس از خانه باو کند شنید این سخن را شنید  
 میاید شهرت بر هندوستان شنید بر و در جهان آب شنید در باد و خورشید

ترغ

سراو

پس در برآمد شب چون سیاه      رود از نرد آتش بسی شتاب      بدیدند      باستان  
 به شندی در آمد تا بسیریا      بسی نزدی بنوق باران      جواب برق به زسن بهمان کند  
 همین صبح روز دوشه چار      هم خوانند خواست اختیار      بداند که خفته شود یا سباز  
 پیشم دشت همه چشم ملان      روان کرداده آید از آن      که نگاه داشت که کرد و بن  
 گزید را گوید لغوی یا گزیدار      در آن هیچ گوید بهشت دیوار      چنان با بخش آمد دیوار عظیم  
 و پیش نظر کرد حکم کریم      بی رانند تا از نیم کسود      در باستان برانیم کسود  
 دیگر رانند تا جد گشت سر      شود رانستن شود خون      جوام را جدا کرد خست  
 ششم رانستند همه شربت      ششم حلی شست آمد از آن      که نقش گران بود چو گران  
 که مقم بهر گشت چشم عظیم      که دستش کند رقص حکم کریم      چنان تازیانه نزد یازی اش  
 که باد سیاه بچمن اندیش      و گشتن در آب به بیرون      که حیرت ماندند شاه جهان  
 که دندان خورد و دست از شاه      سیرت بهین رفت عالم نپاه      که مارا کجا برد اسب عظیم  
 به بخشید به پنجو حکم کریم      دروغا اگر روی او دیدی      به صد گنج سبست بخشید می  
 که است گزودید و نیم      بجای در دل نه زو تا فتم      که دیدار بخشد اگر او مرا  
 که صد گنج سبست ستم      جو شهرت کند شهر اندرون      که بخشید من خون از خوار خون  
 به بستند به تار از جامه زر      به پیش شهب آمد چو زین سپر      چگونه که شیر افکن و شیر شاه  
 که نزاره راسن به بردند راه      عجب ماند صاحب خرد و جان      و گزید که باوی شواب  
 که نقش نمایان را شیرین      به وجه چو ابرو اسب کهن      نشسته از آن چو بر رود آب

شبه سنایی

بر خیزد از خواب	روان کرد اول دست کلاه	دخا مدد با سپیدان شاه
فغان پس کوشش نماند	به پیش در آمد زور پناهی	و بیاں شکست او گروشت
بدین ازو شاه بفرود شد	گویی یک بماند نه ازین	ورزی بیاید یک بد طباب
لگانش بر او سوار شد	نزد نژاد یوسف است	چون اسپ خیزد بر تر شاه
ز بالا بیاید مردی کلاه	که بارش حسن گشت حکم کریم	به پیشش در آمد
فرود آمدش سپیدش سلام	که گوید سخن شاه عربی کلام	تو علفش چراغ استی شاه
که با راه بردن تو درون سپاه	که گفتش چنین تا روان کرد	بیاد آمد و ایروداد بخش
به افتاب پست را بی شمار	نه او را نه هم بر کند کس سوار	بزد مرد دستار با پیش شاه
که ای شاه جهان عالم شاه	بگیر کسی برده آموهراق	که او را به بخش خود خلاق
چرا میکند کار با بخودی	که را از من شسته آفتابی	به برکش زو آب بر تو عظم
فران را به بخشید حکم حکیم	که همانه انعام	که قول کند که حکم شاه
به دساقیاس غر کوئار	در وقت جنگش باید یکا	که خوب است از سبب حکم خلکی
که یک فریش فیل را بی کنی		رضایت بخشید به کار
راهی ده و پاک پروردگار	رحیم و کریم و مکن در مکان	دخیم عظم زمین و زمان
شنیدم سخن کودکی بزرگم	که افغان یکی بود افغانی هم	یکی بانوی بود او بچو ماه
کند دیدنش رفته کردن	به ابرو جواب بهاران کند	بفرمان چو از تیر باز کند
نرخ چون خایعی ده ماه را	بهار گلستان ده شاه را	به ابرو دکان شده تابین

بهار

چو بزم زکرمی بر تو گزیند بسته در فتن دوستی شکستان کرد  
 غرضش خوشحال و کمال و خوش بصورت چو آن بنگر کبریا بی حسن خاص و داوران  
 بدانش بهین بود و خلایق حوال کند به این بنگر کبریا رسید و محبت و محبت سیر  
 چو بنگر کبریا نیست چو با از آب و خاک نیست طلب از خانه و خلایق  
 میان از روز و شب بهین حقیقت بود و بهین حقیقت خبر کرد و بهین حقیقت خبر کرد  
 بحیرت اندر ماند و غارت بهین حقیقت بهین حقیقت بهین حقیقت بهین حقیقت  
 سمان یا هر دو را هر دو چو گوشت و دیگ اندر نهاد مصداق بهین حقیقت بهین حقیقت  
 شوهر را شوهر باقی ماند همه نوکران را ضایع کناد جو خوش گشت شوهر نرید شوهر  
 بهین حقیقت بهین حقیقت بهین حقیقت بهین حقیقت بهین حقیقت بهین حقیقت  
 لباب بن و دبدب و خوش غم بر دو عالم فراموش کن

کبریا در این حقیقت







